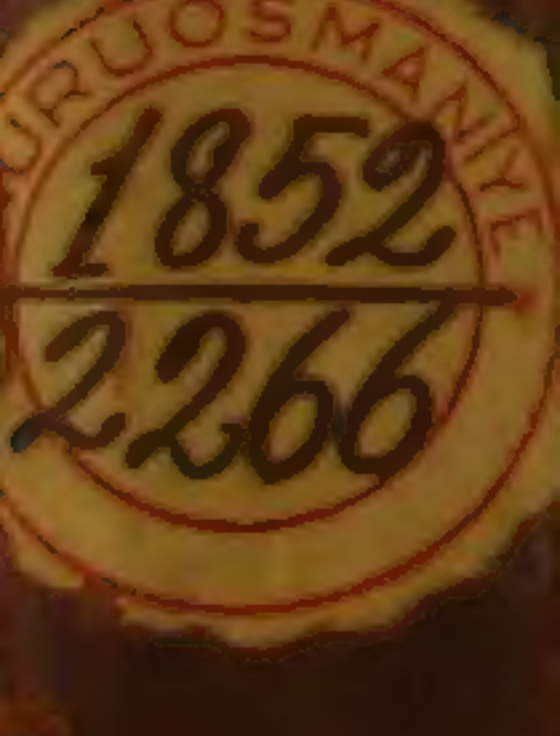




اخلاق و ناصح



۱۴۸۱ خندق باغ

اوداد حقان نادسی

مس ۱۵

اطلاق ناصر

عبدالسلام

۱۰۰

NURUOSMANIYE KOT NESI	
Kirimi:	<i>Chirua</i>
V:	1852
Eshil:	2266
Teami N:	$17:294 = 915.5$

٤٤٦٦



يا ودف ظل الله المحض والموالاع المحض السيد السيد
 السيدان الوهاب عثمان خان ابن السيدان مصطفى خان
 رحمه الله في ظل رموز الامام وصل الطاهر ساره علي
 السلام واما الداعي لدولة الحاج احمد
 المجلس اوقاف الحرمين
 المحمد بن عمارة



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَهُوَ حَسْبِي وَنِعْمَ الْوَكِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 حمد بی حد و مدح بی عدلیات حضرت مالک الملکی که جهانگش
 در بدو فطرت و نوپیدا **الخلق** که حقایق انواع را از مطالع
 ابداع بر می آورد میولی عالم انسانی را که سمیت عالم خلقی
 داشت چهل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال
 بحال بگردانید که **خمرت طینه آدم** پندی از نفس **صبا**
 تا چون نهایت ترتیب رسید و از حصول شایستگی قبول
 در وی پدید آمد خلقت صورت انسانی را که طهر از عالم ارجی
 داشت که ویرال الروح من امر یک دفعه که و ما انما الا **اول**
 بر طبق **کن فیکون** کلح بالبصر او نوا قرب در وی پوئید تا
 اول رقم تمامی یافت و نوبت کمین بکون تانی رسید

اولی

دست

و مستعد تحمل بار امانت ربانی گشت ثم الشانه طلقا
 بازاء بدو فطرت در عود نشانه **ثم یعلم** معنویت انسان را
 که مبداء وجود صورت و نوعیت او است و انجا یعنی در بدو وجود
 یک لوح یافته بود در تعلیم کاه علم الانسان لم یعلم و در کارخانه
اعملوا صالحا تجرید ذات و تهذیب صفات و ترتیب در مدارج
 کمال تجسلی بصوالج اعمال پال پال بل حال فحال از مرتبه به مرتبه
 و منزل بمنزل میگذرانند تا انگاه که بمبادای جی الی ربک رسانند
 و صورت مستعار او را که بپس اول میولی اولی انسانی
 بود و در کون اول بخندان تحمیر و ترشح مخصوص شده و **نفس**
 واحد است و او را که **فاداجا** اعلم لایسا خرون **ع**
ولا یستندون تا چون نداء ملک الملک ایوم باجاء
 لله الواحد القهار از حضرت ملک الملک رضای عالم ملک
 و ملکوت افتد و موعده کل ش ملک الاوجه در آید و عده
کما بدو کم تقودون با مجاز رسید باشد و حکمت گشت
 که **انحیا** با تمام پوسته ملک تقیر العزیز المکرم و صلوات

نا بصور و تحلیات نامعدود و پیراوارشاد معد پس پروردگار
 دین و پیشوایان اهل حق محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق از ظلمات
 حیرت و جهالت بنور هدایت او پست و امان اهل
 ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعصام بحبل عصمت او
 صلی الله علیه و علی آله و احواله و سلم پیغمبر اکبر
 و مولف این رسالت محمد بن محمد بن الحسن الطوسی گوید تحریر این کتاب
 که موسوم است باطلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب
 ثقل روزگار جلاء وطن بر سپیل اضطرار اختیار کرده بود و در
 تدبیر او را بتمام خطبه قهستان پای بند گردانیده و چون احوالی
 که در صدر کتاب مذکور است درین تألیف شروع پست
 بموجب قضیه **شعر** و دارم ما دوستی دارم و از ضم
 ماکت فی از ضم و نص کل قتی المرء نف و **غرضه**
 که به صدقه جهت استخلاص نفس و عرض از وضع و پناه بر صفتی
 موافق عادت آن جماعت در بنا و اطرا و پادوات و کبراه
 ایشان اگر چه اسبیات مخالف عینیت و مباین طریقت

مهر

اهل

اهل شریعت و سنت جاریه بنود بان علت کتاب را
 خطبه بر وجه مذکور ساختند و بحکم انک مضمون کتاب
 مشتمل بر فنی از فنون حکمت و عوافت و مخالفت مذبی و **حکمتی**
 تعلق ندارد و طلب نواید را با اختلاف عماید مطالعه آن
 افتاد و پنجهای بسیار از آن کتاب در میان مردم مشرکت
 بعد از آن چون لطف کردگار جلبت ایماه بواسطه غایت
 بادشاه نعمت معده این بند سپاس دار را از آن مقام با محمود
 مخفی کرامت کرد و جان یافت که جمعی از ایمان افاضل و ارباب
 ضیال این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده
 و نظر رضای ایشان رقم از تصانیف آن کشیده و خواست و چنان
 کتاب را بر سپاسی غیر نامرضی بود بدل گردانند تا از و **مستحب** آنکه
 کسی با بخار و تعمیر سادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت
 حال و ضرورتی که باعث بوده بران مقال پس لما جمله معنی
 شعر و ویدک لا انا قد صدقیا بزله و بعلی که عذرا و است تمام
 خالی مانده پس بموجب این اندیشه این و پناه بدل آن تصدیق کرد

۲

اگر از باب نسخ که برین کلمات واقع شوند متصح کتاب باین
طرح زکند بصواب نزدیکتر باشد والله الموفق والمعين دیگر
بسی که باعث شد بتألیف این کتاب بتمام قهستان در حد
حاکم آن بقعه مجلس عالی صاحبزادین عبدالرحمن بن علی منصور
نعمه الله بر حمت در اشائی ذکر بی که میرفت از کتاب الطهات
که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه
خازن رازی ستا الله ثراه و رضی عنه و آرزوا در تهذیب احقا
ساخته است و سیاق آن بر ایراد بلغ تر از اشارتی در ضحی
عبادت پر داخته چنانکه این سه چهارمست که بش این دو قطعه
گفته آمده است بوصف آن کتاب با طیات شعر
بنی کتاب عاز کل فضیلة و صا لکجیل البشیرة ضامنا
مؤلفه قدابر ز لقی خالصا بتالیف من بعد ما کان کائنا
و اسمه باسم الطهارة ضایا به حق مغناه و لم یک کائنا
لقد بذل المجودیه دین ماکان فی نفع الخلائق کائنا
تا آخر این کتاب و نمود که این کتاب نفس بتدیل کپوت

اوراق

الفاظ و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکر می باید کرد
 چه اگر اهل روزگار پشتر از طلیت ادب عالی اندازد مطالعش بخوا
 معانی جان تالینی برینت فضیلت عالی شوند اعیان خیری بود در
 تمامر محبت در این اوراق خواست که آن اشاعت را بنیاد
 ملتی نماید معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عبودیت که در گفت
 معانی بدان شیرینی از الفاظ بدان لطیفی که گویی تبارت
 بر بالای آن دوخت مسخ کردن و در لباس عیارتی رای نسخ
 کردن عین مسخ کردن بود و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد
 از عجب جوی و عجب گویی مضمون نماید ^{عجول صورت بنویسند} هر چند که آن کتاب
 بر شرفیه من است از ابواب حکمت علی اما از دو قسم دیگر عالی است
 یعنی حکمت مدنی و حکمت منزه و تجدید مراحم این دور که پس
 که باید اورد و در کار اندر اس یافته است مهم است بر مقتضای
 قضیه گذشته واجب و لوازم پس اولی آنکه دست
 بعد ترجمه این کتاب مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر
 استطاعت مختصری در شرح تمایمی اقام حکمت علی برپایل

الله

این علم بنوعی است که در هر دو عالم وجود دارد

در حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد و ۲ اکمل وجود آن
منوط به تصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم موجود است
بدو قسم بود یکی علم تقسیم اول و از احکمت نظری خوانند و دیگر
علم تقسیم دوم و از احکمت عملی خوانند و حکمت نظری تقسیم شود
بدو قسم یکی علم باجه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و این قسم
باز بدو قسم تقسیم شود یکی ایجه اعتبار مخالطت ماده یعنی شرط نبود
در تعقل و تصور آن و دوم ایجه باعتبار مخالطت ماده معلوم
باشد پس بدین روی حکمت نظری سه قسم شود اول را بالقطعه
خوانند و ۲ را علم ریاضی و ۳ را علم طبیعی و مرکبی از این علوم
مشتمل شود بر چند جزء و که بعضی از آن بمبایات اصول باشد
و بعضی بمنزلت فروع اما اصول علم اول و دوفن بود یکی معرفت
الکلی چنانچه و مقربان حضرت او که بفرمان او غر و علایم با روی
و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نسو پس احکام
و افعال ایشان و آنرا علم الهی گویند و ۲ معرفت کلی که احوال
موجودات باشد از آن روی که موجود اند چون وحدت و کثرت

و وجوب و امکان و وحدت و قدم و غیر آن و از این فنی اولی
خوانند و **فروع** آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت
و احوال معاد و آنچه بدانند و اما اصول علم ریاضی چهار
نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن و از آنرا علم
هندی خوانند و ۲ معرفت اعداد و خواص آن و از آنرا علم
عدد خوانند و ۳ معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی و
بایکدیگر و با اجرام سیار و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد
ایشان و آنرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم طایفه ای از این نوع
و ۴ معرفت نسب مولفه و احوال آن و آنرا علم تالیف خوانند
و چون در آوازه بکار دارند باعتبار تناسب بایکدیگر و کثرت
زمان یکجات که در میان آوازه ها افتد آنرا علم موسیقی خوانند و
فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظره و درایا و علم
جبر و متناهی و علم جبرائیل و غیر آن و اما اصول علم طبیعی
مشتمل بر صفت بود اول معرفت تغییرات چون زمان و مکان
و حرکت و یکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و آنرا جماعت طبعی

و ۲ معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بایط علوی و سفلی
 و آثار آنها و عالم کونیه ثم معرفت اذکان و عناصر و تبدل صور
 برآمده مشتمله که آثار علم کون و فساد خوانند و ۳ معرفت اجزا
 و غلظت و خفایا و حوادث هوایی و ارضی مانند آتش و غبار و برق
 و ضایعته و باران و برف و زلزله و اینجاست بدانند و آثار
 آثار علوی خوانند و ۴ معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب اجسام
 و آثار علم معادن خوانند و ۵ معرفت اجسام مایه و سوس و قوای آن
 و آثار علم نبات خوانند و ۶ معرفت احوال اجسام متحرکه بحکمت
 ارادی و مبادی حرکات و احکام سوس و قوای آن و آثار علم
 حیوان خوانند و ۷ معرفت احوال مناسطه انسانی و حیوانی و
 تصرف او در بدن و آثار علم نفس خوانند و ۸ و ۹ و ۱۰ علم طبیعی
 بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاح و غیر آن
 و اما علم منطقی که حکم از سطرطایس از مادتون کرده است و از قوت
 بعقل آورده معصومست بر کسب و اکتساب و اینست که طبعی اکتسابی
 بدوالات پس در حقیقت آن علم تعلیمست و بمنزله آلات است

و غیر بدن

دانش

تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی اقسام حکمت نظری اما حکمت
 عملی و آن دانستن مصالح و مضار حرکات ارادی و افعال صنایع نوع
 انسان بود و بر وجهی که مودعی باشد بنظام احوال معاش و معاد این
 و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند سویی آن و آن هم منقسم شود
 به دو قسم یکی اینک راجع بود به امر نفسی یا افراد و دیگر آنجکه راجع بود
 به جماعتی مشارکت و قسم دوم نیز به دو قسم شود یکی آنچه راجع بود
 به جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و جای و دیگر آنجکه
 راجع بود به جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و دیار
 بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود یکی راهتدب
 اخلاق خوانند و ۲ راهتدب منزل و ۳ راهتدب مدن
 و باید دانست که مصالح احوال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی
 نظام امور و احوال ایشان بود در اصل طبع باشد یا وضع اما آنچه
 مبداء آن طبع بود آنست که تقاضای آن مقتضای عقل ابل بصیرت
 و تجارب ارباب کیاست بود و با اختلاف احوال و تقلب روزگار
 یسر و آسا مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی است که

که یاد کرده آمد و اما آنچه مبداء آن وضع بود اگر سبب وضع
اتفاق رای جمعی بود بدان آرا آداب در رسوم خوانند
و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بوده مانند پیغمبری یا امامی آنرا بواسطه
الهی گویند و آن نیز سه صنف باشد یکی آنکه راجع بامر نفسی بود نه امر
مانند عبادات و احکام آن و دوم آنچه راجع باهل منازل بود
بشارکت مانند مناجات و دیگر معاملات سیوم آنچه راجع باهل
و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را **علم** خوانند
و چون مبداء این جنس اعمال وضع است بعلت احوال و تقبالت
رجال و تطاول و روزگار و تفاوت احوال و تبدل ملل و دول و تبدل
افق و این باب از روی تفصیل خارج باشد از اقسام حکمت چه نظر
حکیم مقصود است بر تتبع قضایای عقول و تفحص کلیات امور که زوال
و انتقال بدان مستحق نشود و باید راسل و انضمام دول مندرج
و متبدل گردد و از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد
چنانکه بعد از این شرح آن بجایگاه خویش پایدا نشاء الله تعالی

بجمله این مقدمه که در اقسام علوم تقدیم یافت معلوم شد که حکمت
عملی منشعب بر سه شعبه است حکمت خالق و حکمت مزلی و حکمت شئی
من واجب نمود وضع این اقسام پس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت
عملی است بر سه مقالت نهادن سر مما که مشتمل بر جنسی از این اقسام
و لا محاله مرصفتی نیز مشتمل شود بر چند باب و فصل سبب علوم
و مسایل آن منطکه در آن مقالت افق و تفصیل آن اینست
فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقالت و پی فصل است
مقالت اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است
قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر دو قسمت قسم اول در مبادی
و آن مشتمل بر هشت فصل است فصل اول در معرفت موضوع
و مبادی این نوع فصل ۲ در معرفت نفس انسانی که از اقسام
ناظر خوانند فصل ۳ در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن
از دیگر قوای فصل ۴ در آنکه نفس انسان اثرات موجودات
عالم است فصل ۵ در بیان آنکه نفس انسانی را کمال و نقصان
فصل ۶ در بیان آنکه کمال نفس در چیست و کبر کسانی که محال

حق کرده اند در آن باب فصل ۱ در بیان خیر و سعادت که مطلوب
 رسیدن بحال آنست **قسم ۲** در مقاصد و آن شامل بر دو فصل است
فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اطلاق ممکن است
فصل ۲ در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفتر از صناعت
فصل ۳ در آنکه اجناس فضایل که مکابرم اخلاق عبارت از آنست
فصل ۴ در آنکه اجناس فضایل که در تحت اجناس فضایل **فصل ۵**
 در خصصه اصداد آن اجناس فضایل و در ایل **فصل ۶** در فرق
 میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال **فصل ۷** در بیان
 شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال آن
فصل ۸ در ترتیب کتاب فضایل و مراتب سعادات
فصل ۹ در خطا صحبت نفس که آن بر محافظت فضایل متصور بود
 در معالجت امراض نفس و آن بر ازاله ذایل متصور بود
معاللت ۲ در تدبیر منازل و آندرج فضیلت **فصل اول**
 در نسبت احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدم مقامات
 آن **فصل ۲** در معرفت سیاسات و تدبیر اموال و احوال

فصل ۳ در معرفت سیاسات و تدبیر اهل **فصل ۴** در معرفت
 سیاسات و تدبیر اولاد و تادیب ایشان **فصل ۵** در معرفت
 سیاسات و تدبیر خدم و حید **معاللت ۳** در سیاسات مدن
 و آنست **فصل ۱** در سیاست **فصل اول** در سبب احتیاج تمدن و شرح
 مایشت و فضیلت این علم **فصل ۲** در فضیلت محبت که ارتباط
 اجتماعات بدان بود و اقسام آن **فصل ۳** در اقسام جماعات
 و شرح احوال مدن **فصل ۴** در سیاست ملک و آداب ملوک
فصل ۵ در سیاسات خدم و آداب اتباع ملوک **فصل ۶**
 در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقاء **فصل ۷** در کیفیت
 معاشرت با اخصاف خلق **فصل ۸** در وصایای که منسوب بمظالمین
 و نافع در عیال و اب و حرم کتاب بر آن کرده آمد و الله الموفق
 و بیش از خوض در مطلوب میگویم آنچه درین کتاب تحریر می افشد
 از جوامع حکمت علی بر سبیل نقل حکایت **فصل ۱**
 از حکماء مقدم و متاخر باز گفت شود بی آنکه
 باطل شرعی و زوایا بقدر مقتدر جرح و تحریک

فوض کرده شود پس اگر مثال را در نکته اشتباهی یا پسیده
 محل اعتراض شود باید که داند که تخرآن صاحب عمده جواد
 و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست بکنایه از جهت
 الهی که منبع فیض جهت و مصدر نور هدایت است تو می آید
 می باید خواست و عمت برادران حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقدر
 می داشت تا بطالب طوبی و دانی و بقاصد و در جهانی برسند و الله
 و فی الفضل و بهم اقل و منه المبدأ و الیه المنتهى **مقالت اول**
 در تذبذب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد
قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر مبحث فصل اول
 در معرفت موضوع و مبادی آن بر علمی موضوعی بود که در آن علم
 بحث کند از آن موضوع چنانکه بدن انسان از جهت پیمایی و تن
 در پستی علم طب را و مقدار علم مهندسی را و مبادی بود که اگر واضح نبود
 بر علمی دیگر بر تبه از آن علم برین شده باشد و در آن علم پستیم باید
 داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهارمیش نیست
 رجحان علم پستیم در علم طبیعی برین شود و صاحب طب را از صاحب علم

بمذکر

طبی

طبیعی فرایید گرفت و در علم خویش مستم شود و بجهت از مبادی علم
 مهندسی بود که مقادیر متصلة قاره موجود است و انواع آن است
 پیش از خط و سطح و جسم چنانکه حکم در علم الهی که موسوم است
 بابعاد الطبیقة مقرر شده و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد
 و در علم خویش استعمال کرد و علم مابعد الطبیقة آن علم باشد که اشتباه
 همه علوم مابعد است و او را مبادی غیر واضح تواند بود و پسالی بود که
 در آن علم بحث از آن کند و خود تمامت علم بران متصور باشد و بیان
 این مقدمه در علم منطقی مستوفی باید است و چون این نوع علم که در
 شروع خواهد رفت علم است بلکه نفس انسانی را چگونه طبعی انکسار
 توان کرد که جلکی افعال که بار اادت او از او صادر شود حاصل محمود بود
 پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که از او افعال حاصل
 و محمود یا تبسح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او چون چنین بود
 اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت و کمال او هر
 و قوتها و او که است که چون از استعمال کند بر وجهی که باید کمالی و سعادت
 که مطلوب است حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول به کمال

یا آنچه بجای او باشد بایستد نبود صورتی تحتی تواند بود و جنس موجود را
 عرض گویند یا جنس نبود بلکه او نفس خودی تعین مستطیل و دیگر است
 تواند بود مانند جسم و جوهر در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون
 این قیمت مقرر شد گوئیم شاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه
 خاصیت عرض است که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را
 نفس خود استطالی بود تا حامل و قابل آن عرض شود و درین صورت
 ذات مردم حامل قابل صور معقولات و معانی در کماست
 و پیوسته صورتی معنی در تمثیل میشود و دیگری از ذیل این حالت
 معانی عرض است پس نفس عرض تواند بود و چون عرض نبود معلوم
 که موجود یا جوهر است یا عرض پس جوهر بود و اینست مطلوب و اما
 پان بساطت او است که مردم بود یا قابل تجزیه بود یا نبود آنچه
 قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود
 مرکب است گوئیم نفس تصور معنی واحد میکند و بر چیزها بوحده
 و بلب و جدت حکم میکند و خود هیچ کثرت تصور توان کرد تا واحد را
 که جز او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام و از انقسام محل انقسام

حال لازم آید پس معنی واحد که در حال بود هم قابل قیمت بود و
 و این بحال است چه قابل قیمت واحد باشد پس لازم آید که نفس
 منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون قسم دوم ظاهر است پس
 مطلوب حق بود و آن بساطت او است و اما پان یکست
 چیست و نه جهانی است که مردم چیست مرکبات و قابل انقسام
 دلیل برین است که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو
 جسم دیگر که هر دو از دو طرف تماس او شوند بضرورت آنچه پان
 تماس یکطرف شود هم بدان تماس طرف دیگر تواند و الا طریقی از میان
 منع کرده باشد پس واسطه بوده باشد و تداخل اجسام پس لازم
 آید و چون تماس هر طرفی بخیزی دیگر شود تجزیه باشد و چون جسم
 مرکبست جسمانی که محمول و مقبول او هم مرکب بود چه انقسام محل
 موجب انقسام حالات پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و اما
 نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی و در هر یک از این دو
 قبول صورتی کرد تا صورتی که پیش از آن باشد از ذیل نرسد
 مثلاً جسمی که صورت تثبیت دارد تا آن صورت باز نکند و صورت

و

برح در و حال نهان شد بیاپان شمع که نقش موی قبول کرد به پشه
 تا آن نقش از بر نخر و نفس پیری دیگر در و تصور نکرد و چه اگر از نفس
 اول سوز چنی بپشته اند به باشد در و نفس مختلط شوند و هیچ کدام
 بنقش تمام نشود و این حکم در جلگی پست و عام باشد و حال نفس خلاف
 اینست ازهر آنکه خداوند صور معقولات و محسوسات بر و طاری
 نمیشود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه استعدادهای
 صور سابق کند بلکه جلگی صور در تمام و کامل تمثیلست و هر که بجای غیر
 که از بسیاری صور که در و حاصل آید عاجز شود از قبول صوری سابق
 دیگر بلکه خود بسیار صور در و معنی او پست بر آسانی قبول صور دیگر
 و از این طایفه است که مردم خداوند علوم و آداب را مستجمع تر نفهم و گمان
 در و پست و تعلیم و استقامت را مستعد تر و این خاصیت ضد
 خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود و جی دیگر و چنین
 قبول اضداد بر یک جسم در کمال محال بود چه چگونه میسر و هم پیما
 شوند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب طریای آن
 ضعیفی حاصل شود چنانکه از حرارت عاود شود و از سردی اسود و حال

خلاف این حال بود که همه صور اضداد در و در کمال جمع آیند چنانکه
 تصور پیما می و سفیدی کند در کمال و هم از تصور کیفیات و اعضاء
 متکلف و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند عا
 نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود و برین میاس
 پس نفس جسم نبود و جی دیگر توای جسمانی یا بل در اکات جسمانی
 و ملاک لذات بدنی باشد چون میل به بره با دراک صور یکو و میل به
 باستماع آواز خوش و همچنین در قوت شوی که میل به قبول لذات شوی
 بود و قوت غمینی که شوق او در وصول کمال تغلب باشد و این قوی از
 در اکات مرادات خویش مدعی یابند و کامل تری شوند و پس از غلبه
 امثال این معانی و حصول در اکات جسمانی ضعیفتر و ناقص تر میشود از هر
 آنکه خداوند از غایت لذات و ملاک شهوات دور تر بود و رایها
 جمع و معقولات صریح او را ظاهراً تر باشد و در ص و شره او بر مع
 حقایق آینه و میل و ابتغاش او بطلب امور شریفانی که از
 امور جسمانی بلند تر بود زیادت باشد و این دلیل واضح است بر آن که
 نفس نه چمت و نه جسمانی چه هر چه از چمنش قوت گیرد و از ضد

ضعیف بود و نفس از استیلاي جملایات ضعیف می شود و با جفا
از آن قوت می باید و جبهی دیگر در حسی فرج محسوس خوشش ادراک تواند کرد
چنانکه بصیرت از در کات بصیری خبردار نبود و سمع بیرون آواز را در نیاید
و علی بن داود چس ادراک اجاس خود کند و نه ادراک آلت اجاس خود
چنانکه بصیرت نه بنای را چند و نه چشم را و هیچ حس غلطی که ادراک اند
متنبه نشود چنانکه چشم که اقامت را صد و شش بار مانند زمین است
بقدر ترسی پی پذیرش تفاوت فاحش کانی باید و در خانی را
که بر کف آب بکوبند می بندد سر کز نسب و علت بکوبند می آن بجا پس
نشد و بعضی در دیگر غلطی را و در دیگر حواس و نفس محسوسات محسوس را
بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که آن آواز از فلان بصیر می آید و این
بصیر آواز را این آواز باشد و بعضی ادراک کند که قوت هر چه است
و آلت او که است و اسباب عمل غلط چو پس استیلا کند و میان حق
و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب
و معلومست که این علوم او را توسط حواس حاصل نیاید است و آنچه
چس نبود و دیگری از دست نداشت و چون حکم او که بکشد حس را آن حکم

در چس گرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر از حواس جملانی است
بلکه شریک از اینست و در ادراک کات و اما آنکس ادراک ادراک بدست
و تصرف بالآلات از جهت آنکه او خود را میداند می داند که خود را می داند
و شاید که دانست او خود را باقی بود که آلت میان او و ذات او توسط
شده باشد و خود همین است که در کات خود را آلت خود را ادراک
می تواند کرد چنانکه کنیم در آلت میان او و ذات او توسط نتواند شد
و اینست مراد حکما از آنکه گویند که عاقل و معقول و عقل یکی است و بعضی
نفس که توسط آلات ظاهرست به اجاس پس اس کند و یک بعضی است
و احصای و تفصیل آن در فروع علم طبیعی معتبر باشد اما آنکه محسوس
نست چو اس از جهت آنکه حواس جز اجسام را یا جملانیات را ادراک
تواند کرد و نفس خبیث و نه جملانی پس محسوس نیست آنچه مطلوب بود
از تمیز بر حقیقت نفس بحسب این موضع و این قدر کفایت در معرفت
نفس فطریه و باید دانست که نفس فطریه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
ماند و مرکب را با فنا و او طریقی نبود بلکه هیچ وجه عدم بر جایز نبود
و دلیل بر این مطلب آنست که هر موجود که باقی بود و فنا بر در او بود بقا در

بفعل بود و فاعل قوت و چون ضریح و باید که محل تبار بفعل غیر محل فاعل
 باشد چه اگر آن چیز که تبار و بفعل بود اگر فاعل در بعضیه قوت بود لازم
 آید که چون فاعل قوت بفعل آید بجمع تبار فاعل باشد در کمال این
 محالست پس باید که آنچه تبار و بفعل بود غیر آن چیز بود که فاعل و تبار
 بود و لا محاله باید که ملاتی او بود و الا این محالست که فاعل و تبار
 نبوده باشد چه انصاف چیزی با مکان عدم چیزی دیگر که میان
 ایشان ملاقات نبود چون پیاده و پیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض
 ملاقات این انصاف صحیح بود مانند انصاف جسم با مکان عدم پیادی
 که در حال بود و ملاقات معنوی میان حال و محلی تواند بود یا میان دو
 حال در یک محل ملاقات دو حال در یک محل اتفاق بود چه در
 محصور است مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه تبار بود
 بفعل و آنچه فاعل بود و تبار بود و چون ملوک یک در دیگر بود و شاید که
 فاعل محل در حال قوت باشد چه تبار حال بعد از فاعل محصل جمیع بود
 پس آنچه فاعل و تبار بود محلی آن موجود بود که تبار و بفعل است
 و از اینجا معلوم شد که موجود باقی که فاعل و محصل بود محلی حال بود

و حال یا صورت بود یا عرض پس فاعل بر صورت یا بر عرض جایز نبود
 و ما در پست که یوم که نفس حال نیست در محلی بلکه جوهریت قائم بذات
 خویش جسم و نه جسمانی پس بر و فاعل و فاعل و با انحلال ترکیب منعدم
 نشود و اگر کسی بطریق استدلال بگوید که در احوال اجسام و جمیع موجودات
 و تالیف و اخلاص آن تکرار قیاسیم پس باید که از علم کون و فیاض
 با خبر او را معلوم شود که هیچ جسم محلی با عدم نمی شود بلکه این عرض
 و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات هر یک موضوع
 مشترک با یک ماده باقی متبدل میشود و حامل این اوقات برقرار
 خویش مثلاً آب می شود و هوا می شود و ماده که این در صورت
 بر و طاری میشود بر سبیل دل در هر سه حال موجود بود و الا سواست که
 که آب می شود و هوا می شود و آب می شود اگر موجودی با عدم شود و دیگری
 در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود توان گفت که این موجود
 آن موجود می شود و آن ماده حامل قوت فاعل صورتها باشد و چون مواد
 جسمانی قابل فاعلست جوهر مجرد که از ذرات میوی معد پس بود و او
 باشد بعد از قبول فاعل و عرض از پاننان قضیه است که تا کسی که در

احوال در همه

علم خوض نماید قسرها باشد که بدن آتی و اداتی است نفس نامند آن
 و ادوات صنایع و تحریر را از جانب جماعتی تصور کند که بدن محل
 امکان او است چه نفس جسم و حیاتی نیست که محل مکان تلقین تواند شد
 پس موت بدن نیست باینس چون فوت آت باضافت با اصحاب
 صاعقت این معنی در کتب نظر بشرح و بسط موضح به پستهاد میرسان
 چستی موجودات پانی قدر اچا کفایت بود **فصل ۲** در بقای
 و تنهایی پس پانی و تمیز آن از یکدیگر قوی نفس با شرک ایشم شامل
 چند معنی مختلف را و آنچه از آن معانی تلقین بحث دارد پس است
 یکی نفس نباتی که ظهور آن را ادوا صاف نبات و انواع حیوان اشخاص
 انسان را شامل است و ۲ نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع
 حیوان مقصور است و ۳ نفس پانی که نوع مردم بدان از دیگر
 حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را اینس پس چند قوت
 باشد که هر قوتی از آن مبدء فعل خاص شود اما پس پانی را پس قوت
 بی قوت غاذیه و عمل او با عانت چهار قوت دیگر تمام شود غاذیه
 و پاکد و انقباض و دافعه و ۲ قوت منبیه و عمل او با عانت

غاذیه و قوتی دیگر که آنرا میفرم خوانند صورت بند و ۲ قوت
 تولید مثل در نوع و عمل او با عانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مقنون
 خوانند بحال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت
 ادراک است و ۲ قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی و صنف
 بود یکی آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن پنج حس است
 بین و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک
 ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبسط باشد بسوی جذب نفی و از او
 شوی گویند و ۲ آنکه منبسط باشد بسوی دفع ضربی و از او
 غضبی خوانند و اما پس پانی را از میان سو پس حیوانات اختصاص
 یک قوت است که از او قوت نطفی خوانند و آن قوت ادراک است
 و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات
 و احاطت با صاف معولات بود و آن قوت را بدن اعتبار عقلی
 خوانند و چون توجه او به تصرف در مصنوعات و تمیز میان مصالح
 و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد
 آن قوت را اینس روی عقل عملی خوانند و از جهت انتظام این قوت

بدن و در شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نطری و دیگری
 عملی جانک در صدر و پاله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار قوی
 و ولالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایرشن بحث از آنکه مبادی این
 قوی در اشخاص حیوان و انسانی یک نفس مجرد است یا نفس و قوای مختلف
 تلقی بعلم طبیعی دارد و غرض از ايراد این قدر درین موضع نیست
 که تا میان قوای که آثار آن بحسب ارادت و روت صادر شود و
 و تکمیل آن کتاب صورت بند و میان آنچه تا اثر از طبیعت کند
 و قابل کمال را بدو برای در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم
 چه حاصل این ساعت که در آن فوض خواهد رفت تلقی بصنف اول
 و اورد پس کیم این قوی که رتبه دوم سه قوت است که مبادی افعال و آثار
 بمشارکت ای در روت و تمیز و ارادت می شوند یکی قوت
 ادراک محمولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آثار قوت نطق
 می خوانند و ۲ قوت شهوی که مبادی جذب منافع و طلب نماز از
 اکمل و مشرب و مناسک و غیر آن شود و ۳ قوت غضبی که مبادی
 دفع مضار و اقدام بر احوال و شوق تسلط و ترفع شود و این قوت

آخر آنرا بمشارکت حیوانات دیگر است و قوت اولی نواز و در یکی
 ازین قوی نظریت در اعضای او که بمبایات آلات اندازا قوت
 ناطقه را و ادماغ که موضع فکر و روت است و اما قوت شهوی
 بلکه که آلات تغذیه و توزع نماید و تکمیل بر دیگر اعضا است و گاه بود که
 بمشارکت این سه قوت یعنی ناطقه و غضبی و شهوی پیش کند
 پس یکی را نفس شکی خوانند و ۲ نفس طبیعی و ۳ را نفس حی
 و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غایره و منیه و غیر آن
 تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت
 و روت را در آن حسی تواند بود بلکه کالات ایشان از آنچه در فطرت
 یافت باشد زیادت نشود **فصل چهارم** در بیان اکنش
 انسان اثر متوجوآت عالم است اجسام طبیعی از آن روی
 که جسم اندکی که متساوی اند در رتبه یکی را بر دیگری شری
 و فضیلتی نه چه یک چه مضوی همه را شامل است و یک صورت جنسی ملوی
 اولی جمله را مقنوم و اخلاف اول که در ایشان ظاهر میشود و ایشان را
 تنوع میکند با انواع غایره و غیر آن بعضی تبانی که موجب تنوع

اما قوت غضبی را در
 بدن در رتبه غریزی
 و تنوع حیوانات

بر بعضی نیست بلکه منور در معرض کانی در رتبه و پناوی در قوت اند
و چون میان عناصر اسراج و اختلاط پدید می آید و بعد از رتبه مرکب
با اعتدال جبهتی که آن وحدت معنوی است اثر مبادی و صور شریفه
میکنند ترتیب و بنای ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات
نازده او قبول صور را مطایع تر است از جهت اعتدال مزاج هر یک است
از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار است و مدارج بی شمار بعد از
رسیدن که مرکب را قوت قبول پس ناتی حاصل آید پس بدان شرف
شود و در وجه خاصیت بزرگ چون اعتدال نمود و جذب ملایم نفس
غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در دستاوت افدحبت تناوت
استعداد و آنچه باقی جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که بماند
بجز آنکه در قوت کم باشد مانند گیاههای که بی بذور و زرع محسوس در اسراج
عناصر و طلوع اثناب و محبوب پراح بروید و در قوت تنای شخص مانی
در از و تنبیه نوع بود پس هم برین تنق فضیلت بر نیت محفوظ افزاید
با یکدیگرهای تخم و از و درختان میوه دار رسیده که در ایشان قوت تنای
شخص قوت تنای نوع بود بعد کمال است و در بعضی که شرفه باشند

اشخاص و کور که مبادی صور موالید باشند اشخاص انما که مبادی
مواد باشند تمیز شود و همچنین تا درخت خوار رسیده که بعد خاصیت از
خواص حیوانات مخصوص است و آن است که در نیت او جزوی نیست
که حرارت غریزی در پشت باشد بمابیت دل دیگر حیوانات را
تا اعضا و فروع از او دید جدا که شرب این از دل و در لغاح و شرب
دادن و بار کردن و مشابهت بوی آنچه بدان باریکه و بسوی غلظه حیوانات
مانند دیگر جانوران است و آنکه چون سرش بپزد یا آشی بدش رسیده
در آب غرق شود خشک گردد و دم شرب است بعضی از ایشان و بعضی از حی
نفاحت خاصیتی دیگر مایه کرده اند درخت خوار را از همه عجزه و آن است
که درختی می باشد که میسل میکند بدختی تا بار میگیرد و درختش سبزه است
و دیگر جزا که درخت آن است و این خاصیت نزدیک است بخاصیت انسان است
و عین که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیار است
و او را بجز بر شرف نازده است یا حیوان رسیده و آن انتقال است از زمین حرکت
در طلب غذا و آنچه در اجناد بنوی آمده است آنجا که درخت خوار را
نعمه نوع انسان خوانده است آنجا که گفت اگر نوا که گفته اند آنجا

خلقت من قیة طین آدم همانا شاد است بدین معانی باشد
 و این مقام غایت کمال بنیات است و مبدء اتصال فی حیوان
 و چون این مرتبه بگذرد مراتب حیوان بود که مبدء آن بقی بنات
 بوته است مانند حیواناتی که چون یکا تولد کند و از تراوح و تولد خط
 نوع عاجز باشد چون کرمان خاکی و بعضی اجزایات و جانورانی
 که در فصلی از فصل سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل
 شوند و شرف ایشان بر بنیات بقدرت بر حرکت ارادی پس
 تا طلب طعام و جذب غذا کنند و چون این مقام بگذرد حیواناتی
 رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از مناسبتی اجتناب کنند
 و آن قوت نیز در ایشان تفاوت باشد و آلت سرکی بچ مقدار
 قوت ساخته و بعد بود آنچه بدرب کمال رسد و از آن بسلامت تمام
 که بعضی غریز نیست زیرا باشد چون شاخ و سر و بعضی نباشد کارد و
 و خنجر و چون دندان و مخرب و بعضی بجل تپ و دوس چون ریم
 و آنچه بدانند و بعضی بجای دوش و نیز چون آلات می که در سبزی
 مرغان و غیر آن است و آنچه آن قوت در و ناقص باشد بدیگر است

بود مقام

دفع چون کریم و حقیقت کردن مخصوص باشد مانند امور و با
 و اگر تا ملأ الله در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کردید که
 سرخشی را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت شد
 و هیاست چه قوت و شوکت و ترتب آلات جهان را یاد کرد و آمد
 و چه با بهام رعایت مصالح که مستعدی کمال شخص مانع شود مانند
 از دواج و طلب نسل و حفظ فرزندان و ترتیب او و پانچ ایشان
 بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایثار آن بر ابناء جنس و موافقت و مخالفت
 با ایشان و احتیاط و کینه است و تحری و فریاد و در برابر تا مجدی خود
 متحرک شوند و از آن بکلیت و قدرت صانع خویش اعتراف کنند ^{بجست} سبحان
 اللهی اعظمی کل شیء خلقتهم ثم ینی و اختلاف اصناف حیوانات
 از تفاوت در اجزای بنیات زیاد است از جهت قرب آن بسایط
 و بعد این از آن و شریفترین انواع است که کیه است و ادان ^{بجست}
 رسد که قبول و ادب و تعلیم کند تا کمالی که در منظور نبود و احوال
 مانند آب مودب و باز تعلیم و جدا آنچه این قوت در زیادت بود
 مرتبت او را در جهان شتر بود تا بجای رسد که مشاهده افعال ایشان را

کافی بود در تعلیم جانکب آنچه به پند حکاکات نظیر آن بقیدم رسانند
 بی ریاضتی و تعب که بدیشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات
 بود و مرتبه اول از مراتب ایشان بدن مرتبه متصل باشد و آن
 مردمانی باشند که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سوادان
 مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال این صنف مناسب
 افعال حیوانات بود و تا این تمام مرتبت و تفاوت که افق
 منتهی طبیعت بود و بعد از این مراتب کمال و نقصان ندارد و
 در ویت بود پس مردم که این قوی در تمام افعال استعمال آت
 و استباط مقدمات از آن نقصانی بجای بهتر تواند رسانید مصیبت
 و شرف او زیادت بود بر آنکس این معانی دروگر باشد و اوایل
 این درجات کسانی را بود که بوسیله عقل و قوت حدس استخراج
 صناعات شریف و تربیت حرفه ها و یقین و آلات لطیف
 میکنند و بعد از آن عبادتی که بقول و امکار و تأمل بسیار در علوم
 و معارف در افاضه فضایل خوض میکنند و از ایشان گذشته کسانی که
 بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مشربان حضرت الهیت

بی توسط اجسام قلمی میکند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد
 سبب راحت و سعادت اهل عالم و ادواری شوند و اینها
 مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع پیش از تفاوت
 نوعها و حیوانات بود و تا این مرتبه که در حیوانات و نباتات
 کشیده آمد چون بدن مرتبت رسیده اند از اتصال بود و عالم اثر
 و وصول بر مراتب بلکه معیشت و بقول و لغو پس بحد نهایت انکه
 مقام وحدت بود و اینجا دایره وجود بهم رسیده مانند خطی مستقیم
 که از نقطه آغاز کرده باشد تا به آن نقطه باز رسد که پس از
 تنسی شود و ترتیب و تضاد بر خیزد و مبداء و معاد یکی شود و حقیقت
 حقیقت حیات و نهایت مطالب که آن حق جللی بود مانند و پیمانی
 و به **و بکت ذوالجلال و الاکرام** پس از این شرح شرف ایشان
 و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از این فرموده اند
 معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که مطیع نور الهیت و نظیر فیض
 وحدت ضمایر ایشانست و غایت همه غایات و نهایت همه نهایتها
 وجود ایشان از اینها و ادلیا علیه که خلاصه موجودات است

و لولا که بنا خلقت الافلاک صدق این حقیقت بل این معانی
 مقدر مقصود از ان اشارت و غرض از شرح این مراتب
 آنست تا بداند که انسان در بدو فطرت مرتبه وسطی یا میانه است
 و میان مراتب کانیات افتاده و او را راپت بر مرتبه اعلی و یا
 بطبیعت بر مرتبه ادنی از پهر آنکس همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات
 بدان احتیاج افتاده باشد غذا که بذل تحلیلیست و موی و پشم که
 مضرت پرماد که مایه دارد و آلات دفع که بدان از مناسبت
 و معاند اجتناب تواند کرد و طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است
 و ایشان را مزاج الهی که در اینده و آنچه انسان را بدان حاجت بود
 ازین اسباب حواله یافته بر و در وقت و تصرف و ارادت او کرد
 تا چنانکه بهتر داند می سازد و نه غذا را بولی تر قیاس و محاسن
 و عین خبر و ترکیب بدست آید و نه بپیش بی تصرف غول و نهج
 و خیال و دباغت میسر شود و نه سلاطین بی صنعت و تدبیر
 و نقد بر صورت بند و همچنان در باطن کمال بر نوعی از انواع مرکبات
 نبات و حیوان در فطرت او تدبیر یافته است و با غریز او مرکب

برادوت

و کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله بکفر و در وقت و عقل و ارادت
 او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی نقصان بدست کمال
 باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم
 حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضایل گراید
 و شوی که در طبیعت او میل کمال مرکوز است و او را بطریقی راپت و تصدیق
 محمود از مرتبه بر مرتبه می آید و از اشیای باقی میسراند تا نورانی بر او تابد
 و مجاورت ملائکه اعلی باید از مقربان حضرت صبی شود و اگر در مرتبه
 اعلی سکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را بطریق اسباب
 و انعکاس بی سبب انفعالی که داند و شوقی فاسد و میلی تباه نماند و خواه
 و دیم که در طبایع بهاران باشد با آن اضافت شود تا در نور و
 بخت نه ناقص تر می شود و با غلط و نقصان غلبه می یابد تا
 سگی که از بالا نشیب کرد و اندک بکمره دقتی بدرجه ادنی و مرتبه
 خپس رسد و آن مقام هلاکت و بوار او بود چنانکه گفته اند
 شعری پس از آن سهل لازم خیار است و انبساط نحو الفضایل
 و از جهه آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود و احتیاج

و احتیاج

پیغمبران و ابدالان و چاکان و دایان بعضی بطین و کروی بعنف
 او را از توجه بجانب شهادت و خیران که در آن زیادت جہدی حرکتی
 حاجت ندارد بکجه خود سکون و عدم حرکت در آن عینی کالی است
 مانع میشوند و روی او بجانب شهادت ایستاده که جہد و غایت مصروف
 بدان ہے باید و غیر حرکت ضمیر در طریق حقیقت و کتاب فضیلت بدان
 مقصد توان رسیدی که داند تا بوسیله تنبیه و تنویم و تادیب
 و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجودی پسند و ثنا الله لما
 عجب و یرضی و جنباً عن اتباع الهوی **فصل نهم در آنکه**
نفس انسانی را کالی و نقصانی است هر موجودی را از موجودات
 نفسانی پس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجودی دیگر را با او
 در آن شرکت ندارد و دقیق و تخفیف او مستندم آن خاصیت تواند
 بود که او را افعال دیگر بود که غیر از جسمانی دیگر را او در آن شریک
 باشند مثلاً شمشیر را خاصیتی است در مضاعف و دانی در بریدن و آتش
 خاصیتی در مطاوعت پوار و سکی در ویدن که هیچ چیز دیگر را در آن اینان
 مشارکت صورت بندد و هر چه شمشیر در تراشیدن و آتش در بسوزانیدن

مشارکت و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت او است از او
 و نقصان او در حضور آن صدور یا عدش حاکم که شمشیر خدا بکمال کافه
 در مضاعف و دانی بریدن تابی زیادتی کلفتی و جہدی که حسابش آنگاه آید
 فعل او با تمام و سد در جانب خویش کامل بود و اسب خدا که در اوید
 و در فرمان برداری پوار و طاعت کلام و قبول اُوب بعنف تر
 بکمال خویش نزدیکتر بود و محبت در جانب نقصان اگر شمشیر و شوالی بود
 یا خود بر او را بجای آینه دیگر بکار دارند و در آن اخطا طمب او
 بود و اگر اسب یک ندو یا فرمان بردار را پالاسی کند و با فرمان
 مسامت دهند و از ابروی منبری و خفاست او حمل کند و محسن آوری را
 خاصیتی است که بدان تمایز از دیگر موجودات افعال و قوهای
 دیگر است که در بعضی دیگر حیوانات با او مشارکت دارند و در بعضی
 اضافات و در بعضی معاون و دیگر اجسام چنانکه شمشیر آتش او
 کشته آمد و اما آن خاصیت که در آن غیر از او داخل نیست معنی نطی است
 که او را بسبب آن نطی گویند و آن نطی بالفعل است چه افرس
 آن معنی است و نطی بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک معنوی است

و ممکن از نیمه در وقت است که بدان حمل از قیاس و نه موم از محمود و بار
 و بر حسب ارادت در آن تصرف کند و بنیان قوت که افعال
 منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبح و او را وصف میکند بعبادت
 و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که قوت را
 چنانکه باید بکار دارد و بارادش وسیع بفضیلتی که او را موجب بدان
 آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر احوال مراعات آن خاصیت کند
 بسی در طرف ضعیف یا بکل و اعراض شیرین رشتی باشد اما آنچه با حیوان
 و دیگر مملکات شرکت دارد اگر بر غلبه شود و صفت را بدان حیوان
 از مرتبه خویش بخواهد و با مراتب بهایم بفرود آید از آن آید و خان
 بود مگر که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که بواسطه قوای جسمانی
 مایل و مشتاق آن میشوند چون لکل و شارب و ناکح که غلبه قوت
 شهوی بود یا برادر اک قهر و غلبه و انتقام که نه استیلا و قوت غنیمی
 باشد مقصود دارد و اگر فکر کند و اندک تصرف برین معانی عین دوست
 و محسن نشانیست و دیگر حیوانات درین باب از کماله و برادر خویش
 قادر تر حاکم مایل می افتد از غرض یک برخوردن و شغف و حرکت بهشت

دانش و صولت شیر و تهر و کپتن و امثال ایشان از دیگر امثال
 سباع و بهایم و مرغان و حیوانات آب و غیر آن و بسکون عقل را
 شود بسی در طریقی که اگر غایت جد در آن بل کند در یکی نرسد و صفا
 صفت از یکجا جایز شود طلب خفی که اگر مدت عمر در آن صرف کند
 با خوبی مقابلی نتواند کرد و محسن در باب قوت غنیمی اگر خوشتن اکبر
 بسی نسبت دهد در آن باب اسب بر دست کپور و فضیلت موم
 از قوت بععل انگاه آید که پس از چنین ردایل فاحش و تقاضی تمام
 پاک کند و بمراتب طبیعت از ارات علت کند امید صحت توان داشت
 و صباغ جامه را اما از روح و صورت عالی نیاید و نمی که او را باید تواند
 و لیکن چون میل نفس انسانی از آنچه موجب نقص فساد است صرف کند
 بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن
 طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و صفت بر کتاب
 سعادات و اخلاقیات تصور کند و محبت طلب و عمارت مشکلات
 و بجانب اخلاص و عوایق آن قوت را بزیاد بود مانند آن که بطل
 از ادوات عالی نیاید مشغول شود و چون اشغال گرفت طلب استیلا

بشر باشد و قوت اجراق در زیادت تا مقتضای طبع خویش
 با تمام رساند و همچنانکه نقصان را مراتب بعضی بسبب صرف کردن تمامی
 قوت رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت از ملاب
 موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت ممکن قوت شهوت غلبه
 و تشبه بهایم و پیغام و مغرور شدن بشواعل محسوسات از وصول
 کراماتی که او را در معرض آن آورده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت
 پرمی پسندن محسن کمال را مراتب زیادت از مراتب نقصان
 که عبارت از آن کاه سلامت و سعادت و کاه بخت و حمت و کاه
 ملک باقی و سپردن جنتی و قوت عین کند چنانکه فرمود است غایب
 فلا تامل فی نفس ما اخیتم من قریة ایمن و از او بعضی مقامات
 تشبیه بخود و تصور و غلمان و ولدان کند و در بعضی صورت کنایت قدسی
 که اعدت لعبادی الصالحین مالا یمن را اوت و لا اذن سمعت
 و لا خطر علی قلب بشر هم برین مبالغه رسیدن بخوار رب العالمین
 و یا من ساء له شأن کمال او و در نفی مقام هم که خدایت طبعیت
 از پس مواهب شریف جاودانه اعراض کند و در طلب خان حیات

بی ثبات که بحقیقت از باب بیعیه حسیه نقصان باشد
 بعضی نماید سر او ارمق و غلبه معبود خویش شود و استخوان راس
 بلاد و عباد از او و راحت سفر و فساد او از آن در عاجل و استجاب
 خیرات و عقوبت و دلیل و هلاکت در آجل کسب کند اعاد الله
 من و کک بفضله و رحمة امنت بان کمال نفس بحسب این موضع
 فصل ۶ در بیان آنکه کمال نفس چیست که گمانی گشت
 آن که آمده درین باب چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس
 انسانی را کمالی و نقصانی است و ذکر آن کمال بر سیرت اقبال تدبیر
 یافت واجب نمود و معرفت تفصیل آن کمال شرحی داد و آن تا چون
 بر حقیقت آن واقف شوند و در طلب آن غایت بذل جهد فرغ نمایند
 پس گویم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزای او بسایط
 چنانکه کمال سنگین غیر کمال سر که و اکین بود کمال خانه غیر کمال دیوار
 و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزای او
 بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود در آن او مشارک نباشد و اکمل مرد
 کسی بود که قادر تر بر ایشان باشد و اظهار آن خاصیت و لازم تر برین

این کتاب است
در بیان
در بیان

ایشان از این است تا وقتی و متونی که راه یابد و چون حال فضیلت
و کمال معلوم شود حال ردیست و نقصان که مقابل آن بود معلوم
باشد اما کمال انسان و نوعیت یکی قوت علمی دیگری قوت
عملی کمال قوت علمی آنست که شوق او نبوی ادراک معارف و نیل علوم
باشد بر مقضای آن شوق احاطت بر ارباب موجودات و اطلاع بر حقایق
آن نجیب استطاعت حاصل کند و بعد از آن معرفت مطلوب حقیقی
و غرض کلی که اشیاء و جمیع موجودات را در بر داشته شود تا با عالم رحیم
و تمام اتحاد برسد و دل او پاک و مطمئن گردد و غبار خیرت و ذنوبی شک
از جبین ضعیف و آینه خاطر او سپرده شود و حکمت نظری با پرده
مشتمل بر تفصیل این نوع کمال اما کمال قوت عملی آنست که
قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظم گرداند و جانب یکدیگر
موافق و مطابق شوند و یکدیگر تقویت نمایند پس مبالغه ایشان از خلاق
معرضی که در بعد از آن درجه احوال غیره و آن تدبیر امور منازل و
برسد تا احوالی که با اعتبار مشارکت افتد منظم گرداند و ممکن سعادت
که در آن مقام باشد برسد و این نوع کاپت مطلوب و حکمت عملی

و این کتاب است اشرافی بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلیم باشد دارد
بمیزان صورت و کمال دوم ثبات باقی و چنانکه صورت برای ماده
و ماده برای صورت ثبات و ثبوت تواند بود و چنانکه علم برای عمل
خامع بود و عمل برای علم محال پس علم مبادرات و عمل تمام و کمالی
که از هر دو مرکب باشد آنست که از اغراض از وجود انسان خواندیم پس
کمال در غرض در حقیقت یکدیگر نزدیک و فرق میان هر دو با صفت
ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود و چون بعد فعل رسد
کمال شود چنانکه جایزه تمام و ابد که وجود او در تصور نیاید غرض او
و چون در وجود خارجی حاصل آید درجه کمال رسد پس چون انسان
بدن درجه برسد که بر مراتب کائنات برود و کلی واقف شود و در
انسانی که تحت کلیات مندرج باشد برود و در وجود او حاصل آید
و چون عمل متادین آن شود تا آثار و افعال او بحسب قوی و کمالات
پسندیده حاصل آید مانند از خویش عالمی شود بر مثال این عالم که
و استحقاق آنکس او را عالم ضعیف خوانند یا بدین طریق خدای تعالی
شود در میان خلق و از اولیاد خاص او گردد پس اینان تمام مطلوب باشد

و تمام مطلق آن بود که او را دوام و تبا بود پس سعادت اینی و نهم
 مقیم مستعد کرد و قبول فیض خداوند خویش امتداد شود و بعد از آن
 میان او و میان معبود او حجابی حاصل نماید بکمال شرف و قرب حضرت
 بیاید و این رتبه اعلی و سعادت اقصا باشد که نوع مردم را ممکن
 و اگر ممکن نبود که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسیده پس این نوع
 در فناء و استحقاق چون سبیل و میکروانات و نباتات بودی و او را این
 حج شرف و عزت صورت نیستی عجیبی که عقول ایشان از تصور این
 قاصد بود حکم کردند بطلان مردم بعد از ملامتی نیست و تفرق افراد از معاد
 غافل اند پس یکی عمت بر کتاب لذات و توصیل شهوات مقصود
 کردند و گمان بردند که وجود نفس غلط است از جهت رتبه افعال و تهنید
 اموری است که موقی بود لذات دنیاوی مثلاً کند فایده و غرض از ذکر
 و فکر که در وقت از قوی نفس است تا ذکر لذتی کند که از طبعی یا شرعی یا
 یافته باشد و بتکرار در طریقی حاصل آن مطلوب برسد پس نفس را نادیده
 او را دوری شمرند و در خدمت شهوات خیم و ذات شریف را که شریک
 ملا و اعلاست و رتبه بر بندگی خپس موالی و ان پس همی است

که قسیم دیگر حیوانات و فرستادند و این رای مشه جلال و کمال
 خلق است پس این نزدیکی آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که جسم ارس
 لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی
 فوط قدرت بر تحصیل مطامع لذت و تمکین از منافع شوی و وصول بکمال
 مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات از پیروی خویش پیروی نمایند و ترک
 دنیا و زهد در رعایت آن رسایل متاخر و در آنچه کند اندک عاقل برای سبیل
 آبل ترک کند و حیرانی در طلب خطراتی بذل کند و محقق این عبادت
 حریص ترین خلق باشد بر لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین
 ایشان و بازن همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملائک اعلی
 و کبری رود نشوند که فرشتگان که مقرب حضرت قدس اند ازین قادر
 و خایس شهوات مقدس و بهر اند حکم کند بر علوم رتبه ایشان بل خود
 دانند که بابی تو خالی خلیاتی و مبدع کل است نه و متعالی است این
 ولادت و تمتع با مثال این معانی بر در و اند و ایشان درین باب شاک
 سک و چون بل خفا پس دیدان اند و در عقل و تخیل شاک و شک
 و الحی جمع این عقیدت برای اول در یک ضمیر از عجایب عالم است

و اگر فکر کردی اندک مایه ایشان را در روشن شوی که تا بول با لم جوع متلا
 نشوند از لقمه طایم طبع لذت نیابند و تا بمشغول شکر قرار نیابند از
 شربت ناز آب سرد راحت نیابند و تا اسپر متلاء او عیبه منی نشوند از غده
 مجرای استغراغ آن آرایش ایشان زسد و تا رنج سرما و گرما حاصل
 کنند از زیت لباس متعنی نه پند پس چون از اضافات این نوع مداوا
 و علاج که سبب شتابانند از آلام و موجب سلامت از کجایات آن است
 یابند و بدان از مقامات شایده آن برهند طعم آن لذت و در آید
 در مذاق تصور ایشان ممکن یابد بجان برسد که آن لذت کمال و سعادت
 و از این مایه غافل اند که اگر بدست مطوم شتاق باشد اول با لم جوع
 شتاق شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش
 رنج عطش را طلب کرده باشند و هم برین سوال و جواب غافلند که
 در حق این جماعت این چنان که تباہ ترین سیرتی مویوم اند چون
 کسی یابند که درین سبب ایشان پیام بود بصرت او و دعوت با او
 برخیزند تا مردمان را در غلط افکند و فرامانند که ما بدن طریقت
 متغیر و پستیم ندانند که چون بعضی از اهل فخر و عقل را با جوشتن در آن

سرکت دهند غدر ایشان ظاهر شود و پس ایشان بر قوی دیگر روای
 یابد و این جماعت احداث و نو آموزان را با کند و در خواطی ایشان
 افکند که فضایل یک حقیقی ندارد یا اگر دارد ممکن الحول نیست و مردمان
 هم بطبع یامل شوات اند و این سخن از هوای نفس خریدار بدین
 اتباع این جماعت بسیار شوند و اگر کسی بعضی از ایشان را میباید که از این
 بحسب ضرورات بدن است از همه امک بدن از طبایع متضاد
 چون چار و بار و رطب و یابس مرکب و غلبه یکی از این اعضاء
 بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت با کمال و شرب از جهت
 دفع آن عاقلست که اقتضای انحلال بدن میکند تا باشد که بدن خدانه
 ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادت نامی تواند بود و راحت از اتم
 غیاتی مطلوب و خیری محض نشود چه سعید تمام آن بود که او را خود
 هیچ رنج نبود تا بعد از آن مشغول و محتاج نباید بود و زو شکان
 که معرب حضرت الهی اند از مثال این امراض فارع و خالی اند و جهت
 نجات از انصاف بچین اوصاف مزه و متغالی در معارضه کونیا
 مردم مست که از روشه فاخته و کاکه پت و خدای عز و جلا را حلق

نسبتی تواند داد پس به چنان حال و شب آزند و رای آنکس را که با ایشان
 این مباحثه کند بجهت منسوب دارند و خواهند که شبهات بی اصل و جوی را
 در ضمیر او بوقی افکنند و از همه عجز آنکس با وجود جنس مذکور و رای اگر کسی باز
 شنوند که ترک طریقت ایشان کرده یعنی ایثار شهادت گرفته است
 و اشتهائات می نماید بجمع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی اعتنائی
 دیگر مشتهیات معارف خود و بکفر لغت و غلبه غلبه تر خرقه اقصاء نموده اند
 و بجهت بسیار کند و او را پستی کرامات بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدا
 و صفی او است و در میان خلق از دفرشته میراث تر و بزرگوار تر شمرنی
 نیست و چون او را پند از تواضع و خضوع و بیعت مهمل کند از دفرشته پند
 باضافت با او از جمله اشیاء شمرند و بسبب این حالت هر چند مخالف عقاید
 ایشانست آن بود که با شناسنای و رذات عادات منور دایم
 در شیء ضعیف از قوت نفس شریفی باقی انداخته اند و ان بر فضیلت
 اهل فضل و قوت نفسی کرامت و تقسیم ایشان مغفط می شوند و ناقص
 را به سبب خویش از آنجا که می دانند از کتاب می کند و روشن تر منقح
 رای و ضعف معانی این جماعت آنست که اگر چه نفس همی چون بر نفس غایب

ساخته

مستوری شود و جنبش شهادت ذمیرا تمام نماید اما بقدر آنکه
 اعتنائی که در قوت عقل باقی بود از اظهار معاملات شرم دارد
 و فعل خویش را بدیوار خانه و حجاب طلعات که مانع ابصار شود
 مستور گرداند و اگر کسی آن حالت از و مشاهده کند از خجالت و حیا
 حالتی بدو در آید که مرکب با زور و طلبه مگر کسی که خجاست طبع نبائی
 بر و طامی شده باشد که انسانیت تمامی از و رایل شده بود و در
 که از لوازم تراضی بود بقصان او را عکس شود و اصلاح مو پس حسن
 پس خود آید و از نبود و علاج را در مرض مزمن او علت ممکن او
 تائیدی صورت نمید و اما و تم اول که پس از اثر حیا در ایشان
 باقیست و عادات صحت ایشان مر جو باید که اندیشه کند که حیا و پند
 قبح بود از بهر آنکه همه طباع نظام بر بغل حمل و پند دارند و بسبب
 مباشرت آنچه متضمن بیعتی بود و از آن شرم باید داشت و لا محاله
 نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشر است و از آن بقدر و بسبب
 طاقت واجب پس بخش واقع بود و استبح بر و در محتاج تر و بیج
 تر و در فی و رای قلع اثر آن از طبع تواند بود و اگر کسی خواهد که این

باینحضرت آن جماعت و قوف باید برایشان سوال کند که اگر
 این افعال افعال خیر است چرا که آنرا استکار آن افضلیت و حرمت
 می شمارد و اظهار آن و حیات بر آن رخسایت و وقاحت حمل میکند
 و ظهور انقطاع و تنگدایان در جواب او را کفایت بود در معرفت
 و ذات سیرت و خیرت بریت پس عاقل باید که محبت بر اوقات این
 عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور گرداند و از غذا
 بر قدر خط اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن
 تنوع لذت نطلبد بل محبت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض
 حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ حرمت
 و رعایت قدر و مرتبت خویش در میان مردم و احتراز از دخل
 و ذمارت بشرط آنکه موقی نبود بر برخی و علی شایه اما باید که بسا
 غرضی دیگر موقت نشود و از لباس بان مقدار که دفع مضرت پیرا
 در کند و عورت پوشیده دارد و راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند
 بقدر آنچه از حرمت و لوم امین شود و با اقوان و انکار خویش
 بشرط آنکه موقی نبود بهیئات و منافعت شایه اما باید که بر بیاورد

از قانون اعتدال اقدام نماید و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی خط
 نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندک نماید از آن در گذرد باید که از
 طریق سنت و قاعده حکمت برون نشود و بجهت مردمان و آنچه از
 جلال او خارج بود هم برین سیاق محاورت حد کند بعد از آن طلب
 سعادت و فضیلتی که انسانیت او بان در پیست شود و نفس عاقل را
 بحال مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان بایل کند
 چه آیت فضیلتی که چنانچه کتمان آن نبود و با پستار و دیوار کمال
 و طمست شب احتیاج نیت از جهت و فن آن و بر جمله مردم سه قوت
 رکبت حاکم کسب می پس پی و ۲ پس سببی و ۳
 پس یکی و مشارک بهایم با دوست و میان ایشان شرف مشارک
 با شرف و میان با دون و غان اختیار و زمام ایثار بدست
 اگر میخواهد بمنزله کلاه بهایم فرو دآید تا همگی از ایشان بود و اگر میخواهد
 در حلقه سباع با کن شود تا هم از ایشان یک بود و عبارت این
 سه فن در قرآن مجید بنسب امان و نفس کو آمده و نفس مطین
 آمده و است و نفس امارت با کتاب شوات فرماید و بر آن است

لایک

بسیار ملایم شود و کی است

و نفس لوازم بعد از ملاست آنچه مقتضی نقصان بود بند است
 و ملاست آن اقدام را در جسم بصیرت قبح گرداند و پس مطمئن خبر
 بافعال حمل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند این پس که
 صاحب ادب و کرمست در حقیقت وجود روان نفس مکی است دوم
 مرخص ادب نیست اما قابل ادبست و انبیا و مؤدب نماید در وقت
 تا دپ و آن نفس سببی است و سوم عاوم ادبست و عاوم قبول آن
 و آن نفس بهی است و حکمت در وجود نفس سهیم بقای است که موضوع
 و مرکب نفس مکی است مدتی که در آنست کمال خویش حاصل شود
 و بقصد نرسد و حکمت در وجود نفس غضبی که و نفس بهی است با فساد
 که از استیلاء او متوقع است منفع شود بهی قابل ادب نیست
 و این پس نزدیقت تا بدیل آنچه از سبیل نقل شده و افلاطون
 در اشارت نفس سیع و بهی گفته است اما هن فی غیرت
 الذمیب فی اللین و الانعطاف و اما ملک بمنزله الحدید
 فی الصلابه و الا متناع و یحسن در موضعی دیگر گفته است ما ارب
 الشهوات ان تكون فاضلا پس هر که اشیاء فعل حمل کند از خود

شهرانی با او مساعدت کند استغاثت یا حجت بر و غضب که هیچ
 حجت بود تا او را قهر و کینه کند پس اگر با وجود استغاثت و استعدا علیه
 هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقصود او و حبش احسرت و پشیمانی
 دامن گیر شود هنوز در طلب بر تن استصلاح بود صلاحش امیدوار بود انصاف
 عنیت در قطع طمع شهوت از معاودت مثل آن حالت استیصال
 باید کرد و الا مثل مجنون بود که حکیم اول گفت پیشتر مردمان بخان می نم
 که دعوی محبت افعال حمل میکنند و از تحمل نوشتن با معرفت فضیلتش
 می نمایند تا کلمات و بطالت در ایشان نکلن پی یابد و انگاه فرقی
 نیست میان ایشان و میان کسانی که محبت فعل حمل می پوسم نبود چه اگر
 پناهی و ناپناهی در جاه افتد مردود از هلاکت می پاشند پنا
 باسحقاق مذمت و ملامت متفرق و مثل آن پس قدما و حکما مثل
 حیوان مختلف نهاده اند در یک مریط جمع کرده فرشته و سگی و حور
 نامر کدام که غایب شود حکم او را بود و بعضی گفت اند مثل مردم با این نفس
 چون انسان پنه بود را یک بهی که سگی یا یونی با او را یک بود و طلب
 صید برون آیند اگر حکم مردم را بود هم چهار پای و هم سبع را بر وجه اعتدال

استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش بوقت حاجت رعایت کند
و بوقت عیاف و مالاندرمید جماعت برفا عده عدالت کند پس همچنان
در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج الله باشند و اگر کسی غایت
تکلیف را بکند پس هر موضع که غلبه بخت نماید از دور بدان جانب
دویدن که در از راهی حرکت در نشد و بالا رفتن از جا و تحمل
نه بجایگاه هم خویش را هم بار از او ببرد و چون بوقت خویش رسد
دیگر از برای بر که گذارد تا از کسی ضعیف شوند و در معرض هلاک افتد
و گاه بود که در آسای دویدن بدین یا چارستانی یا رودی شریف یا آبی
سوناکی رسد بعد از یقین یافتن دیگر خود را و ایشانرا هلاک کند و چنین
اگر هیچ غالب شود بوقت مشاهد صیدی را بکند و کوب را بقتل خود
بدان سوی میل دهد و در خج و خوف بماند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه
بجمله شود که در آناه متاومت و مجاریت آن حیوان که مطلوب او است
جسراحتی یا رخی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکی باشند
که مستحق حکومت است یعنی بنوا از این امانت و عوارض اینند و حال این
به قوت در تسلیم و امتناع بخلاف حال اجسام بود چه از تند پرسش که

ایجاد این دو پیش دیگر با اول لازم جانک کوی رسد و حقیقت کجایند و این
هم قوی و آثار که از سر کی متوقع باشد بوقت خویش نماید و شود جانک
کوی که هر یک بنفرد بر حالت اول اند و از روی مطاوعت و مسامت
یکدیگر در آن حالت موثر همان یک قوت تنهات و هیچ منازع و ضد
ندارد و از این جهت اختلاف حکما و حکما که ایشان به قوت و یک نفس اند
یا خود به نفس آما اگر تدبیر تر موفض نفس است بود سازع و تعلق
دید آید و هر جماعت در تر آید بود تا موقوفی شود با جلال و کت و هلاکت
مر و هیچ حال نبود تا به تر از آنکه چه در ضمن آن بود اما ایست
ربانی و تصنیع نعم او که معینی نیست و کفر آن ایادی و انکار حقوق او
که کفر عبارت از انانیت و وضع اشیاء در غیر مواضع که ظلم حقیقت مساوت
در پس از تو پس از پادشاه را ملوک و حشده اند و از این که و اینند
که اسکاس خلق اشارت است از این معنی تقصیر طاعت شیاطین و
و اعتبار نیست ایست و خود او بود و خود با الله است و نسا له العظمه الموق
فصل در بیان خیر و سعادت که مطلوب است از پسیدن
بمال است چون بر فعلی را عاقلی و غرضی است تکمیل نفس پانی

از برای غرضی تواند بود و غرض در آن جهان در آنجا سخن گفت آمد
 سعادت او است که باضافت با او خیر است پس اولی جان بود که در
 معرفت نیست خیر و سعادت است یا قوتی رود تا از قوت بران ماضی
 شوی که باعث شود در طلب کمال حادث شود و در طلب آن شوق
 طالب غایب شود و در کمال فرح و امتیاز و ظفر مطلوب زیادت کرد
 و حکیم این را افتتاح کتاب اخلاق بدن فصل کرده است و لکن رای
 صواب درین باب غماز است که او را نموده است در اول فکر آخر
 عمل بود و آخر فکر اول عمل جانم در جلای ضاعات تقریر است
 به بخار تا تحت تصور فایده تحت کند فکر را در کیفیت آن ضریف
 و تا کیفیت عمل تمام در خیال نیارد و ابتداء عمل کند و تا عمل تمام نشود
 فایده تحت که فکر اول آن بود صورت نمید و همچنین تا عاقل
 تصور خیر و سعادت که تحت کمال نفس اند کند اندیشه تحصیل آن
 کمال در خاطر را ممکن نیاید و تا این تحصیل منتهی نشود اندیشه آن
 خیر و سعادت او را دست نهد و استاد ابو علی رحمه الله گوید
 از مصادیق پس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را یکپارگی

که طبیعت احداث بود درین کتاب زیادت منتهی بود پس
 گفته است احداث نه احداث عمر میخواهم که عمر را درین معنی پیرای
 نیست بلکه باحداث کسان را میخواهم که ریت ایشان است
 شوائب حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مقتوی باشد و من که کوم
 یعنی استاد ابو علی ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت
 و غیرت در کتاب اخلاق نه از جهت آن که دوم تا احداث ایشان
 بل از جهت آن که معنی بر معنی ایشان کند باید و بداند که مردم را چنین
 است وی تواند که بدان مرتب برسد تا شوق در ایشان پیدا آید
 بعد از آن اگر توفیق سعادت کند بدان درجه برسند و او را آغاز
 فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای مرتبی
 از حکما نقل کرده بعد از آن در باب متاخران و آنچه مقتضی عقل آورده است
 تقریر داده و چنانکه خلاصه آن معانی شرح داده آید ان شاء الله
 میگویم حکما و متقدم گفته اند خیر و نوعیت کی مطلق و کبری
 باضافت خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجود است
 و غایت همه غایتها است و خیر باضافت خیر ای که در حصول غایت

نفع باشد و اما سعادتمند از قبل خیریت و لیکن باضافه به نفعی آن
 رسیدن او است بحکمت از ادبی نفع است بحال خویش پس ازین
 سعادت هر نفعی غیر سعادت نفعی دیگر بود و غیر در حد اشخاص بحال
 رجعتی در حیوانات و کما اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل است
 که آن اطلاق مجاز بود چه رسیدن حیوانات بحال خویش به سبب رای
 و ریوی باشد که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که
 یافته باشند پس سعادت حقیتی بود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از
 ماکل و مشاء به در راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن
 و امثال آن خیرای بود که بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز چنین
 است سبب آنکه کثیر خیر خلق یک نفعی است که به اشخاص و آن اشخاص
 آنست که حرکتی از جهت رسیدن به نفعی بود و همچنین فعلی از جهت حصول
 باشد و در محل غایب است که حرکتی در بعضی است نهایت می کند برای
 ابرار که مطلوبی و آنچه غرض بود در هر نفسی باید که فاعل را در آن خیری
 مقصور باشد و الا غش بود و عمل از نفع شر و پس اگر آن غرض در نفس
 خویش خیر بود غیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری که خیریت

آن خیر زیادت بود و اخیر باضافه بود و آن خیر مطلق و حیاتی
 بود و حیاتی هم عاقلان موجب پس چنین خیر است پس خیر مطلق در همه
 معنی مشترک بود و راحت بود معرفت آن معنی عامه که هستی بران
 مقصور دارند و از توجیه خیر است بر آنکه اضافی آخر از نمایند و غلط
 این شوند و کسی که نه خیر و نه خیر نشوند تا بدان مرتبه یا تری که کرد
 بدان بود بر پسندت و در نور و پس از ابطال پس نقل
 کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی مدوح و بعضی خیر بود
 و بعضی نفع در طریق خیر اما شریف بعضی آنست که شرف از ادبی است
 و دیگر خیر را شرف از مدوح و آن دو خیرت عقل و حکمت
 و اما انواع فضایل و اقسام افعال جمیع است اما در بعضی
 استعداد این خیرات و اما مدوح و خیر حرام است که لذت مطلوب خود
 بلکه سبب خیری دیگر مطلوب شود چون لذت و دکت و بودن دیگر
 خیرات باغیات اند یا ز غایات و غایات تمام یا غیر تمام آنچه تمام
 سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب رضی نبود بران
 و آنچه غیر تمام است مانند بهت و یسار بود که چون حاصل آید بران انصاف

و آنچه در بعضی
 از اینهاست

در وقت ادب و قبول آن مدخلی نه پس سعادت که اثرش و اکرم چیز است
 و از شایسته تغییر و زوال معتبر است و تحصیل آن بر وقت و عقل متدبر چگونه
 در معرض اخلاص است یا توان آورد و اما در سطرطای پس چون نظر کرد
 و اختلاف اصناف مردم و تخرایشان در معنی سعادت و بدیه در پیش
 سعادت خود در یار و نزدیکان و اندوخته و پمار در سلامت و صحت و ذیل
 در جاه و رفعت و حریص در ممکن از اذن شنوات و غضوب و استیلا
 و شدت صولت و عایش در نظر بر معشوق و فاضل در افاقت و معرو
 بن قیاس و از روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب صفتی
 بحسب آنچه مقتضی عقل بود از هر آنکه مرضی بجای خوشی در وقت خوش
 باضافت به شخصی معنی سعادت است جزوی و بطریق فیلسوف باید که تحقق
 جمعی حقایق را شامل بود پس بدن سبب جمعی سعادت در پنج قسم مرتب
 کرد قسم اول آنچه باعث بدن و سلامت جو است تعلق دارد به قسم
 آنچه مال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن افشاء کرم و نوا ساسات
 با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق بود حاصل کند قسم دوم
 آنچه تعلق بحسن و نیکوئی دارد و در میان مردمان عجب این

و فضیلت ثناء و محبت شایع شود قسم ۳ آنچه تعلق با نجات غش و اخلاص
 و حصول منفای دوت رجب اهل و ارادت داشته باشد قسم ۴
 علم آنچه تعلق بخودت رای و جهت فکر و توقف بر صواب در صورت
 و سلامت عینیت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص
 داشته باشد پس هر که این پنج قسم را حاصل باشد سعید و کامل بود
 علی الاطلاق و تعدیه نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات
 ناقص بود و همین حکم گوید و شوار بود مردم را که افعال شریف
 از و صادر شود بی مآذره مانند فراخ و پستی و دوستان بسیار و دوست
 نیک و از اینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاجت به صفا
 ملک بدن سبب کنیم که اگر عطیته یا موبستی از خواهی تو میرسد سعادت
 محض از آن جمله است چه سعادت عطیته و موبستی است از و سپاس
 و اثرش منازل و اعلاء مراتب خیرات و آن حاصل است از انبان
 نام که غیر نام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست در آن و محسن طاعت
 افشاء حکما را با سعادت غلطی که انبازا بود و ایام حیات او با بقیع
 حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه اول از حکما را که در آن را

در سعادتی خطی ندیده گفته تا دام که پس مردم مستعمل بودند
و بکدورت طبیعت و نجاست جسم متباد و ملوث و ضرورات
حاجات و بخرهای بسیار شاغل و وسیع مطلق نبود بلکه جانبک از
کشف حقایق معنویات بر وجه اتم فطرت منوی و نقصان
و قصور ماده بجز است چون این که در اوقات معارف کند اجل
پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اطمینان بر او
پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و
این سعادتی که جماعتی که متابعت او کرده اند گفته مسیح و شیخ
بود که گویند مخفی باشد درین عالم معقد آرای حق و منوط اعمال خیر
و استجماع انواع فضایل کامل است و مکمل غیر خلقت رب العرش
موسوم و با صلاح اصناف کائنات مشغول این همه شرف و شجرت
شی و ناقص بود و چون ببرد این آثار و افعال طویل شود و سجد
و تمام کرد و بلکه مای ایشان بران معر است که سعادت را درج و مراتب
بود و بتدریج حاصل می آید بتدریج تا چون بهر چه افضلی
سجد تمام شود و اگر چه در قید حیات باشد و چون سعادت تمام حاصل آید

با بحال بدن زایل گردد و اینست احوال متد مان درین باب و چون متاخران
درین دو طریقت نظر کردند و از ارباب قواعد حکمی و قوانین عقلی متقابل کردند
گفتند چون مردم را فضیلتی روحانی سپس تو آید که بدان مناسب
ملایکه کرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک و مسامع انعام بهایم
بود و از جمله افعال و آنچه موجب کمال جزو روحانی است و درین خد بخند
جسمانی درین عالم منطقی است از اعمالات کند و نظام و در واکت
فضیلت کند پس جزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و در محبت طاعت
می باشد ابد الابد و مراد ایشان از عالم علوی و منطقی نور علو و منطقی
مکانی است بحسب هر چه در محسوس بود اینست بود و در محسوس بود
ابلی بود و در خد و مکان اینست فصل او کند و مردم تا دام که درین عالم
اطلاق اسم سعادت بر و شرط بود با اجتماع در فضیلت و اسم
چهره ای که در وصول سعادت اینی مانع بود و او را حاصل آید و هم درین
ملاست امور مادی مطاعه جوهر شریف عالی و بحث از ان و اشتیاق
بدان موسوم و یا ل این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پر حزن
انتقال کند بدان عالم از سعادت و انت بهی می شود و سعادت

بر نشان جمال مدس علویات که عبارت از آن حکمت قسمی است
 مقصور گردد و تا مستغرق حضرت عزت شود باوصاف طلال حق اگر
 اندکی نصیرنی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این نیست باشد
 که مربوط است بر و او را در انجمنال و از آنست آن بحال احتیازی نه
 پس از و بخلاف آنچه مقتضی ارادت و مشیت باری غرور و علا بود چیز
 صادر نشود و بخادعت طبیعت و مخالفت شهودات را در اثری
 صورت نمند و پس از از قد مجوبی اندوختن شود و نه از فوات
 مطلوبی جزع نماید و بطبع بر مرادی استر از کند و نه با دراک ملا می
 گردد و در فصلی از کتاب که حکیم از ساطعین است در فیصل پس
 و ابو عثمان و مشی از یونانی بهر بی نقل کرد است با حیات هر چه تمام تر
 و استاد ابو علی ان فیصل بعینه در کتاب طهات ایراد کرده است
 ظاهر است بدن حال و درجه و آن فیصل را بهمان بابا بی نقل کرده است
 و آن است مرتبه اول از مراتب فیصل که از افعالات
 نام کرده اند آنست که مردم ارادت و طلب در مصالح خویش
 اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلی پس بدن دارد و آنچه بدال

و باز آن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس و امور
 حسی از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین حال مردم نیز
 ملایس امور و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز
 نماید و او درین حال با نخبه بران اقدام باید نمود نزدیک بود از آنچه استر از
 از آن واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب است پری متوسط در
 فضیلت و از تقدیر فکر خارج نمید مر خد مبعث بود با نصرا
 در محسوسات پس مرتبه **ثانی** و آن جان بود که ارادت و محبت
 در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملایس امور
 و شهوات بود بمقتضیات حسی التماس نماید که آنچه ضروری و ماکزیر بود
 پس فضیلت مردم درین نوع رتبت تراید میشود چه مراتب و منازل
 این نوع بسیار است بعضی از بعضی بقدر و سبب آن متکثر آقا
 اول از جهت اختلاف طبائع بود و ثانی از جهت اختلاف عادات
 و ثالثا از جهت تفاوت مدایح علم و معرفت و فهم و ادب از جهت
 اختلاف تمنها و حاجت بحسب تنهایی که در شوق و تحمل مشقت
 طلب اند و گفته اند نیز که از جهت اختلاف نخب و اتفاق و اقبال از

آخر مراتب این صنف فضیلت فیض است آنی محض باشد که در آن مرتبه
 نه التماس افد بهیضی و نه نظر بداند و نه متابعت کدشه و میل
 به دوری و نه بخل به دیگری و نه خوف و فزع از غالی و نه شوق و شغف
 به کسی و نه بغیبت بخلی از خطو طایفانی یا ناسپه و کن بخیر و عیالی
 مقصوف باشد در مراتب اعلی از فیض اعلی و آن صرف تمت بود با تو
 الهی و مجاولت و طلب آن بی اشتراط و عویضی بقیه تصرف او در آن
 و طلب او از برای ذات و حقیقت آن پس بودن از برای چیزی دیگر
 و این رتبت نیز در اشخاص مردمان مختلف افد عجب شود و تفاوتها
 و افضل غایت و طلب و قوت طمع و صحت عقیدت و تلبه هر یک
 بعزت اولی و اقداء او بافعال او بحسب منزلت و مرتبت که پیش بود
 این احوال که در پیش مندرجیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که
 افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود
 و فعل که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس پس
 چه خیر محض غایتی بود و مطلوب لذاته و مقصود لیسبه و آنچه غایت بود
 خاصه که در غایت نهایت بودن از برای چیزی دیگر بود پس افعال

مردم چون جمله الهی شود صا در از باب حقیقت و ذات او بود که آن فعل
 الهی باشد و دیگر دواعی طبیعت دنی و عوارض مرد و نفس همه دواعی
 تحلیاتی که از مرد و پس خیر متولد شود جمله در وقتنی و ماخر شوند پس
 انکاه او را هیچ ارادت و تمت خارج از فعلی که مطلوب او بود
 باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بے ارادت و قصد بود بخیری
 دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و اینست پس
 فعل الهی پس آن حال آخر مراتب فیضی است که مردم در آن اقداء
 کند بافعال مبداء اول که خالق کلیت عز و جل نفی در افعال خویش
 طالب خلی و مجازاتی و عویضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او بغیر غرض او
 بود پس فعل او نه برای چیزی بود که آن جز غیر ذات فعل بود غیر
 ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت
 فعل بود و ذات او که نفس او که آن حقیقت عقل الهی است و افعال الهی
 عز و جل محض از برای ذات او بودن از برای چیزی دیگر خارج پس
 فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار
 فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید

و افعال خدای سبحانه و تعالی مبین حکم دارد که بقصد اول متوجه
 بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیات چیزهای است
 که ما بعضی از آن ششم چه اگر چیزی بودی افعال او حاصل تمام حصول
 امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی آن
 بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او بشی این ششم و تسبیح بود
 تعالی الله عن ذلك علواً کبراً لیکن غایت او عز و علا خارجیات و فعلی که
 اقتضای تدبیر و ترتیب این امور کند از قصد ثانی صادر شود و از اتمام
 برای آن خبر نمکند بلکه برای ذات متدبر بیش کند به فضل ذات او تم
 بذات او است بسوی چیزی که مقصد علیه است و غیر آن و چنین بود پس
 ردی که بغایت قوی رسد و اقدای که او را ممکن بود باری سچا افعال
 بقصد اول هم از برای ذات او بود که آن عقل است باشد و از برای نفس
 فعل او اگر فکری کند که سبب ناید و نفع غیر باشد در قصد اول از برای
 آن غیر کند بل توجه بغیر قصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول برای نفس
 فعل بود یعنی نفس نفیست و نفس خیر افعال او نفیست و غیر نفس بود
 پس فعل او نه از برای جذب متبقی بود و نه از برای دفع مضری و نه

بخت مبادی و طلب ریاضتی و محبت کرامتی و اینست غرض
 و منتهای سعادت بها الا آنست که مردم نماندند و چهار سده جمعی
 ارادت خویش که تعلی امور خارجی دارد و جمعی عوارض نفسیه را
 نیست نکردند و خواهری که از آن عوارض طاری شود و در نهایت
 مستی و مستود نشود و نماندند و از شعار الهی و عمت متبانی
 نشود و آن امتلا بعد از آن تواند بود که اندام او طبعی صافی شود
 و از آن پاک گردد و پاک تمام پس انکاهی از معرفت الهی و شوق
 نامتناهی استیستن گردد و آنچه در نفس ذات او که عقل محض است
 حاصل شود همچون قضایای اولی که آنرا علوم ادبیه و علم خوانند
 الا آنکه تصور عقل در ذات او در آن حال امور الهی را بین او بدان
 بروجی شریفه و لطیفه و ظاهر و مخفی تر و دین تر بود از قضایای
 اولی که علوم ادبیه و علمی است این قضایا را انجاس حکیم است
 و در نظای این کلمات فواید بسیار است و در باب و نفع و فایده
 اعلم و باید دانست که کسانی که غایت ایشان بر اصلاح بعضی
 قوی معصوم شود و در بعضی با در وقتی و در وقتی اینها را بسواد

عقلی شود و باطنی

حاصل نیاید همچنانکه ترتیب بدن و ترتیب منازل طبع در حال ط
 و درون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی و در وقتی صورت
 و حکم ارتباط پس مثل زده است که یک خطاب که ظاهر شود
 بیشتر نبود بعضی بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر عاود
 موسم اعتدال پس سبب طایب عبادت است که طلب اندازد کند
 بدنی که در سیرت حکمت باشد تا آنرا سعادت خویش سازد و چیزی دیگر
 نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد و در بعد مطلق انگاه بود که سعادت
 زوال احتمالی نباشد و از انکس و انحطاط ایمن شود و قلب
 احوال و کردارش زور کار را در و اثری زیادت باقی نماند از جهت
 آنکه صاحب عبادت مدام که درین عالم باشد و در تحت تصرف
 طبع و احوال و احوال ملک و کواکب سعد و نحس او به محیط بود و در
 در نجات و نواب و محن و مصایب شریک انبای جن خویش بود
 الا انکس این احوال او را ذیل و شکسته کردند و در احتمال آن بجا
 مشتی که دیگر از آنست مبتلا نشود چه مستعد تاثر و شکن نبوده و این چنین
 جزع و قلن بر و طاری شود و نه ناپای و بی صبری از و

صا و کرد و اگر مثل عبادت الالم ایوب ستمه عله مانده و محن
 شود و از حد عبادت میل نشود و بافعال استقامت کتاب کند چنان
 جماعت را بر این صبه و ثبات قدم که او را کند باشد و در
 بعاقبت محمود و قوت بهالات بوارض دنیاوی که در پیش او
 ممکن شده بود او را از آن باز دارد و از کسایه که بدین
 فضایل موسوم باشند تمنا کردند و آن جماعت را ضعیف
 طبیعت و غلبه حرص بر غزیرت از آن منقل آثار شود یا با خطا
 وضع بر احساس الم خویش افضحت کند و در معرض حمت است
 و دل سوزی و پستان و شحات و ثمان آند و اگر با بیل عبادت
 شسته کند و بطا صبر و سکون تکلف استعمال فرمایند و باطن
 متالم و مضطرب باشد و از عمری و از عدم معرفت و واثق
 با بودن بسلامت عاقبت حرکات و پنجات نامتاسب از ایشان
 صادر شود بکمال امثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات
 عضو منطوق بود که از عدم مطاوعت آت چون تحکیم بجانب
 پیش کند حرکت بر طرف شمال ظاهر شود و حادث گردد بر پس

چنانچه کسی که نفس او بر تاض نباشد از جدا اعتدال و میل بکسر
 افراط یا تفریط ایمن شود و **ادس** **طال** گفته است سعادتی خیری
 ثابت غیر متغیر است چنانکه کیشم و مردم در معرض تغییرات مختلف
 پس کاه بود که کسی خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود
 چنانکه در حال زیاده پس بر نرگشته اند و اگر چنین شخصی در احوال
 متوفی شود مردم او را بعد نثرند پس برین قیاس مردم را بعد
 توان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این
 پس شریعت بعد از آن در جواب این شبهت گفته است که سیرت مردم چون
 محمود باشد در هر حال که بر و عارض شود فاضله تن فعلی که مناسب
 آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال رخا
 و پس تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعاد باشد و سعاد
 منتقل نشود و چون چنین بود اگر خوشی عظیم بر و وارد شود بصبر و تدبیر
 از آلتی کند تا سیرت او اقدام نهد سعادت کند چه اگر بخل
 این بود سعادت او مگذرد و مبغض شود و اگر آن را هموم تضاعف
 پذیرد تا از افعال جمل ممنوع شود و افعال جمل چون از سجد و اشغال

این احوال صادر شود اشواق و پس آن زیادت بود چه احتمال
 مصائب عظام و خورد شدن و قیام ضعیف چون از جهت
 عدم احساس بقصمان فهم بود بلکه از غایت شهادت ذات و کبر نفس
 و ارتفاع همت بود و یکتا ترین سیرتی باشد پس گفته است و چون
 قوام سیرت بعد در افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعادت نمی شود
 چه هیچ وقت ارتکاب فعلی را یک کند و چون چنین بود بعد
 همیشه مغبوط باشد و اگر چه مصیبتی که بر پیش سید بد و رسیده از جهت
 آنکه هیچ آفت یخدا را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در
 احوال بر سیرت و سیرت خویش باشد تا با نجا سخن حکیم است و چون
 کیشم که سعادت انگاه حاصل آید که خدایش از لذتی که در سیر
 حکمت بود بهرین یابد واجب نمود که پان اقام سیرتها و شرح
 لذتی که سعادت را باشد با این قواعد اخلاص گفتیم تا این باب تمام شد
 در نوع خویش پس گویم سیرتها را اضاف خلق بحسب سادت
 در صفت از جهت آنکه غایات افعال ایشان پنج نوع است اول
 سیرت لذت که غایت افعال پس شهوی بود ۲۰ سیرت کرات

که غایت افعال نفس غرضی بود پس سیرت حکمت که غایت
 افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اثرات و اتم سیرتهاست
 و او شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی عرضی
 بخلاف دوسیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر میشود جمله تمنا و تمنا
 باشد و از آن حال انتقال کند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلق
 خویش پس لذت عدل در عدالت تواند بود و لذت حکیم
 و چون نفس فاضل را غایت مطابق میل مضایل است پس حصول آن
 او را لذت بدترین چیز باشد پس سعادت لذت بدترین چیز باشد و چون
 انتقال کند ذایب باشد اما لذت شهوت چون از تواریب
 عین اتم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای این حکیم
 یعنی از ساطع پس جانب کیشم است که مرید سعادت الهی است
 چنانکه سیرت او لذت بدترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او
 بدیگر سعادات خارج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون
 چنان بود صاحبش مانند فاضلی خسته بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر
 باطلاع بر حقیقت آن شرف ممکن شود از اظهار اما شرف لذت او

لذت تمام و با فعل باشد و پس در او سر و چینی بود و سر از تمویج و سر
 از میل بر حار و با باطل و در آن حال محبت کمالی که در دل او
 راسخ بود و بدیعتی و عیش رسد و سنگ دارد که سلطان عالی راسخ
 بطل و فرج کند یا با شرف اخراخت اخرا کند و سر و سر و سر
 لذتی بود که دیگر حیوانات را در آن شرف است چه آن لذتی خود
 و در عرض زوال و انتقال و از تواریب و تعاقب مودعی است
 و کرامت و مقبض اتم و لذت عقلی بخلاف اینست پس ظاهر شد
 که لذت عقلی ذاتی است و عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرد
 باشد چگونه بدان میل شود و تار یا است ذاتی فهم کند از کمال
 آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت اتم و قوف نیاید نشاط و راح
 او بدان صورت نیندد و حکما و قدیم را مثلی بوده است که در
 بیاض و مساجد آرا اشیاء که در دهنی و آن است که فرشته
 که موکل است بر دنیا میگوید که خیری است و شری است و خیری
 نیز و نه شری که این را بر راسخ باشد چنانکه باید شناخت ازین
 خلاص بود و بسلامت بماند و هر که نشاند او را بکشم تبار ترین

کشتنی و آن جهان بود که من او را یکبار کشتم تا ازین بره بکجه او را
 آیدسته آیدسته میکشتم از زمان دراز و اگر کسی دین مثل قاتل کند بر معا
 مثل که شسته قیسه یابد اما شرح لذت سعادت کویم لذت
 و نوع بود یکی فنی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول
 از روی مجاز مانند لذت دگر و مباشرت و لذت انفعالی مانند
 لذت انانیت و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریق انانیت
 مختلف منقلب و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت
 امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذت حیوانی و حی علی الاطلاق
 از قبل لذت انفعالی بود و در حقیقت چه زوال را بدان راه است
 و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در حالتی الایم
 باشند و میسر شوند و لذات سعادت که مخالف است چه
 ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است نه بنی و لذت
 فعلی بود و از اینجا گفته اند که لذت صحیح حاصل از نقصان تمام
 رساند و از پماردی بصحت و از رفیت بعفیت و حال این دو
 لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت چه

در مبداء و نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلائی
 قوت حیوانی در تزیاید باشد و چون مهارت حاصل آید انفعالی
 طبع روی نماید ماکاه بود که باید را پس قوت غریزتی قبح را پس
 شمر و دشمنی را بحیل مند و چون نهایت رسد آنگاه دوستی شود
 و نظر بصیرت زشی و فضیلت از ظاهر گرداند و وضاحت عایش
 در نظر آرد پس از این معادیه بود اما لذت عقلی مخالف
 این لذت بود هم در مبداء و هم در معاد چه بدایت طبع از اگر
 دارد و بصیرت و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد
 از حصول کشف حسن و بها و شرف فضل آنگاه ظاهر شود و لذتی
 که در این همه لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد
 حقیقی روی نماید او معاینات شود و از اینجا است که مردم را
 عنوان عسر و یاس و پند و ما در اینجا است بعد از این است
 شریعت بعد از آن به تدبیر اخلاق عقیقت و تقویم طریقت
 بروقی حکمت و چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را
 مقدس سازد بر سیاقی که موجب سعادت بود و مخالف آن ^{متضی}

سعادت ترتیب یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت
 لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق با خود و قبول دارد
 لذت فعلی را تعلق با عطا و ادا بود و از اینجا معلوم شد که سعادت
 مستلزم جود باشد چه استیفاء لذت سعادت در افعال و صفات
 و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خطبیکو بود اظهار
 کثابت و غایت لذت صاحب الجان در مهارت است
 و از جهت آنکه خود سعاد پرور گزین ناپسند شیرین تر رغایب بود
 یعنی کمال غیر لذت او از همه لذات پیشتر تواند بود و عجب
 آنست که این جود را که جود حقیقی است ضد خاصیت جود مجازی
 چه اموال و اعراض و نیاوی بیدل نقص شود و بتدویر در آن سو
 قلت ذات بدوستی ذخایر و خاثرین باشد و در جود حقیقی خدا که
 بذل و تبذیر پیشتر افتد نما و زیادت ذخایر پیشتر بود و از نقصان
 و زوال محفوظ تر ماند باز آنکه مواد جود مجازی در معرض جرق و غرق
 ذنب و تلبط اضداد و اعدا و فزندان باشد و مواد جود حقیقی
 از تصرف صرف و تطرق آفات و تلبط اضداد و چپاد

ایمن بود و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شهادت
 که ضد آنست و درد و خیرت و ندامت بر فوات چنین گرامی
 هم از اینجا معلوم شود و حکما را خلافت تا سعادت مدوح باشد
 یا نه حکم از سبط طایف کفایت که خیرهای که در غایت فضل بود
 از مدح توان گفت بکه خیرهای دیگر را مدح بدان توان گفت
 مثالش بابی عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس است
 چه مدح خیرهای دیگر باضافت با حضرت او و یا با تصاف بحیرت
 تواند بود اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را
 تجید کند نه مدح و چون سعادت را قبل خیرت امری الهی است
 پس او را تجید بود و از مدح منزله و مردم را بعبادت الهی
 که موقی سعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقفی
 سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است
 نه اهل مدح و الله اعلم و احکم بالصواب **قسم ۲ در مدح**
و ان شمل ربه فصل است فصل اول در حد و حقیقت خلق

و پان آنکه تغییر اخلاق ممکن است **خلق** مکه بود نفس را مقتضی است
 ضد و بر فعلی از وی احتیاج نکرده و در حرکت نظری شده است
 که از کیفیات پنهانی آنچه سریع الزوال بود آنرا چال خوانند و آنچه
 بطی الزوال بود آنرا مکه خوانند پس مکه کینتی بود از کیفیات پنهانی
 و این است **خلق است و اما** لیت او یعنی سبب وجود او
 نفس را و چه تواند بود یکی **طبیعت و ۲ عادت اما طبیعت**
 جان بود که اصل مزاج شخصی جان اقتضا کند که او مستعد چالی باشد
 از احوال تنه کسی که بکثره سستی بکیم قوت غنشی او کند یا کسی که از اندک
 آوازی که بگوشتش او رسد یا از جر بکروبی ضعیف که بشود خوف
 و بزدلی بر و غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود
 خنده بسیار بی تکلف بر و غلبه کند یا کسی که از کثرت سی قضا و اندک
 افراط بد و در آید و اما عادت جان بود که در اول بر ریت
 و فکر اجتهادی کارگی باشد و تکلف در آن شروع کند تا بهماست
 متواتر و فرسودگی در آن با آن کارالف کیر و بعد از آن تمام
 سهولت بی ریت از و صادر میشود تا خلقی شود او را و قدر اطلاق

بوده است اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را
 در استلزام او مشارکی است و همچنین خلاف کرده اند در آنکه
 خلق هر شخصی او را طبعی بود یعنی متمتع الزوال اند و حرارت آتش
 یا غیر طبعی قوی گفتند اند بعضی اخلاق طبعی باشد و بعضی با سبب
 دیگر حادث شود و مانند طبعی را سبب کرد و قوی گفتند اند و اخلاق
 طبعی باشد و استمال از آن نامکن و جماعی گفته اند هیچ خلق را طبعی است
 و نه مخالف طبیعت بکه مردم را جان آفریده اند که هر خلق را خواص
 میگرداند یا پانی یا بدشواربی خپه از آن موافق اقتضا مزاج بود
 چنانکه در مشاهیر اندک و زیاد کردیم یا سانی و آنچه بر خلاف آن بود
 بدشواربی و سبب خلقی که طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
 میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بعد اومت ممارست
 او را مکه گشته و این سه مذنب مذنب حق مذنب آخرت جبهان
 مشاهیر می افتد که کو دکان و جوانان به ورش و مجاست کبابی
 که بخلق موسوم اند و یا بملابست افعال ایشان آن خلق فرا میگیرد خند
 و مشر خلقی دیگر موصوف بوده اند و مذنب اول و دوم موصوفی را

با بطلان قوت تمیز و درایت و رقص انواع مادی و سیاست
 و بطلان شرایع و دیانات و احوال نوع ایشان از تعلیم و تربیت
 بآدمی بحسب اقتضای طبیعت خود میروند و معنی برفع و نظام تعلیم
 بقای نوع و کذب و شاعت این قضیه پس ظاهر است و از آنجا
 مذنب اول جمعی از حکما معروف اند بر آن اقیانان گفته اند مردم را
 در بدو فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بحال است اشرار و متما
 شوات و عدم مادی و زجر از هواشنجایی پسند که در حسن
 و قبح امور فکر کنند و از هر طریق که توانند مرغوب و مشتی
 توصل نمایند تا بتدریج طبیعت مبی در ایشان راسخ شود و گری
 دیگر پیش از ایشان کشد مردم را از طبیعت غلی و روح طبایع
 آفریده اند و که در اتم عالم در ماده اوصاف کرده بدین
 سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکزیت و قبول خیر موقوف
 تعلیم و مادی و کتب و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند
 بآداب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا
 نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی

و مذنب باینوس است که بعضی از مردمان طبع اهل خیر اند
 و بعضی طبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل مرد وسط
 و این دو مذنب اول را ابطال کردند بدین حجت که اگر همه مردمان
 در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر اقبال میکند ضرورت استناد
 شر را از خود کند یا از غیر خود اگر از خود کند پس قوتی که در ایشان بود
 مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشد بلکه شر
 بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر
 و لیکن قوت شر غالب می شود بر قوت خیر هم لازم آید که شر
 بطبع باشند و اما شر که از غیر خود استنادت می کند آن اخیار
 بطبع اشرار باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند
 و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند
 استعمال کرد و چون این دو مذنب را ابطال کرد مذنب خویش
 اثبات کرد و گفت بعیان و مشاهد می بینم که طبیعت بعضی
 مردمان اقتضای خیر میکند و هیچ وجه از آن استمال نمیکند و اینها
 اند که اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و هیچ وجه قبول خیر

می کنند و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند که بجا نیست اختیار
 میشوند و بجا لطفت اشرا بر سریر و حکیم از **طریق** کتاب
 اخلاق و در کتاب مقولات گفته است که اشرا بر تعلیم و تادیب
 اختیار شوند و سر حد این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار و اعطاء و تکرار
 و تواتر تادیب و تهنید و مواظبت بنیاسات پسندید
 بر این اثری بگذشت طایفه باشند که هر چند زودتر قبول آداب
 کنند و اثر فضیلت بی همت و در کمی در ایشان ظاهر شود و طایفه
 دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام بضایل و تادیب و استقامت
 بطی تر بود و اما دلیل حکما بر آنکه هیچ خلق طبعی نیست آیت
 که گویند هر خلقی تغییر پذیرد و هیچ چیز از آنم تغییر پذیرد طبعی نبود و آنچه
 که هیچ خلقی طبعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت
 ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری بیانی که گفته آمد است
 از شهادت عیان و وجوب تادیب احداث و چنین شرح
 که سیات خدای تعالی است طاعت و مقدمه که بی چیز
 در نفس خود بیانست که همه کس بضرورت داند که طبع آب

که مقتضی میل او است بسبب تغییر توان کرد تا میل کند بختی دیگر و طبع
 آتش را از اجزای می توان کرد و ایند و دیگر امور طبعی برین مثال
 پس اگر خلق طبعی بودی عموما تادیب کو در کان و تهنید جوانان
 و تقویم اخلاق و عادات ایشان ضروری و بدان اقدام نمود
 و اگر کسی بطبع اعتبار در احوال کو در کان و اخلاق ایشان مل کند
 و علی الخصوص کو در کانی را که بیرونی از طبعی بی طریقه بر ندان
 معنی او را روشن کرد و کو در کان در ابتدا و فطرت مقتضی
 طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدانی حد رسیده باشد
 که احوال و ارادت خویش بحیث و حدیث پوشیده گرداند
 چنانکه دیگر اصناف که احوال و تمیز و فکر باشند تا آنچه شرح
 شد معنی دارند و بکلف آنچه سخن دانند و انما بد و در کو در
 ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند باستانی و بعضی
 بدشوائی و بعضی را طبع از قبول آن مستغیر بود و مقتضیات
 امریه ایشان چون چار و وفاحت و سخا و صفت و قناعت
 و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر و بعد از آن بعضی سهل السیاق

باشند و در قبول آنها احوالات و بعضی عسر الیاء و بعضی
 ممکن القول و بعضی ممکن القول، بعضی خیر بزیاده و بعضی شر
 و بعضی متوسط و چون باشد است احوال خلق بخلق که بجهانک
 میسر صورت بصورتی میباشد پس نتایج خلق مناسب خلقی
 یافته نشود و اگر کسی احوال را بدست یست کند و زمام هر کس را
 طبع او دهند همه عمر رجالتی که مقتضی مزاج او بود در اصل
 یا انحراف عارض شده باشد باقی بماند بعضی در قید غضب
 و بعضی در حال شهوت و کروی ایچ برص و کروی مبتلا
 بکتبه و لیکن مودب اول همه جماعت ناموس الهی است علی العموم
 و مودب ثانی اهل تمیز و ادا مان صحیح را از ایشان حکمت بود علی
 تا از ان مراتب بحدارج کمال رسید پس واجب بود ما در
 دید و را که فرزند را اول در قید ناموس آوند و باضابطه
 سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کند
 جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشد چیزی از این جنس بدرجا
 در تادیب ایشان لازم دارند و کروی را که بمواعید خود

اگر امارات و راجات باصلاح توان آورد این معانی در باب
 ایشان بتدریج رسانند و علی الجملة ایشانرا از اختیار او اختیار بر آید
 پستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کند و چون
 ملکه کند و بحال عقل رسیده از تمرات آن تمتع یابند و بران
 برانک طریقت قوم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشانرا
 بران داشته اند بقتل کند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادت
 جسم تر باشد باستانی پسند ایشان الله و مؤوتی الوقت
 فصل دوم آنکه صنایع و تهنید خلق شریفین
 صنایع است شرف و رضایعی که مقصود بود بر اصلاح
 موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود
 در ذات خویش و این قضیه است در عقل عظاما هر و کمون
 به صنایع طب که غرض از او اصلاح بدن انسانیت شریفتر
 بود از صنایع دباغت که غرض از او است اصلاح پوت
 حیوان مرده باشد و چون شریفترین موجودات این عالم
 نوع انسانیت چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است

و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کردیم و وجود
این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع او است چنانچه
و تجوید وجود و احوال جوهرش منوط برای و در ویت و تدبیر
و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صد و قبل
خاض او است از و بر تمامترین وجهی و نقصان او در تصور آن
از و چنانکه در این باب ذکر کرده آمد که مصدر خاصیت خویش باشد
بر وجه اتم همچون خزن نقل اشغال را شاید یا همچون کوسند روح را
و اظهار خاصیت انسانی که اقتضای بر اصدار افعال حاصل کند
از و تا وجودش بکمال رسد جز به واسطه این صناعت صورت نگیرد
پس صناعتی که اثر او احوال اشرف موجودات این عالم بود
اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و باید دانست که چنانکه
در اصفاف برضعی از اصفاف حیوانات بل اصفاف نباتات
و جمادات تناوبی فاحش است چه این دوند و تازی با آه
کودن پالاسینه و تنوع بندنی یک با تنوع نرم آهن زنگ خورده
و یک سبک نتوان آورد در اشخاص مردم از آن تناوب و

پیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات این احکام
و مبادی نیست که در نوع انسان و آن شاعر گفته است
و لم ار امثال الرجال تنادوا ^{لدى} المجدحتی عند الفجر
اگر چه پیدا شده است که مبالغت میکند ولیکن حقیقت مقصود بوده است
چه در نوع انسان بخشی یافته شود که پس موجودات باشد و بخشی
یافته شود که اثر و افضل کانیات بود و به واسطه استعداد و قد صلا
او هر چند مردم قابل یک نوع کمال نتواند بود چنانکه گفته آمد
پس صناعتی که بدو خاص موجودات را اثر کانیات تواند کرد
چه شریف صناعتی تواند بود این قدر درین باب کفایت بود
تا سخن بحد اطمینان بکشد و الله المیزان الموفق یجنت
فصل دوم و چهارم اجناس و جمایل که در عالم احوال است
از اینست در عالم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
سه قوت متباین است که ما بمبار آن قوتها مصدر افعال امار
مختلف می شود بمبارکت ارادت و چون یکی از این قوتها
بر دیگری غالب شود و یکم از آن مغلوب یا مقتود شوند یکی قوت

ما طعه که آنرا نفس بکشد خوانند و آن بمدا و فکر و تمیز و شوق و نظر
 در حیات و امور بود و ۲. قوت غضبی که آنرا پس سببی خوانند
 و آن بمدا و غضب و دلیری بر اقدام در احوال و شوق تسلط
 و ترفع و مزید جاه بود و ۳. قوت شهوانی که آنرا انس
 خوانند و آن بمدا و شهوت و طلب غذا و شوق لذت و بمال
 و مشارب و مناج بود چنانکه در قسم اول بدان اشارتی رفت پس بعد
 فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت
 نفس با طعه با عدال بود در ذات خویش و شوق او با کتیب
 معارف یقینی بود نه آنچه کمان بزرگ یعنی است و بحسب جاهل بود
 ازان حرکت فضیلت علم حادث شود و تبعیت فضیلت حکمت
 لازم آید و هرگاه که حرکت پس سببی با عدال بود و ابتیاد نماید
 نفس عاقله را و قناعت کند با آنچه نفس عاقله قیطان شود و ترجیح
 بی وقت و تجاوز چند نماید در احوال خویش نفس امارت حرکت
 فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت تبعیت لازم آید
 و هرگاه که حرکت نفس بهی با عدال بود و مطاعت نماید نفس عاقله را

واقعه را کند به آنچه عاقله نصیب او نهد و در اتباع موافق خویش
 مخالفت او کند ازان حرکت فضیلت عفت حاصل آید و فضیلت
 شجاعت و چون این پس فضیلت حاصل آید و سره بامید که
 متماخج و متپالم شوند از ترک سره جانی متماخج حادث
 کرد که کمال و تمام آن فضایل آن بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند
 و ازیں جهنت که اجماع و اتفاق چنانکه حکما و متاخر وقت بدیم
 حاصل است بر آنکه اجماع فضایل چهار است حکمت و شجاعت
 و عفت و عدالت و سچکس مستحق مدح و مستعد مبالغت نشود
 الا یکی ازیں چهار یا همه چهار چه کپا پی که بر شرف
 پس و بزرگی دو دمان نمر کند مرجع با آن بود که بعضی از آبا
 و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف بوده اند متوق
 یا کثرت مبالغت کند اهل عقل را بر و انکار زسد و بعایتی دیگر
 پس ازیں گفته آمد که نفس را دو وقت یکی ادراک بذات
 و اما تحریک بالآت و سرکی ازیں دو منشأ شود بدو شعب
 اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت

بحکم بقوت دفع یعنی قوت غضبی و قوت جذب یعنی
 قوت شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار بود و چون تصرف هر یک
 در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چنانکه
 باید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فیاض نیز چهار بود
 یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود و ۲ از هدایت
 قوت عملی و آن عدالت بود و ۳ از تهذیب قوت
 غضبی و آن شجاعت بود و ۴ از تهذیب قوت شهوی
 و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات
 او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فیاض
 تعلق دارد این جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول
 سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی
 دارد که آن آنست که حکمت را قیمت کردیم نظری و عملی
 و حکمت عملی را به منف که یکی از ان شمیلت بر فیاض چهارگان
 که یکی از ان حکمت پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این
 قسمی مدخول بود و حل این اشکال آنست که چنانکه عمل را تعلقی است

بنظر و بدین نسب در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم مایه
 که وجود آن تعلق به صرف نظر دارد موسوم شده است به قسم
 عملی نظریه را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور است که وجود
 آن تعلق به صرف نظر دارد پس این جهت تحصیل اصل حکمت
 قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت را حکمت حکمت
 از عدالت بود چنانکه مراد از حکمت درین مقام است به حال
 عقل غلبه باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب
 اختلاف اعتبار اختلاف از قیمت زایل شود و شک بر خیزد
 و هر یکی از این فیاض استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط
 تقدیری کند از دیگر او چه مادام که اثر آن منیلت هم
 در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق
 مدح نشود مثلاً صاحب سخاوت را که سخاوت از تقدیری
 که بغیر منافی منافی خوانند نه سخاوت صاحب شجاعت را
 چون بدین صفت بود بخیر خوانند نه شجاعت و صاحب
 حکمت را مقتصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود

و اثر خورشید بیکران پراست کند مر این سبب خوف و رجاء
 دیگران گردد پس سخا پند رجاء بود و شجاعت سبب
 خوف اما در پاجه این دو فضیلت تعلق نفس حیوانی قایل
 دارد و علم به نعم سبب رجاء بود و هم سبب خوف هم در دنیا
 و هم در آخرت به این فضیلت تعلق نفس یکله باقی دارد چون
 رجاء و نیست که سبب سیادت و اجتناب باشد حال آنکه
 مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت
 آنست که مرجعیت وجود دارد از حاصل شود چون
 موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت و نوع بود
 یکی دانستن و دیگری کردن پس نظری و عملی و شجاعت
 آنست که نفس غضبی نفس عاطفه را انبیا نماید تا در امور سبک
 مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا نم فعلی که حاصل بود
 و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست که شهوت
 مطیع نفس عاطفه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رایی
 و اثر حریت در ظاهر شود و از تبعه سوای نفس و استیجاب نام

فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها بیکدیگر اکتفا
 کند و قوت میز را اتمثال نماید تا اختلاف مواضع و مجاد
 قوتها صاحبش را در و طبع حیرت نیند و اثر انصاف و انصاف
 در ظاهر شود و الله اعلم فصل چهارم و انواعی که تحت
 اجناس منیال باشند و تحت مرکب این اجناس
 چهار گانه انواع با محصور بود و اما آنچه مشهور تر است و میگویم
 اما انواعی که در تحت حکمت منیال است اول دکان ۲
 پرعت نعم و ۳ ضار ذمین و ۴ سهولت تعلم و ۵
 حسن عقل و ۶ حسن حفظ و ۷ تذکر اما دکان بود که
 از کثرت مزاولت معذرات نتیجه پرعت امتیاج قضا یا و سپهر
 استیحتاج امتیاج ملکه شود بر مثال برقی که بد رفقه و اما پرعت
 نعم آن بود که نفس راحت از لذت و لذات موازم ملکه شد و با
 تا در آن فضل یکس احتیاج و اما معذرات آن بود که نفس استیجاب
 استیحتاج طلب بلی اضطراب و وسوسه بر و طایبی شود حاصل
 و اما پرعت تعلم آن بود که نفس حقی اکتفا کند و نظر تا

چنین متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد
 و اما انواعی که در تحت چش غنیت و وارذات ۱ یا
 ۲ رفیق ۳ چش نبی ۴ میامت ۵ و دعت
 ۶ صبر ۷ قناعت ۸ وقار ۹ ورع ۱۰ انتظام
 ۱۱ حریت ۱۲ انجا آما یا انجا نفس باشد در وقت
 اشتغال از ارتکاب قبیح حجت اجراء از استحقاق ندمت آما
 رفیق انیا و نفس باشد اموریرا که حادث شود از طریق بیع
 و آزادداشت نیز خوانند اما چش نبی آن بود که نفس را بکمال
 خویش محلیتها ستوده رغبتی صادق حادث شود اما میامت
 آن بود که نفس میامت نماید در وقت تنایع آراء مختلفه افعال
 متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تفریق
 اما دعت آن بود که نفس پاکن باشد در وقت حرکت شهوت
 و مالک زمام خویش بود اما صبر آن بود که نفس متعاقب
 کند با موافقا مطاوعت لذت قبیحه از و صا در شود اما قناعت
 آن بود که نفس آسان را که در امور ماکمل و مشا و طلب را

و غیر آن در صا و بد با چش بد ظل کند از هر جنس که اتفاق افتد
 اما وقار آن بود که نفس در وقتی که منبت باشد بسوی مطابقت
 آرام نماید تا از اشتاب زدگی مجاوزت جد از و صا در شود
 بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس
 ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور
 و فحور را بد آن راه نهد و اما انتظام آن بود که نفس را تدبیر
 و ترتیب امور بر وجه وجوب و حجب مصالح نگاه داشته
 ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس متمتع شود از اکتساب
 مال از وجه ذمیمه و اما سخا آن بود که اتفاق اموال و دیگر
 مقیسات بر و بخل و آسان بود تا جانکه باید و بخند آنکه باید
 و سخا نوعی است که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل
 بعضی از آن اینست انواع فضایل که در تحت چش
 انجا است و آن است بود کرم ایثار
 عفو مروءت نبل موایات
 سماحت مساجت اما کرم آن بود که بر نفس پهل

مکات

بیت اتفاق میراند

اتفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش
 بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایضا آن بود
 که بعضی انسان باشد از پیرمایندگی که بخاطر او تعلی باشد
 بر جانش و بذل کردن قرض چنانچه کسی که استحقاق آن او را
 ثابت بود و اما بعضی آن بود که بر نفس ایشان نود ترک مجازا
 میدی طلب مکافات چنانکه با حصول ممکن از آن و قدرت و اما
 مروت آن بود که نفس را بر غنی صادق بود و بر تحلی نیست
 افادت و بذل لابد یا زیادت بر آن و اما بعل آن
 که نفس استیلاج نماید بملازمت افعال پسندیدن و مداومت بر
 ستودن و اما مواظبات معاشرت یاران و دوستی
 و میثاقان بود در معیشت و شرکت و دادن ایثار با خود در
 وقت و مال و اما سماحت بذل کردن فی سبیل خیر
 از چهره ای که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما محبت
 بذل کردن فی بعضی بود از چهره ای که واجب بود اما انوائی
 که در تحت جنس عدالت و از دوه است اول صدقت

۲ الفت ۳ وفا ۴ شقت ۵ صلت ۶ حم
 مکافات ۷ حسن شرکت ۸ حسن قضا ۹ تود
 ۱۰ تسلیم ۱۱ توکل ۱۲ عبادت اما صدقت
 محبت صادق بود که باعث شود بر اهتمام جمعی اسباب غایت
 صدف و ایثار رسانیدن به چهری که ممکن باشد اما الفت
 آن بود که رایها و اعتقادات کردی در معاونت یکدیگر بجهت
 تدبیر معیشت متفق شود اما وفا آن بود که از الزام طریق
 مواظبات و معاونت تجاوز جایز نشود اما شقت آن بود
 که از چاهی غیر ملایم که کسی رسیده پشیم بود و عمت بر ازاله آن
 مقصور دارد اما صلت رحم آن بود که خویشان و پیوستگان
 با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد اما مکافات آن
 بود که اچانی را که با او کند بماند آن یا زیادت از آن بماند
 و در ایست کمر از آن و اما حسن شرکت آن بود که داد
 و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبع
 دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه

مجازات بگذارد از منت و ندامت خالی باشد اما تود
 طلب مودت اکثرا و اهل فضل باشد بخوش روی و بگو
 یخی و دیگر خیرهای که مستعدی این معنی بود و اما پس
 آن بود که بعضی که تعلق باری سبحانه و تعالی داشته باشد
 یا بجائی که اغراض برایشان جایز نبود رضا دهد و بخوش
 و تازه روی از اقبال کند و اگر چه موافق طبع او نباشد
 و اما **توکل** آن بود که در کارهای که حواله آن با قدرت
 و کفایت بشری نبود و رایی و رویت خلق را در آن مجال
 تصرفی صورت نمیداد و زیادت و نقصان و تعجیل تاخیر نطلبید
 و بخلاف آنچه باشد میل کند اما عبادت آن بود که تعظیم
 و تحجید خالق خویش جل جلاله و تترسان حضرت او چون ملائکه
 و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت
 ایشان و انقیاد و اواام و نوای صاحب شریعت مکه کند
 و تقوی که مکمل و متمم آن معاینه بود شعار و دثار خود سازد
 اینست **حضر** انواع فضایل و از ترک بعضی با بعضی فضیلتها

فی الزمان تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود بعضی را
 نبود **فضل** نجم درجه اخص و این اجناس که اصلا
 و ذایل بود چون فضایل در چهار جنس محصور بود اخص و اداس
 اجناس ذایل بود و آن **جمل** باشد که ضد حکمت و حسن
 که ضد شجاعت و شرفه که ضد عفت و جود که ضد
 عدالت و اما **حب** نظیر مستقی و بحث مستوفی فضیلت
 حقیقی است که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف علو و چه در طرف
 نقیض بر ذلتی ادا کنند بل هر فتنه که در تجزیه فضیلتی معتبر بود چون
 اعمال کنند یا بر قیود که نامعتبر بود چون رعایت کند آن
 فضیلت بر ذلت کرد و پس بر فضیلتی ثبات و بطی است
 و ذایل که باز او باشد بمنزله اطراف باشد مرکز و این
 تا بمحاکم سطح دایره یک نقطه که مرکز است دورترین
 نقطه است از محیط و دیگر نقطه که اعیان آن در هر دو حد
 از جوانب به بر محیط وجه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد
 محیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را به حقی بود که آن

در بابی انظر هم چهار تواند بود

از ذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت
و چنانست که اتفاق افتد موجب قرب و بعد بود بر ذیلی
و انست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود
و در ذایل بر اطراف پس این روی بازاء بر فضیلتی
نامتسای تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق اولی باشد
چپ وسط مجدد بود و اطراف مجدد و ملازمت فضیلت
مانند حرکت بود بر خط مستقیم و ارتکاب ردیست مانند
انحراف از آن خط و ظاهرست که میان دو خط مستقیم خبر کمی
شوند بود و خطای مستقیم نامتسای بود و همچنین استقامت در سلوک
طریقت جز بر یک سو صورت نمند و انحراف از آن منجر باشد
باشد و این جهت باشد ضعیفی که در الزام طریقت ضایع است
باشد و آنچه در بعضی اشارات نو پس آمد است که هر اخطای
از موی باریکتر است و از شمشیر نیز تر عبارات ازین معنی است
چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتسای متعذر بود و ممکن
بدان بعد از وجود متعذر و بدانچه حکما گفته اند اصحابه فطرت الله

اعتراف من العذول عنها و لزوم الصواب بعد انکه حتی لا یحکم
اعتراف و اصعب همین معنی خواسته اند و بیاید دانست
که وسط به معنی اعتبار کند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان
دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو شش و انحراف از وسط
بحال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات
نوعی و شخصی به یک اطلاق اعتبار وسط در علم هم ازین قبیل است
و از نیاحت که شرایط فضیلتی حسب شخصی متماثل شود
و با اختلاف احوال و احوال ازین رو غیر آن هم اختلافی لازم
و بازای فضیلتی از فضایل شخصی بعضی ذایل نامتسای باشد چنانکه
کسب پس از ذایل شخصی در حد و عدد توان آورد و ازین جهت
که دواعی شریخت بسیارست و دواعی خیر اندک و پس چنانچه
اشخاص و اعداد بر صاحب ضاعت اعطاء اصول و قوانین
بر احصاء حسرویات چنانکه تجار و ضایع را قانونی بود و تصور
دور انکسری که بتوسط آن قانون اشخاص نامتسای است
و نوع در عمل تواند آورد و در موضع مصلحت آن موضع از آنچه

ماده میسر و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد امکان
 رعایت بتقدیم رسانند و واجب نبود که تصور کند اعداد
 در ما و دور اکثری و مختلف که در وجود تواند آورد و اعداد
 فزادی که در طرق ضاعت افتد و چون انحرافات باجماع بود
 یکی آنچه از محاورت هر طرف افراط لازم آید و دیگر آن
 از محاورت در طرف تعویض لازم آید پس باز به قضی
 در جنس دور ذیلت باشد که آن فضیلت و سبط بود و آن دور
 و طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فیضیال چهار
 پس اجناس ز ذیل مشت باشد و ازان بازاء حکمت
 و آن سعه بود و بجه و دو بازاء شجاعت و آن مهو بود
 و جن و دو بازاء عفت و آن شه بود و خمول شهوت
 و دو بازاء عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سعه
 و آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری بود و آنچه
 واجب نبود یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی
 از اگر نری خوانند و اما بله و آن در طرف تعویض است

تعطیل این قوت بود یا زیادت بر از روی خلقت و اما
 مهو و در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر اصل
 نباشد و اما جن و آن در طرف تعویض است جذر بود
 بود از خری که خدازان محمود باشد و اما شش و آن در طرف
 افراط است و آن لویج باشد بر لذات زیادت از مقدار و اما
 و اما خمول شهوت و آن در طرف تعویض است سکون بود
 از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام
 بر آن رخصت داده باشند از روی ایثار نه از روی نقصان
 خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط است محصل
 اسباب معاش بود از وجوه و سبب و اما ممکن
 و اذن طالب معاش بود از انجمن و سبب آن و اقبال
 نمودن در فرا گرفتن آن پس استحقاق بلکه بطریق مذلت
 و سبب آنکه وجوه توصل با بوال و اقوات و غیر آن بسیار
 ظالم و جان همیشه بسیار مال باشد و مضطرب کم میرماید و عاقل
 متوسط حال و هم برین سیاق در انواعی که در تحت اجناس

فضایل باشند اعتبار باید کرد تا بعد در سر نوعی دور دست
 معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر جانب تفریط تواند بود
 که هر یک را این انواع و اقسام در هر فعلی معین
 وضع کرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت
 فرائض حاصل آید چه عبارت برای توصل معانی بکار
 و یا از جهت مثال آنچه بازاء نوعی چند لازم آید باید که در
 بران یکتا پس کند • گویم از انواع حکمت سنت نوع بر مردم
 دکان و سرعت فهم و ضابطه ذهن و سهولت تعلم و حسن تعلیم
 و تحفظ و تذکر اما ذکا و سبط بود میان خست و بلا دت
 خست در جانب افراط و بلا دت در جانب تفریط و بدین
 مادت آن خواهم که از پوی خلق باشد نه از عدم خلقت
 و اما سرعت هم و سبط بود میان سرعت تخلفی که بر سبیل
 احتیاط اقتضای احکام فهم و ابطال پی که از تاخیر فهم
 شود و اما ضمای ذهن و سبط بود میان سبط که در نفس حادث
 شود تا بسبب آن در استنباط تاج تاخیر افتد و میان آنها

اختیار

که بسبب بجا و زت مقدار از مطلوب باز دارد و اما
 سهولت تعلم و اسطم بود میان مادی که اشارت صورتی
 بحال ندهد و میان تعصب که بتعذر مودی بود و اما حسن تعلیم
 و اسطم بود میان صرف فکر با دراک خیری که در تعلیم
 مطلوب زیاده باشد و میان قصور فکری از تعلیم مایه مطلوب
 و اما حسن فطرت و اسطم بود میان عنایت زیاده بفضیله
 ضبط شبیه فایده بود و میان عنایتی از استنباط صورت
 که مودی باشد با عرض از آنچه حش هم باشد و اما تحفظ
 و اسطم بود میان فرط استعاضی که اقتضای تصنیع روزگار
 و کلمات آلت کند و میان سیاهی که در انحال آنچه مراعات
 از دو واجب بود لازم آید و هم برین نقی در انواع دیگر اجاب
 می باید گفت و باشد که بعضی زوایل را نامی مشهور بود و جانب
 وقاحت و خوف که در طرف فضیلت یا اند و اسیراف
 و بخل که در طرف پخا اند و بکسر و تدلل که در طرف فضیلت
 تواضع اند و فسق و خسر که در طرف فضیلت عبادت

تذکر

یا

و باشد که فضیلتی باضافت و توسط وجودی بود مانند نجات
و شجاعت که طرف اطرافش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود
و میان آن رفیقت و نفس فضیلت فرقی نکند تا خدا بخواهد
و تهور پشتر پند گمان بزند که فضیلت کلمه است و در طرف
تقریبش این استثناء نیست چنانکه در محل و جنس و این طرف
عدمی است و بیانیت وجود و عدم تحت ظاهر است و در
فضیلتی که باضافت عدمی بود عکس این حکم افتد مثلاً در
تواضع و حلم طرف افراط ملتبس شود و طرف تفریط که وجودی بود
الباقی پس نیارد و در فضیلتی که باضافت عدمی بود عکس این
حکم افتد و در فضیلتی که بفضل و حجابی در یک طرف موسوم باشد
مانند عدالت مرد و طرف واضح بود ایت پان افاض
و ذایل بر اجمال و از بعضی این اضافات انواع امراض
پس حادث شود چنانکه بعد از این شرح اسباب و علامات
و علاجات آن داده آید انشاء الله تعالی و حده
فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شیه فضایل بود

از احوال پیش این در بابی که بر بیان خیر و سعادت مقصود
یا ذکریم که موجب سعادت کمال قوای ناقصه است و بیان کردیم
که کمال قوی تحصیل فضایل چهار گانه است و انواعی که در تحت
آن اجاس پس باشد و سید کسی بود که ذات او مجتمع این صفات
بود و چون کمپس این فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن
حکمت است و به جنس بیانی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نظری
بود و مظهر آثار پس بیانی بدن و چون افعال صادر میشود از مردم
شیوه افعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و آنچه شیه بود
بمعرفت حقیقت مر فاعلی و تمیز میان فضیلت و آنچه شیه بود
بود و آنچه شیه جانی و کما باشد غیر فضیلت اقیامت پس فضل
این شیوه شرح کنیم و گوئیم اما حکمت جماعتی باشد که سیال
علوم را جمع و حفظ کند و در اشیاء مجاوره و مناظر پس پان
مرکبت از کتب حیات که طریق تعلیم و تفرقه باشند
بروحی ادا کند که مستمعان تحت نمایند و بر وفور علم و کمال
فضل انکس کوایی دهند اما در حقیقت و ثوق نفس و بر تینی

نشیء و پس سعادت است
از جاس فضایل چهار گانه است

که شمره حکمت بود در ضمای ایشان مشهود بود و خلاصه عمایه حاصل
معارف ایشان بشکل و غیرت بود و مثل ایشان در تفرع علوم
مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی مثل کودکان
در شبیه نمودن بیاغان پس آثار این جماعت و امثال ایشان
شبه بود با آثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین
جنس مشارکت کرده و همچنین عمل **انحما** صادر شود از دل آنکه
که عین نفس نباشد مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیای
اعراض نمایند یا بجهت اظهار چیزی هم از ان جنس در هیئت
و زیادت از آن در مقدار هم در عاجل دنیا و در اجل آخرت
و یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن احساس نیست و نصیب نمیشوند
و ذوق آن دریافت و از مهارت و بخت عاقل مانده اند
بعضی اهل صحرای کوهها و بیابانها و در پستوهای کوه از شهر
دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول ادا و عسری
و ادعیه ایشان با ملامت بگذاشته باشند و ملاکت و کلاکت
سجده و آلت راه یافته و یا بسبب خمول شهوت و نقصان

خلقی که در مبداء فطرت یا از جهت اختلال ترکیبیت حادث
شده باشد و یا بسبب اشتغال و خونی از تناول آن توقع دارند
مانند خوف الالم و امراض که لواحق افراط و مدامت بود
یا بسبب مانع دیگر از موانع چه عمل اغفای این جماعت
و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت
موصوف بود و **و تحریف** بحقیقت آنکه بود که حد و حقیقت
عفت نگاه دارد و باعث او برایش از این فضیلت آن بود که
زینت و توشه هوایی که بقای شخص و نوع انسانی نیست و وجود آن
ممنوع است آنست که با بن حلیت متغلی باشد بی شایسته غرضی دیگر
چون جبر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب تناول
مرصنی از شهوات بتدریج جاست چنانکه باید و خد آنکه باید و در
که مصلحت اقتضا کند و همچنین عمل استیجا صادر شود از کمپانی که سخاو
حقیقی از ایشان نیستی بود مانند کمپانی که مال بدل کند در طلب
تمتع از شهوات یا بجهت مراد یا بطمع مزید جاه و قربت پادشاه
یا در طریق دفع ضرر از نفس مال و عرض و جرم یا ایثار کند بر کس

که بهمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شریکسانی که بچون
و مضایک و انواع طعینات مشهور باشند و یا بدان جهت توقع
زیادت کند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مباحث بود
و سبب بدل اموال در امثال این طایفه و صدور اعمال انجیا
از ایشان آن بود که بعضی لطیف جرح و شرمه مبتلا باشند و بعضی
بطیف لاف زدن و زیاده بعضی لطیف برج طلبیدن و تجار
و کرمی نیز باشند که بدل اموال ایشان بر پهل پذیر بود
و سبب قلت معرفت بود بقدر مال و این حال پست و ارنماز افتد
و یاکسانی که از قبیل و صفت جمع بخر باشند چه مال را
داخلت صفت بود و مخارج سهل و حکما در مثل این معنی حدیث
مدی که سنگ کران بر کوبی تند بلند برد و از اینجا فرو کرد
با پشه آلوده اند چه کپ در دشواری چون بردن کپ
کرانست بر فراز کوه و خج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ
سوی نشیب و احتیاج بال نیروی است در تدبیر عیش و مانع در اظهار
حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متغذیه مکار

جمید اندکست و پلوک طریق آن بر احرار و شوار اما بر غیر اهرار
که مبالغات کند کیفیت اکتساب ایشان و بدن بیب پشیر کمان
که بحریه تخیل باشند در مال قص خط افتد و ارجحت و روزگار
شکایت نمایند و افساد ایشان که از وجوه خیانات و طریق
ناپسود جمع مال کنند فراخ دیت و عیش و مضی و و بچود
عوام باشند لیکن عاقل بر است پخت از مذمت و رت
عض از اعتراض و احرار از ادوخ خیانات و پرفات و تب
از ظلم انکار و تر آن و تیره از آنچه پند می نصحت و لوم
و عار باشد چون خدایت اغمار و قیادت بخار و ترویج عیای
خشت بر اغیار و ملوک و مساعدت ملوک از خواش و قیام بحسن
شانع و فصاح بر حسب میل طبایع ایشان و محنه بردن غنه
و سعایت و نماتی و عینت و دیگر انواع شر و فساد که طلب
از کتاب کند ایثار کند بر منفعت و راجستی که در عوض افعال
ند و خواهد رسید پس بخت را ملامت کند و نه از کرد و پس
شکایت نماید و نه بر حسن متولان و پنهان چید برد و لیکن

بحقیقت آنکس بود که بذلال بعضی دیگر جز آنکس چاوت لذاتها
 جمیلت مشوب کرد اند تا بقوت اولی که خود بحقیقت تشبه نمود
 باشد و کمال صفتی حاصل کرده و بمنح علی شیه شجاعت
 صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نباشد
 مانند کپانی که بر مباشرت جودیت و رکوب اموال و خطرات
 اقدام نمایند تا در طلب مالی یا یکی یا چیزی دیگر از انواع دعا
 که هر آن ممکن بود به باعث برین اقدام طبیعت شریف
 نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اموال نه از
 فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و همت بود چه نفس
 شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمود
 در طلب مال آخری که جایی بحریال بود نهایت خجاست تمت
 در کاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیار پشکان باغها و بجان
 مشابیه نمایند با آنکه دورترین همه جلن باشد از فضل فضیلت
 تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر عتوبات سلطان از
 در ب سیاط و قطع اعضا و اصف جراحات و نکابات

و از طرف دیگر غرض از این است که بعضی را در

که از اقامت نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصا نهایت
 برپسند و بدست و پای بریدن و چشم کندن و انواع عذاب
 و کمال و مثله و صلب و قتل و ضا دهند تا اسم و ذکر در میان قوم
 جفجف پیش و سرکاکه و برپوه اختیار و نقصان فضیلت نمایند این
 باشد باقی و شیاع گردانند و بمنح شجاعت نماید کسی را که از
 قوم و غیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه متحذر باشد یکی
 بار با بر طریق اتفاق پسند یافته باشد یا کسی که از تکرار آن عادت
 در تخیل او راسخ بود و غم مخور که بمواقع اتفاقات او را حاصل
 موجب معاودت او یا مثل آن حال شود و بمنح عشاق در طلب
 معشوق از غایت رغبت در فحور یا از فرط حرص و تمتع از شاهین
 از خویشی در در طهای نخوت ایدازند و مرکب ریاضات اختیار
 کند و اما شجاعت شیر و پل و دیگر حیوانات اگر چه شیه شجاعت
 بود اما نه شجاعت بود چه شیر تنوق خود و ذوق دارد و طبع
 شرف پس اقدام او بطبیعت علیه و قدرت باشد نه بطبیعت
 شجاعت بلکه در اغلب مقصود او را آنست میادمت عاری باشد

بر احوال

و مثل او با فریب مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیف پی
سلاح کند بعد ما که آنچه شرط فضیلت است در و مقصود است
ولیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که جز او از ارتکاب امری
تجشش زیاوت از انصرام حیات بمشدد و بدین سپ
قل خیل را بر حیات ندوم ایثار کند هر چند لذت شجاعت
در مبادی شجاعت احیاس یثمد که مبادی شجاعت مؤلفی بود
ولیکن در عواقب ابود احیاس افدجه در دار دنیا چه بعد از
معارفت خاصه انجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری
عز و علا و در مصیبت و در جهانی او کرده آید باشد چه آنکس که این
سیرت دامن گیر او شود داند که بتای او در عالم فانی روزی چند
معدود خواهد بود نه این که بر انجام او مرگت و رای او در محبت
حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذات
ارزین و حمایت حمت از دشمن و کوتاه کرد ایند نیت
تغلب از یاران و عیثرت اختیار کند و از کرختن ننگ دارد
و داند که بدول در اختیار طلب تنای خیری میکند که بهیچ حال نمی خواهد

از خدا را باشد

فرات

و از روی

و از روی حقیقت طالب محاپیت باز کند اگر رویی جهلت
یابد عیش او مبغض و حیات او مکدر بود و در معرض خوار
و ذلت و منت و مذمت خواهد بود پس تحصیل هر فضیلت
شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد او و دستبراز تا خیرش
با جستن عیب و آفت وارد سخن ابرام حق علی بن ابی
طالب علیه السلام که از محض شجاعت صادر شده است
مصدق این معنی است قال رضو لا محابره ایها الناس
انکم لا تعلموا تموتوا و الدنیا فی ینفس این طالب پند ه لائف
منه به بالسیف علی بن ابی طالب علیه السلام میته علی اندکس و حال شجاع در
مقاومت هوای نفس و تحت از شهوات عین حال بود که گفته آمد
و نه که جد شجاعت که بش این یاد کردیم تصور کرده باشد
داند که افعال بر شرم دم هر چند شبه است شجاعت اما از شهوم
شجاعت خارجست و معلوم او شود که نه هر که بر احوال اقدام
نماید یا از فصاحت نه اندیشد شجاع بود چه کسانی که از ذهاب
شرف و فضیلت خرمست باکی ندارد یا از انتهای باطل چون

ز لازل سخت و صوابن متواتر و یا از غلتهای فرس و امراض
 موطن یا از فقدان یران و دوستان یا از موج و آشوب
 در وقتی که معرض این بیایات باشد خایف نشوند بجهت
 یا قاحت نزدیکتر باشد از آنکه بشااعت و همچنین کسی که در حال
 و فراغت خویش در خطر افتد بدان وجه که بطریق آذماش
 جایی بسد بجهت یا بروی دیواری یا کوخی خطرناک بر شود یا
 خویش در گردانی افتد و در ساختن مرز بودایی ضرورتی در
 معرض شتری است یا کادی یا فرجه یا آب تند ریاضت
 نایقه شود تا بشااعت مکنند و مقدار خود در مردی و قوت
 بر دمان نماید نسبت او تصلیف و حیاقت بیشتر از آنکه بشااعت
 و امتا افعال کیانی که خوشتر ^{لافت زدن} راجه کند یا بزرگتر باشند
 یا در جایی افتد از خوف فقری یا از فرغ زوال جایی یا متاسا
 امیری شمع بر بدلی حمل کند لایق تر از آنکه بشااعت چه بود
 این افعال طبیعت جن بود نه طبیعت بشااعت از جهت آنکه
 شجاع جهور بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث

شود فعلی از و صادر گردد و مناسب آن حال بود و از این پس
 واجب شده است تعظیم کسی که بشااعت موسوم بود بر کافه
 عملا و حکمت جان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم امور دین
 و ملک بود بجان کس مناقشت و نهایت نکند و قدر او بس
 و میان محل او و محل کیانی که بدو نسبت کند و از بشااعت
 بی بین باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استقامت
 بشاید در امور مجتهد و صبر او بر کار و وقایع و استقامت او
 بخرامی که عوام آزار بزرگ شمرد مانند قتل سخت کار باشد
 نه بکند و کسی که تدارکشن ممکن بود اندکین شود و نه از سولی که
 ناکاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او
 بمقدار واجب بود بر کسی که مستحق آن باشد و در وقتی که لایق
 بود و چون انتقام کشد تم بر بسبب ابط بر انتقام اقدام نماید
 و حکما گفت اندکی که در معرض انتقام افتد و از آن ممنوع شود
 ذنبی نفس او را باید که زوال آن حسرت با انتقام صورت نگیرد
 و بعد از آن که برادر رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز

بوده باشد معاودت کند و این اتمام اگر حسب شجاعت بود
 محمود باشد و الا مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر اتمام
 از ملک قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس پیش
 در ورطه هلاک افکند و اندکی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار آنکس
 یافته است و چنان اتمام و بال حاصلش موجب ذل و خوار
 باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکونیاید الا
 از مرد حکیم و شرایط آن تمام نشود و الا بکثرت از نوعی بجای
 خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضای حکمت
 بکار دارد پس عفت پسندی و نه شجاعتی حکیم بود و هر حکمی عفت و شجاعت
 و محسن علی شیه **بعد البت** ما در شود از کفانی که عدالت
 در ایشان موجود نباشد و اظهار اعمال عدول کند از جهت ریا
 و سمیع تا بوسیت آنالی یا جایی یا چهری مرغوب جذب کند
 یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه قدیم یافت در دیگر فضایل و شاید که
 افعال امثال این طایفه با عدالت نیست و مند از هر آنکه
 عادل صنعی بکسی بود که تعدیل قوهای تناسلی و تنویم افعال و اجوا

که از وصا در شود از آن قوهای جانکب بعضی بر بعضی غالب شود
 بتدیم و ساینده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بودند
 معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد
 و نظر او در عموم اوقات بر افعال فضیلت عدالت بودن
 بر غرضی دیگر و این انجا متمشی شود که نفس را میانی تناسلی
 که مقتضی ادب کلی بود و چنانچه آمده باشد تا افعال و آثار
 آن در یک نظام انحراف یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار
 محافظت باید کرد تا جاتی در آنچه بدان شیه باشد باز پس
 و الله اعلم **فصل هفتم** در بیان شرف عدالت
 بر دیگر فضایل و شرح احوال اقام آن لفظ عدالت
 از روی دلالت منی است از معنی مساوات و تعادل مساوات
 بی اعتبار وحدت منفع و جانکه وحدت بر تبه اقصا و شرف
 اعلا از مراتب و مدارج کمال و شرف مخصوص و ممتاز است
 و سر بیان آثار او از مبداء اول که واحد حقیقی است در حکمی
 معدودات مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی

که موجود مطلق او پست و چگلی موجودات پس مرجع بود
 از دیگر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر
 از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است
 و در فضایل هیچ فضایل کاملتر از فضیلت عدالت نیست
 چنانکه در صناعت اطلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت
 راست و مرجع خواست نیست با و اطراف اند و مرجع
 همه با و چنانکه وحدت مقضی شرف بل موجب ثبات وجود
 موجودات و کثرت مقضی خاست بل مستبعدی فساد و بطلان
 موجودات است و اعتدال ظل و حدت است که سبب قلت
 و کثرت نقصان و زیادت از اضاف میان بر یکدیگر بحالت
 وحدت آنرا از حیض نقصان و ردیت فساد باوح کمال
 و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبود و دایره وجود
 با هم بر سپیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر رب مشروط است
 با مقتراجات معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیارست موقتی
 باطنی است اولیتر آنکه با مر مقصود شویم و گوئیم عدالت مساوات

مقضى نظام مختلفات اند و چنانکه در موقتی نسبت نیست
 مساوات بود بوجهی از وجود انجمل راجع با نسبت مساوات
 شود و الا از حد مناسب خارج افتد در دیگر امور مرجع آنرا
 نظامی بوجهی از وجه عدالت در موجود بود و الا مرجع آن
 فساد و انجمل باشد پائش نیست مساوات بعضیها انجا بود که
 مماثلت که عبارت است از وحدت در وجه مماثلت حاصل
 و انجا که مماثلت میشود باشد مساوات جان بود که کوی
 نیست اول دوم چون نیست دوم با سوم چون نیست
 سوم با چهارم است اول را نیست متصله گویند و دوم را
 نیست منصله و در انواع منقبات بر وجه مختلف بکار
 دارند مانند نیست عددی و نیست هندسی و نیست تائیدی و دیگر
 نسب چنانکه در علوم بیان کرده اند و قد ما را در تعظیم امر
 نیست و استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغی غلظت
 پس چون اعتبار عدالت کند در امور که مقضی نظام
 بود و ارادت را در آن مدخلی باشد و آن سه نوع بود یکی

آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه تعلق
 بقسمت معاملات و معاوضات دارد و سوم آنچه تعلق
 بقسمت اموری دارد که تعدی را در آن بدخلی بود چون تاویست
 و سیاست اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص این
 کرامات یا با این مال نسبت کسی است که در مثل رتبت او بود
 یا کرامتی بآلی مانند قسم او پس این کرامات و این مال می آید
 و او را پس باید داشت و اگر زیادتی و نقصانی بود بمانی فرمود
 و این نسبت شیه است بمفصله و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت
 شیه بمفصله افتد و گاه بود که نسبت شیه متصله افتد و مقتضی
 مفصله چنانکه گویند نسبت این بزار با این جامه چون نسبت
 این بزار با این کرسی پس در معاوضه حینی نیست و مفصله چنانکه گویند
 نسبت این جامه با این زر چون نسبت این بزار با این کرسی است
 پس در معاوضه جامه و کرسی حینی نیست و اما در قسم سوم
 نسبت شیه نسبت بندی است چنانکه گویند نسبت این شخص این
 خویش چون نسبت شخصی دیگر است بارتب خویش پس اگر او را بکار

تساوی کند حینی چنانکه کسی که بدگر شخص رساند حینی یا ضرر می بل
 آن با او باید رسانید تا عدالت و کفایتی حال او شود و عادل کسی
 بود که مناسبت و مساوات و در خیرهای نامناسب و نام
 متساوی را مثلاً اگر خطی مستقیم بود قیمت مختلف کند و خواهند که با
 مساوات دهند سر اینه مقدار از زیاد نقصان باید کرد و بر
 ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت
 و نقصان و زیادت مستغنی گردد و این کسی را میسر شود که طبع
 و سطر و اهت باشد تا در اطراف کند اما در چنین درخت
 و مثل و برج و خیران و دیگر اخراجات پس اگر درخت و مثل
 چنی برخینند و از مثل بردارد کفایتی حاصل آید و اگر کفایتی
 باشد که از یک طرف نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف
 زیادت کند مثل کرد و در برج و خیران اگر کمتر از حق گیرد در
 خیران افتد و اگر زیادت گیرد در برج و قین کند و او طبع
 در هر چیزی تا معرفت آن در خیر یا با عدالت صورت نگیرد
 ناموس الهی باشد پس حقیقت واضع تساوی و عدالت ناموس الهی

چه منبع وحدت او پست تعالی ذکر و چون مردم مدلی با شمع
 و معیشت او بر تعاون ممکن نه چنانکه بعد از شرح ترکند
 و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کند و از بعضی
 بستانند و بعضی بدهند تا مکافات و مساوات و مسا
 رتفع نشود چه بخارجون عمل خود و گمانی حاصل بود و تواند بود که عمل
 بخارجی را عمل مستباعد بشود یا بهتر و بر عکس پس صورت
 متوسطی و مقوی احتیاج افتاد و آن دنیا رشت بر دنیا عادل
 و متوسط است میان خلق لیکن عادلی صافست و احتیاج بعا
 دل ناطقانی تا اگر استقامت متعوضان بدینار که صافست حاصل نای
 از عادل ناطق استقامت طلبند و ادعای غایت دنیا رکند
 تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسانیت این
 بجای حاجت افتد و این مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت
 در میان خلق نیل این سه خصوصیت نبند یعنی موسی ^{علیه}
 و حاکم انسانی و دنیا و حکیم از سطا طایس کشته است که دنیا
 ناموسی عادل است و بعضی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود

و آنچه بدان ماند و در کتاب نبی و ما خیا کنند است موسی ^{علیه} که بر عین الله
 تواند بود و ناموس پس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس سوم دنیا
 بود پس ناموس خدای مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود
 و او را اقدانبا موسی ^{علیه} باید کرد و ناموس سوم اقدان کند
 بناس دوم و در تزل قرآن همین معنی یافته میشود انما که در بوده
 و از لنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقيط
 و از لنا الحديد فیه بایس شدید و منافع کفایت و دنیا
 که مساوات و تحفاتی احتیاج افتاد از آن بس که اگر تو
 مختلف با جمای مختلف نبوی مشارکت و معاملات و وجوه افتد
 و اعطای قدر و منطق کشتی اما چون دنیا را از بعضی بجا بود و در بعضی
 فرایه اعتدال حاصل آمد و معامله فلاح با بخار و مپاوی میشود
 و این از عدل مدنی بود که کشته اند عمارت دنیا بعد از عدل
 و خیرانی دنیا بخور مدنی و بسیار باشد که عملی اندکی عملی
 بسیار متساوی باشد نظیر هند پس که در مقابل و ششهای
 کارکنان بسیار آفتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل

و همد

محاربت مبارزان بے شمار افتد و باز عادل جایز بود
 و آن کی باشد که ابطال پیادی کند و بر منوال سخن از طهر و قوام
 گذشته و جایز سه نوع بود اول جایز اعظم و آن کسی بود که ناموس
 الهی را متاثر و نباشد و ۲ جایز اوسط و آن کسی بود که حکم
 مطاوعت کند و ۳ جایز اصغر و آن کسی بود که بر حکم و نیایش
 نزود و پیادی که از جو زان مرتبه چهل آید و پیادی که از
 مرتبه اول حاصل آید غضب و نهب اموال و انواع در پی
 و خیانت باشد و پیادی که از جو رد و مرتبه دیگر باشد عظم تر
 این پیادی بود و حکیم از سطا طایس گفته است که باموسی
 میگوید باشد عمل بطیعت مساوات کند و کتاب خیر و سعاد
 از جو عدالت و ناموس الهی جز محمود نفر ماید چه از قبل
 خدای تعالی جز چهل صادر نشود و از ناموس پس بخیر بود و خیر نمی
 که مودی بسعادست و نهی او از فساد می بدنی بود پس شجاعت
 فرماید و خط ترتیب در مصاف جهاد و بعثت فرماید و خط
 فروج از ناشایست ها و ارفیق و اقرا و شتم و بد کشی از دارد

و فی الجمله بر فضیلت حش کند و از زوایا منع و عادل است حال
 عدالت کند اول در ذات خویش پس در سرکاری خویش اهل
 مدینه پس گفته است عدالت جزوی است نبود از فضیلت بکبر
 همه فضیلت بود باینکه و خود که ضد اوست جزوی نبود
 از زوایا بکبر همه زوایا بود باینکه و لیکن بعضی انواع
 جور از بعضی ظاهر تر بود مثلاً آنچه در بیع و شری و کنایات
 و عاریتها اشد ظاهر تر بود بزرگیک اهل دین از در دیها و خوب
 و قیادت و مخادعت مما لیک و گواهی دروغ و این صنف
 بخانه زدیکه افتد و بعضی باشد که تغلب بزرگیک بود مانند بعد
 بقیود و اغلال و آنچه جایی مجری آن بود و امام عادل حکم
 بسویت باشد که دفع و ابطال این پیادی بکند و حلیه ناموس
 الهی بود در حفظ مساوات چون خویش را از خیرات شتر
 از دیگران نهد و از سرور کمتر و از نجا کشته اند الخلاقه بطریق بعد از
 گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را دانند که بشرف
 جنس و نسب مشهور بود یا کسی که بسیار بسیار باشد و اهل

عمل و تمیز حکمت فضیلت را که شرایط استعداد این مرتبه
 شناسند چه دو فضیلت بیایات و مساوات حسنی باشد
 و مرتبه مرتبه هر یکی در وجه خویش و اباب جملگی اشکاف
 مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوات و درگاه
 تابع آن اند و ۲ شرارت و جو ر تابع آن اند ۳
 خطا و حسن تابع آن اند ۴ شاد و حیرتی متاثر آن اند
 اما شهوات چون باعث شود بر اضرار غیر مردم را در آن
 اضرار التذافی و ایشاری صورت نیفتد مگر آنکه چون طریقی
 توصل مشتی واقع شد باشد بالعرض بآن رضا و نگاه
 بود که کرامت آن اضرار و تالم بدان اچاس کند و مع
 قوت شهوت بر ارتکاب آن کرده چکلند و اما شری
 که بعد اضرار غیر کند بر پهل ایله کند و از آن التذافی
 مانند کسی که غش و سعایت کند بر دیگر ظلمه تا توسط آن
 نعمت غیری ازالت کند بی آنکه منبغی باورسد لیکن او را در کمر
 که بآن کس رسد لذتی حاصل میبرد و به تشنی از حد یابی

در این باب
 از اضرار غیر

و اما ذی چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایما
 بود و نه مقضی التذافی بل قصد فعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی شود
 بضرب زمانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید و بر این غیر
 و اندوی تابع آن حالت بود و اما شهوات و بعد از فعل
 در و پس بی خارج باشد از ذات صاحب او و در آن اختیار
 و قصدی مانند آنکه آسیب صدمت بپوشی زیاضت نایافته که
 شخصی بر نشسته بود کسی رسد که آن شخص را بدان و در آن
 بود و او را هلاک کند و چنین شخصی شسته در خوم بود و در آن
 واقع غیر ملوم و اما کسی که پستی خشم یا غیرت
 بر قبی اقدام نماید عقوبت و عتاب از یاقط نشود
 چه بعد از افعال بیغی تا اول میگرد و انقیاد قوت غضبی
 دشواری که صد و ز قبح بیعت آن لازم آید با اختیار او بود
 است شرح عدالت و اباب **ان اما افعال**
 در افعال کونم حکمت اول عدالت را به قیمت کرده است
 اول آنچه مردم را بدان قیام باید از حق تعالی که و اب

خیرات و منفیض کرامات بل سبب وجود سر نعمت که تابع خود
 او است و عدالت جان افضا کند که بنده بتدریج عیب
 در انوری که میان او و معبود او است طریق افضل میسور
 و در رعایت شرایط و جوب مجود بدل کند و آنچه مردم
 بدان قیام باید نمود از حقوق انبیا پس تعظیم را و آداب
 انانیت و انصاف در معاملات و پس آنچه بدان قیام
 نمود از ادای حقوق اسلاف مانند قضاء دیون و انانیت و صلوات
 ایشان و آنچه بدانند تا انچه معنی حکیم است و تحقیق این
 سخن در بیان ادای و جوب حق خدا تعالی جل جلاله است
 که چون شرط عدالت می باید که در اخذ و اعطاء اموال و کرامات
 و غیر آن ظاهر باشد پس باید که باز آنچه بامیر سدا عطا
 خالق عین است و نعم نامتسا می اوستی ثابت بود که نبوی
 از انواع قدرت در ادای آن حق بدل کند چه اگر کسی بزرگ
 بایم انعامی مخصوص شود از غیر و از انچه بجا می کند بوجهی
 جور منسوب باشد کفایت اگر بعطای نامتسا می و بهمهاتر

بی اندازه تخصیص نیست باشد و بعد از ان بر تواتر و تواتر
 بمواحق ایادی خط فخطه از انچه می رسد و او در مقابل اندیشه
 شکر نعمتی بایقام عتی با داء معودنی مشغول نشود لابد سیرت
 عدالت جان افضا کند که جسد و اجتهاد و برابری ازات
 و مکافات متصور دارد و در اجمال تقصیر خوشتن معذور
 شناسد چه عمل اگر پادشاهی فاضل عادل باشد که از انوار
 سیات او مسالک و ممالک امن و معور گردد و عدل او در حق
 و اقطار ظاهر شود و در حمایت جرم و ذنب از پنهان ملک
 و منع از انبیا پس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح
 و معاذ خلق هر چه دقیقه بختل و نهمل کند از تمام خیر او اعموم
 رعایا زیر دست ترا شامل بود و هم اچنان او هر یک از اقوام
 و ضعفا علی الخصوص و اسیر و استحقاق آنکه هر یک از اهل مملکت
 او علی حد نبوی مکافات قیام باید نمود که تسا عدل از ان معنی
 انصاف بود بهمت جور او را چارصل سر خد نیست
 استغناء او آن ضالع رعیت مکافات ایشان جز با خلاص

و عادت نشنا و ذکر مناقب و آثار و شرح مساعی و مسامحه
و شکر چنانچه بخت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت
در پر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بند طاعت
و اندازه است تطاعت و اقتدای او در تدبیر منزل و ترتیب
اهل و عیشت که نسبت او بایشان چون نسبت ملک باشد
با ملک تواند بود اغماض ایشان از اقامت این راهیم
و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار و جزم و جوشی و
و انحرافات از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطاء از قانون
انصاف خارج افتد و خدا که افادت نعمت و افاضت
معروف پرشرویی که در مقابل آن باشد چنانچه ظلم اگر چند
تجسست در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه از االت
نعمتی از ازاله التبتی و انکار حق از انکار حقی شایع تر بود و چون
قبیح نقیصه در مکافات حقوق و رد پای بند طاعت و شکر و محبت
و سعی صالح تا این غایت معلومت بیکر که قیام بحقوق
با ملک محبت که هر ساعت بل هر لحظه خدا ان نعم و ایاد

امتنای از فیض جود او بسوی این اجسام مایم رسد که در حد و سیر
چهره توان آورد اعمال و قواعد تا به غایت مذموم و مکرر
تواند بود اگر از نعمت اول گویم که وجود است از ابدی در
تصور نمی آید و اگر از ترکیب نیست و تهذیب صورت
گویم مصنف کتاب تشریح و موقوف کتاب منافع اعضا
زیادت از هزار ورق در اجصار اینچنین و هم ضعیف
بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از درای
قسط در بعض تعریف نیاورده و از بجهت معرفت
یک حکم جانک باید بدون نیامده و بکلمه حقیقت یک دقیقه
و اگر از بسوی قوی و ملکات و ارواح گویم و خواهم که شرح
و رسم مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و شاد و برکات
و خیرات او بمن میرسد عبارت و اشارت را در آن محال
نیامد و زبان و بیان و فهم و فهم را تصرف در حقایق و ادق
آن عاجز و قاصر شمرم و اگر از نعمت بقای ابدی و
رسمی و جوار حضرت اخذی گویم که ما را در بعض تحصیل واقعا

استعداد و استجاب آن آورده است چرخ و حرکت
و تصور و دشت جلالی نیامد لایحه بی مانتی و نیت النعم
و اگر باری بخواند از مساعی باری نیاز است سخت فاجعه است
بود که مادر اقامه اداء حق و بذل جیدی که بوسیله آن آرد
خود و دست خروج از شرطیت عدل از خود محو کنیم حکیم
از سبط طایفه انسان عبادتی که بندگانه از ابدان قیام باید نمود
جنس گفته است که هر دو مازا خلافت در آنچه مخلوق بابدان
قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند اداء صیام
و صلوة و خدمت میاکل و مصیات و تعویب بقرابانها بیدیم باید
رساند و قوی گفته اند بر اقرار و بویست ادا اقراران بچنان
و تجدید او بر حسب استطاعت اقتضای باید کرد و طایفه گفته اند
تعب بجهت او با چنان باید نمود آما بپس خود بکس
و چسب سبب و آما با اهل نوع خود بمواسات حکمت
و موعظت و جماعتی گفته اند حرص باید نمود بر تسکین و تدبیر
در الهیات و تصرف در محاورتی که موجب معرفت

بازی سحانه بود تا بواسطه معرفت آن کمال دهند و توحید او
بحد حقیق رسد و کردی گفته اند آنچه خایر از اجل رنجان است
یکچیز معنی است که از اقامه نم شوند و بر یک نوع و مثال است
بلکه حب طبقات و مراتب مردمان در علوم تحقیقت
ان سخن اینجا حکایت الفاظ است که نقل کرده آمد و از
درج بعضی ازین اقوال بر بعضی نیست و طبقه تا از حکما گفته اند
عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی آنچه
تعلق بابدان دارد مانند صیام و صلوة و وقوف بمسکات
شریف از جهت دعا و مناجات و ۲ آنچه بسوی تعلق دارد
اعتقادات صحیح چون توحید و تجمیع و تفکر در کیفیت است
چود بود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود ۳ آنچه در
در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و نزاع
و مناکات و ادا امانات و نصیحت انبای جنس و جهاد
با اعدا دین و حمایت حرم از ایشان کردی که با اهل حق
کرده اند گفته اند که عبادت خدای تعالی سه خراست

در سبب

مواقف

اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تقصیل هر یک در سر و
 و زبانی و نه اضافتی و اعتباری بروی دیگر بود که اهل حق پان
 آن می کند و بر عموم خلق بود متابعت ایشان تا فطرت
 امری جل جلاله کرده باشند و باید دانست که نوع انبیا را
 در قربت بحضرت الهیت منازل و مقامات تمام
 مقام اهل نسبت که ایشان را موقفان خوانند و آن مرتبه
 حکماء بزرگ و علماء و کبار باشد مقام ۲ مقام اهل احیاء
 که ایشان را پنهان گویند و آن مرتبه کسانی بود که با کمال
 علم حکمت عمل متجلی باشد و بر فضایل که بر شمردهم موصوف
 و مقام ۳ مقام ابرار بود و ایشان عبادتی باشند که صلاح
 عباد و بلا باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق متصور بود و
 مقام ۴ مقام اهل فوز بود که ایشان را فایز خوانند و مخلصان
 نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد و درای آن نوع
 انسا تمام سج تمام نبود و منزلت صورت نبود و استعدا
 این منازل چهار خصلت باشد **اول** حیرت و نشاط و طرب

مشغول

۷۵
 و ۲ اقامت علوم حقیقی و معارف حقینی و ۳ جوار جلال و شرف
 و معنی که نتیجه اعمال بود و ۴ ملازمت سلوک طریقی
 فضایل عباد طاعت و این اسباب را اسباب انقطاع از دنیا
 انصال خوانند بحضرت عزت و امت اسباب انقطاع
 از ان حضرت که لغت عبارت از انست هم چهار بود اول
 سقوی که موجب ابراض بود و استقامت تبعیت لازم آید
 و ۲ سقوی که مقتضی حجاب بود و استقامت تبعیت لازم آید
 و ۳ سقوی که موجب طرد بود و وقت تبعیت لازم آید
 سقوی که موجب خنات بود یعنی دوری از حضرت و بغض
 تبعیت لازم آید و اما اسباب شهادت ای که بدین
 انقطاع مؤدی باشند چهار بود **اول** کمال و طاعت
 و تصنع عمر تابع آن باشد و ۲ جل و غایتی که از ترک نظر و
 نفس تعلیم خیزد و ۳ وقاحتی که از اعمال نفس و طاعت خدا
 آورد و تبع شهادت توله کند و ۴ ار خود را ضی شدن و دلیل
 که اسبندار قباح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ شریف

نوع وزن و غشوات و قبح آمده است و معانی این چهار
 معانی این چهار سبب نزدیکی و سر یکی را این شتا و بها علای
 بود که بعد ازین بر وجه اجمال گفته آید انشا الله اینست سخن
 حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون در ناموس الهی گفته است
 چون عدالت حاصل آید نور قوی و اخراج نفس که گیرنده چه
 عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس بر آداء فعل خاص خود
 بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب
 نوع انسان بوارا الله تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت
 مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه هر دو طرف عدالت
 جور است و هر دو طرف بیج فضیلت یک رؤیت نیست پس
 آنست که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان چه جا
 در آنچه نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگر از نقصان آنچه
 ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگر از زیادت و چون عد
 تساوی است و دو طرف تساوی زیادت و نقصان بود
 پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی را از هر

توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است
 جمعی اعتدالات را و عدالت میاتی نسائی بود که از او
 شود بمسکت ناموس الهی چه مقدار متاخر و پیش او ضاع و او
 ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع
 مضادات و مخالفت صاحب ناموس حق در طبیعت نیاید
 بلکه همگی تحت اجمواعت و معاونت و متابعت او مقرر
 بود چه مساوات از ویابد و طبع او طالب مساوات
 بود و اقل مساوات میان دو شخص بود و در چیزی مشترک
 میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان بیست متصل منفصل
 یعنی شود و باید دانست که این میات قیاسی امری بود
 غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این میات
 صادر نشود چنانکه کنستیم که افعال عدول از غیر عدول
 صادر نشود و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان گیرند
 چه علم بضدین و قدرت بر ضدین یکی بود اما هر میات
 که قابل ضدی بود غیر میاتی بود که قابل ضدی دیگر بود و این

در یکی فضایل ملکات تصور باید کرد که از این علمیت
و عدالت را با جریئت اثر است در باب معاملات
و اخذ و اعطای عدالت در کتاب مال اقدشراط
مذکور و جریئت در انفاق مال هم در این شرایط و کتاب
اخذ بود پس با نفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطای بود پس فعل نزدیکتر
بود و مردمان حس را از عادل و و پسر دارند بدین سبب
باز آنکه ثقل نظام عالم بعد از پسر ازان بود که جریئت
به خاصیت فضیلت فعل خیریت ترک شر و خاصیت محبت
و محبت کشن ایشان در بدل مؤلف بود در جمع مال و جر
جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف مال و انفاق
و در ویش بنامند که کتب بود از وجع حمله و تکاپل کنند
در کتب چه تفضل او به ضیعت خویش بتوسل است و از تضرع و
و بخل و تقیر اجزاز نماید پس جری عادل بود اما سر عادل جری
بنود و اینچنینی ایراد کند و ازان جوابی گفته اند و آن است
که چون عدالت امری اختیاری است که از جهت تحصیل فضیلت

و استحقاق محبت کسب کند باید که جور که ضد او است
امری بود اختیاری که از جهت تحصیل ردیلت و استحقاق نیت
کند و اختیار عاقل ردیلت و نیت را بعید تواند بود پس
وجود جور متمنع بود و در جواب گفته اند سر که در کتاب
فعلی کند که مؤدی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد ازان جبهه
که با قدرت بر نفع نفس اختیار و ترک مشاورت عقل شایر کرد
باشد و استاد ابو علی رحمه الله علیه به این جوابی دیگر گفته است
و آن آنست که چون مردم را قوتهای مختلف ممکن بود که
بعضی ازان باعث شود بر فعلی مخالف مقتضی قوتی دیگر مانند
آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت یا فراط یا کسی که درستی
عسر بد کند بافعالی اختیار کند بی مشاورت عقل که بعد از
معاودتش پشیمان شود و سبب آن بود که حالتی که غلبه قوتی
باشد که مقتضی آن فعل است آن فعل جمل نماید و چون آن قوت
استخدام عقل و استعمالش کرده باشد عقل را بحال اعتراض بود
و بعد از سکون سورت قوت بفتح و فساد ظاهر کرد اما این

که بساوت ضمیمت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان معلوم
 نگردد و صدور فعل حاصل ایشان از آنکه شود در سوالی دیگر ایراد
 کند از سوال اول مشکوک و آن آنست که تفضل محمود است
 و داخل نیست در عدالت چه عدالت میاوات بود و تفضل
 زیادت و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضایل است
 و او را مرتبه و سبط است پس حاکم نقصان از وسط مذموم
 زیادت هم مذموم پس تفضل مذموم بود و این غلط
 باشد و جواب آنست که تفضل احتیاط بود در عدالت تا از
 وقوع نقصان و عنت بماند و سبط است میان شره و خمول
 نقصان در احتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت
 فساد و الا بعد از شرایط عدالت که اول آنچه احتیاجی است
 او کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن اضافه کند
 و اگر مثل همه مال با هستی دهد و مستحق ضایع که از تفضل نبود
 بل مبدور بود چه اعمال عدالت کرده است پس معلوم شد
 که تفضل عدالت زیادت بر تفضل عادلی است بحفاظ

اعانت

اعانت

در عدالت و سیرت او آن بود که در مانع خود را کمتر دهد و دیگر از
 پیش خود در مضار خود را پیش دهد و دیگر از آنکه تضییع خود معلوم
 که تفضل از عدالت شریفتر است از آن جهت که مبالغت در عدالت
 نه از آن جهت که خارج از عدالت و اشارت صاحب
 ناموس بعد از اشارت بکلی بود نه جزوی در عدالت
 که مساوات کاه بود که در جوهر بود و کاه بود که در کم بود و کاه
 بود که در کیفیت و همچنین در دیگر مقولات پایش است
 که آب و هواست که آنرا در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت
 مستکافی بود نه میساحت سر و میسادی بودی و در کمیت
 حاصل قادی پس کمیت فاضل منقول غالب شدی و منقول
 فاسد شدی و همچنین در آبش و هوا و اگر غاصری مستکافی نبود
 و فساد یکدیگر توانا پیشی عالم نیست شبی در کمتر تن تندی لیکن
 باری بجز و علا بفضل غایت و رحمت خویش جهان تیدر
 کرده است که هر چهار در قوت و کمیت مساوی و مستکافی
 افتاده اند تا یکدیگر را بجای افشا شوند کرد و یکس جزو را که بر

طرف افتد جزویرا که بدو محیط شود افکند تا انواع حکمت پیدا
 کرد و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه
 انجا که گفته است **بالعدل قامت السموات والارض**
 غرض آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا آنکه اگر ده باشد
 سیرت الهی و تفضل کلی فرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت
 کلی محصور از جهت آنکه تبا ویراجدی معنی باشد و زیادت محدود
 بود بلکه بهیض و فصل افکند و بران حاش کند چنانچه تفضل عام و شامل بود
 بود چنانکه در عدالت عام و شامل بود و آنچه کشیم تفضل احتیاط و مبتدئ
 عدالت هم قوی عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصب
 خود شواهد بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف
 تفضل شامل شواهد کرد و جو رعایت عدل بعضی و پیادای مطلق
 از وقوع آید و آنچه کشیم که عدالت میانی نیانی است
 میانی آن بود که کشیم عدالت فضیلتی نیانی است چه آن میان
 نیانی را به وجه اعتبار کند یکی نسبت با ذات آنست
 و دیگر اعتبار با ذات صاحب نیات و سیوم باعتبار با کسی که معالیه

و تحریف

بدان میات باو اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا که تسبیح
 خوانند و باعتبار دوم فضیلت نیانی و باعتبار سیوم عدالت
 و در حکمی اخلاق و ملکات همین رعایت باید کرد و بر عاقل
 واجب بود استعمال عدالت کلی بران وجه که اول در خود
 بکار دارد و آن تبدیل قوی و ملکات باشد چنانکه کشیم چه اگر
 بعدالت تبدیل قوی کند شوائب او را باعث شود بر امری طایم
 طبع و غضب بر امری مخالف آن تا بدو امری مختلف طالب
 اصناف شوائب و انواع کرامات گردد و از اضطراب
 و انقلاب این احوال و تجاذب قوی اجناس شر و ضرر
 حادث شود و حال همین بود سر کجا که قوی فرض کنند بی هیچ
 تفسیر که آنرا بنظام گردانند و همین وحدت که ظل آنست
 ثبات و توانم دهد و از سطوح پس کسی را که حال او در مجاد
 قوی برین گونه بود تشبیه کرده است شخصی که او را از دو جا
 بکشد تا بدو نیمه شود تا از جواب مختلف پاپان شود
 و لیکن چون قوت تمیز را که حلیفه حدای جل جلاله است

تبدیل

و ذات ایشان حکم قوی کند تا او شرعاً بطاعت او و پاد
 نگاه دارد هر یکی با حق خود رسد و پیوسته نظامی که از کثرت متوقع
 بود مرتفع گردد پس چون از تعدیل نفس برین جنبه فارغ شود
 واجب بود تعدیل دوستان و اهل و عیشت هم بر صفت
 و بعد ازین تعدیل اجابت و ابا بعد و بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات
 و شرف این شخص بر ابناء پیش او ظاهر شود و عدالت او تمام
 گردد و چنان شخص که در عدالت تا این غایت برسد ولی خداوند تعالی
 و خلیفه او بهترین خلق او بود و باز از این بدترین خلق خداوند تعالی
 کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد از آن بر دوستان و پیون
 و بعد از آن بر بایسته مردمان و اوصاف حیوان با بهمال
 سیاسات چه هم بصد بن یک بود پس بهترین مردمان اول بود
 و بدترین جابر و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات و نظام
 کائنات بحسبیت و اضطراب مردم با نهای فضیلت عدالت
 از جهت قوای شرف بحسبیت چه اگر اهل معاملات بحسبیت
 یکدیگر مونسوم باشند انصاف یکدیگر بدیند و خلاف مرتفع شود

و نظام حاصل آمد و چون این بحث بحکمت مدنی و مدنی لایق تر
 در شرح امر بحسبیت توفیق اولی و الله اعلم و احکم بالصواب
 فصل ششم در ترتیب کتاب فیضایل و مراتب سعادت
 در علوم حکمت مغز است که مبادی اوصاف حرکات
 که مقتضی توجیه باشد با انواع کالات یکی از دو چیز بود طبعیت
 یا صناعت اما طبعیت مانند بحر یک نطفه در مراتب غیر
 مرتب و احتمالات متووع تا آنکه که بحال حیوانی رسد و اما
 صناعت مانند مبداء و تحریک خوب بوسیله ادوات
 و آلات آنکه که بحال تنحی رسد و طبعیت بر صناعت مقدم
 هم در وجود و هم در مرتبت چه صدور از حکمت الهی محض باشد
 و صدور صناعت از بحاولات و ارادات نینایی است
 و اشراک امور طبیعی پس طبعیت بمنزله معلوم و استداد است
 و صناعت بمثبات معلوم و تمیید و چون کمال هر چیزی در تشبه آن
 چیز بود بعد از خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود و طبعیت
 و تشبه او بطبعیت جان باشد که در تقدیم و تاخیر است با

دو وضع حسیری بجای شش و تریج و ترتیب نگاه داشتن
 بطبیعت اقدار کند تا کمالی که قدرت الهی طبع را بطریق
 تسخیر متوجه آن کرده اند است آن صناعت بروحه تدبیر حاصل
 و مع ذلک صناعتی که مستلزم صناعت بود و آن حصول کمال
 آن باشد بحسب ارادت و میث با آن کمال متارن افند مثلا
 چون مردم مضطر از عازرا در حراتی مناسب حرارت
 پسینه ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبع متوقع
 بود و آن برادر درون فروج بود بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی
 دیگر با آن متارن افند و آن برآمدن مزاج بسیار بود یک
 و نعت که وجود امثال ایشان بطریق حیانت متعذر بود نماید
 و بعد از تنبیه این مقدمه گویم چون تند ^{روح} پاهای و آلت
 فضایل که مابعد معرفت این امری ضایعی است در آن
 اقدار بطبیعت لازم بود و آن جان باشد تا ترتیب وجودی
 و ملکات در بد و خلقت بر وجه سیاق بوده است پس در تند
 همان تدبیر نگاه داریم و معلومست که اول قوی که در کودکی

حادث شود قوت طلب غذا وسیع در تحصیل آن باشد چه
 کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدم
 تعلقی و بعد از آنکه قوت او پخته شود آزار آید و اگر پستان
 بخوابد و چون قوت تخلی او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که مثالی
 آن در حواس قبایس کرده است التماس کند چون صورت
 مادر و غیر آن پس قوت غضبی در او پیدا آید و از مودیات آخر
 نماید و مانجه در وصول بمنافع مانع او آید مساوت و کوشش
 آغاز کند پس اگر بغیر او با تمام دفع قیام تواند نمود قیام
 نماید و الا بغیر او و گریه استغاثت کند و از مادر و پدر استغاثت
 طلبد و بعد از آن این قوتها و شوتهای که بیاد می تحریک
 آلات اند و تراید باشند تا اثر خاصترش پس و آن قوت
 تیز بود در ظاهر شود و ابتدا به آن ظهورت یابد و آن دلیل
 بر احوال پس حمل و قیام پس این قوت نیز مدوی و ترایدند
 و هر یک از این قوتها چون بجائی که ملوچه بحسب شخص ممکن بود بر
 اهتمام کند بر عایت آن کمال در نوع بر وجهی که صورتشند

امت قوت اول که مبدء جذب و لغایت و تربیت شخص
 موکل چون شخص را بتدبیر و تمیز رساند بجای که متوجه بدان باشد
 منبسط شود بر استقبالی نوع چون شهودت بنجاح و شوق تباہیل
 حادث کرد و اما قوت ۲ که مبدء دفع منافی است
 چون از حفظ شخص ممکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پیش
 بکرامات و اصناف تنوع و ریاسات پدید آید و اما
 قوت ۳ که مبدء فطری و تمیز است چون در ادراک اشخاص
 و جزئیات مهارت یابد بتعلیل انواع و کلیات مشغول شود و ایم
 عقل بر واقع و درین حال انسانیت مانع بر واقع شود کالی
 که منقض بتدبیر طبع بود تمام کرد و بعد از آن نوبت
 تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت که توسط طبعیت وجود تمام
 یافت بتوسط صناعت تباہ و حقیقی مابد پس طالب فضیلت
 را در تحصیل کالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون اکتفا باید نمود
 و در تهذیب و تهاسیات و تربیتی که طبعیت استعدادت
 کرده باشد رعایت کرد و تا ابتدا بتدبیر قوت شهودت پس

بتدبیر قوت غضب و خشم بر تعدیل قوت تمیز کرد و و اگر انسان
 جان افاده باشد که در آیام طنویت تربیت بر تاق حکمت
 یافت باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موبقی عظیم
 و نشی چشم باید گذارد چه اکثر مقامات او کفنی بود و حرکت او
 در طریق طلب فضائل سهولت اگر در مبدء انما بر عکس مصلحت
 تربیت یافته باشد بتدریج از فطام نفس از عادات بد و ملکات
 نامجمود سعی باید کرد و بصورت طریقت نویسی نباید نمود که
 احتمال مستعدی شاد است ایمنی کرد و و تلمانی ضایعات
 آن مرد روز مشکله و بعد از نزدیکه تا انگاه که بدرجه امتناع رسد
 و خرقه تفت و تافت چندی بدست نباشد اعاد ما الله من
 نعمه و بغض مایه منسیه بر حمت و باید دانت که سچس
 بر فضیلت منظور نباشد چنانکه سچ افزیده را بنجار یکتاب
 نیازیند و ما کسم فضیلت از امور ضاعی است اما بسیار بود
 که کسی را از روی خلقت قبول فضیله آسانتر بود و شرایط
 استعداد در و پشرو بجهانک طالب کتابت یا طالب

یا طالب تجارت را مبادت آن حرفت می باید کرد تا بیاید
در طبیعت او را رخ شود که بدهاء صد و در آن فعل باشد از و بر وجه
مفصّلت انگاه او را از جهت اعتبار آن مکه صانع خوانند و بدان
حرفت نیست دهند بجنس طالب فضیلت را بر فعالی که آن
فضیلت اقتضا کند اقدام می باید نمود تا میسالت مکه در آن
پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکتل بود و انگاه
بسمت آن فضیلت موصوف باشد و چون جا که گفت آمد
در ضاعت اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسب ترین ضاعت
بدن ضاعت ضاعت طبیعت که بر تحوید بدن موصوف
پس اقتدای که در بدن ضاعت بطبیعت لازم آید پس اقتدا
طب بود در ضاعت طب بطبیعت و ازین جهت
بعضی حکما این ضاعت را طب روحانی خوانند و میگویند که
طب و دگر بود یکی آنچه مقتضی حفظ صحت بود و دگر آنچه
مقتضی ازاله علت بود بنحان این علم و دهن باشد
یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دگر آنچه مقتضی ازاله

حکما این ضاعت را بطبیعت میگویند

در ذیقت باشد و ما رفقی بغایت جهد پان کردیم انشا الله
پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت
غضب و نگاه دارد تا اثر کی در فطرت بر قانون اعتدال
یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در خط اعتدال مکه
کرد اندین صد و آنچه نیست با آن قوت چیل بود از و کوشیدن
و اگر از اعتدال منحرف بود اول بر رد او کوشد با اعتدال پس
تجسس آن مکه اقدام نمود و چون از ته پسر آن دو قوت
فراغت باید بیکمیل قوت نظری مشغول آید شد و ترتیب در آن
رعایت کرد اول که در علم شروع نماید خوض در فنی آید که
دین را از ضلالت صیانت کند و بطریق اواسط معارف
به ایت کند پس در فنی که دهن را با عقل و توانش آن مساعده
باشد و تجربه و خط را در آن بحال نه تا دهن را از قوت عقل
و ملازمت حق مکه کند و بعد از آن بحث و معرفت ایمان
موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصود باید کرد آید

و ابتدا از مبادی پیموسات کرد و معرفت مبادی موجودات
 این بحث با شمار ساینده و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب
 این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قوا
 عبادت توفیر باید نمود و اعمال معاملات بر حسب آن
 طبیعت معتدله گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کنذ انبان
 بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آید
 پس اگر خواهد در سعادات خارجی و سعادات بدنی اهتمام نماید
 نور علی نور بود و الا با دای تمهات معطل نگذاشته باشد و قبول
 مشغول نبوده و سعاداتی که جنس بود اول سعادات نفسانی بود
 و دوم سعادات بدنی و سوم سعادات مدنی که با جماع
 تمدن متعلق بود **اما** سعادات نفسانی آنست که شرح
 داده آمد و ترتیب مدالاج این بر سه وجه است اول
 علم تهذیب اخلاق و ۲ علم منطق و ۳ علم ریاضی علم
 علم طبع و ۵ علم الهی یعنی تعلیم بر بن سیاق است
 تا نفع آن بر دو جهان حاصل آید و اما سعادات بدنی علوی بود

۱۸۶
 که نظام جالیدن باز کرد و چون معاملات و حفظ صحت
 و علم زینت که عبارت از آن طب بود و چون علم نجوم
 که تقدیر معرفت فایده دهد و اما سعادات مدنی علوی بود
 که نظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمیع تعلقات دارد
 مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تشریح و اصول علوم
 چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و حساب
 و استقنا و آنچه بدانند و منفعت هر یکی بحث نموده باشد
 و الله اعلم **فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر**
مجا فطرت اخیال معتدله بود و چون نفس خستیر و فاضل باشد
 و بر نیل فضیلت و تحمیل سعادت متوفّر و با قضا علوم حسنی و معانی
 یقینی مشغوف و اجتناب بود بر مصاحبت اشیاء نامرغوبی که می
 محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه
 قانون حفظ صحت در طب استعمال طام مزاج بود قانون حفظ
 نفس ایثار معاشرت و مخالفت کسانی باشد که در خیال
 مذکور با او مشاکل و مشارک باشند چه پیچیده را در نفس شیر زیاده

از تأثیر طبیعت و خلط نبود و مجنس احرار از موایست و مجاپست
کسانی که بدن منابت محلی نباشند و علی الخصوص از اخلاط اهل
و نقص اند که وی که مجنس کی و مجن شرت یا نه باشند یا
با تصایط قیاح شنوات و نسل و اوچش لذات مقصور گردانند
چه تحت این طایفه حافظ این صحت را هم ترین شرطی و و این
چیزی بود و بچنانک از مخالطت ایشان حذر واجب بود
از اعضاء اجار و ککایات و اجتماع اخبار و بحار
و درایت اشعار و فرخانات و حضور و مجالس مجادلان
خاصه و قبی که با سطا بت نفس و مل طبیعت مشوب خواهد بود
حذر واجب بود از حضور یک مجمع یا از اجتماع یک
یا از و انت یک بیت در آن شود بخدان و سخ و خشت
بنفس تعلی که در که تطهیر ازان چه بروز کار در از و معالجت
و شوار میسر نکرد و بسیار بود که امثال این حال سبب
فنا و فاضلان نیز و ماده و خواپ عالمان پتبر شده باشد
تا بچنانان پتعد و متغلان پتبر شده رسید و سبب آنست

که تحت لذت بدنی و شوق بر احاطت جسمانی در طبیعت
انسانی مرکز است از همه نقصانانی که بحسب جلت اول
در و معطوره شده است و اگر نه سبب زمام عقل و حکمت
بودی کافی نوع بدن بتلاشندی و اقتصاد انا فصل و عت
عدا و ایمل بر مقتدا ضروری تنگی رشتی و باید که در
باشد که موایست و دوستان حقی و مدایت بپایان موای
در فراخ متعذب و حکایات سطا ب و نکات محمود
که پتدعی لذت مباح و مرض بود و بر وی که مقدار آن عقل
نه شوت از حد تو سطا بدرجه اشراق مرتبه نقصان میند
بود داخل باشد در انجبه ازان احرار از فرمودیم چه انباط
نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی با جانب افراط و
و عت مجن و طاعت وفق موسوم بود و دیگر با جانب
تفریط و تعریف ^{در اندکی در کانی} فدایت و عت و تند خوی معرب
و ندوم و مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود و بهشت
و طلاق و حسن عشرت مشهور بود و اسپحاق این طرا

برضا جانی رقت مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس
 التزام وظایف افعال حمیده بودجه از قبل نظرات وجه
 از قبل عملیات برومی که روز بروز پیش از بیرون جوی از عبده
 و طینه از سر یک هوا خدیت میکند و احوال و احوال آن حج
 وجه جایز نشود و این معنی بجای ریاضت بدنی است
 در طلب جسمانی و بهالغت اقبال نفس در تعظیم امر این ریاضت
 از بهالغت اقبال بدن در تعظیم نفع آن ریاضت می باشد
 چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق غرض
 در معانی اغراض کند بکله و بلاوت کرایه و مواد جرات
 عالم قدس از و منقطع شود و چون از حلیت عمل عاقل گردد
 با کمال الفت گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه این غفلت
 و تعطل مستلزم انبلاخ از صورت انسانیت و رجوع به
 بهایم باشد و استکس حقیقی این نوع با الله **اما**
 چون طالب نو آموز از تیاض امور فکری و ملازمت
 علوم چهارگانه عادت کند با صدق الفت گیرد و متوجه

نظر در دیت بکب شمر و با حق میبایست شود و طبقت از باطل
 و سمعش از دروغ متفر گردد تا چون بهر چه کمال برسد
 شود و بطور دقیق با طاعت حکمت پرواز بر می شود و عا
 و ذخایر و اسپرار و خواص آن علوم طهر باید و بدر
 اقصی رسد و اگر این طالب در علم و براعت یگانه کار
 و بر سر آمده اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را
 از مواظبت بر و طینه بقا و طلب زیادت منع نکند و
 و با خود معتبر دارد که علم را نهایت نیست **و فوق**
آن فی علم باید که در معاودت در این پ
 مکتوت می شود غفلت نوزد و تکرار و تذکار از امر الله
 کند که آفت علم نیابت و حجب پس بصری هر وقت
 یاد میکند که **اقولوا بنی السوین فانیها طلعه و جادوها**
فانیها پر عیته الله ثور چه این کلمات با قوت جود
 و غایت فصاحت و استیناه شرایط بلاغت مشتمل است
 بر نواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نهاده

شریف و خارج عظیم و مواهب نامشایی را بحافظت میکند
 و کسی که بذل و بخشش مستهملی و تکلف مؤنثها بخین کرامت
 و نعمت مخصوص شود پس با عجز راض و اغماض و تعافل
 و تکامل آنرا پیدا و برده و جاری و خالی بماند بحقیقت ملوم
 و مغنون باشد و اذیت و توفیق نیل بهی و مجرم خاصه که
 می پند که طایبان نعمتهای غرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه
 تحمل مشایع پیرامی دور و قطع پایانهای محبوب و غیره
 کردن و عبور در مایه مضطرب و تعرض انواع کرده و اسباب
 تلف نفس از سپاس و قطاع الطریق و غیر آن ایثار میکند
 و در اغلب احوال با مقامات این اموال چاپ و چاپر سمیاند
 و بنده امت مغرط و خیرات مهکب بی متدعی قطع انفا پس
 و قلع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر بر خیزی از مطالب
 نظر نمایند آپس زوال انتقال بر عقبست و تبای آن ثقی
 و استظهاری نه جرم مواد آن از امور خارجی و اسباب
 غرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث

سلامت نیابد و طوارق زمانه را بدو تشریف بود و خوش
 و اشنائی و تعب نفس و خاطری که در مدت تبایب محافطت
 ظاهر می شود خود نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع باشد
 یکی از خواص و مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شایسته
 از باب او تضایف پذیرد و علائق مزاجت اضداد
 و متعارضات چاره از دور و در وجه از نزدیک باشد حاجت
 بکثرت مواد و یونایت که در اصلاح خدم و خشم و عا
 جانب اولیا و اعدا ضروری باشد و مضاف شود منع و کد
 استراحت و اعتراض و نیت بقصر و عیب از در و کمال و متصلان
 که برارضای کی ایشان قادر نبود تا با رضای همه جماعت
 بر توار و توانی مقبول و سوسه از اجتناب خواص بل از اولاد
 و حرم و دیگر خواشی و خدم استماع کلماتی که از
 صعوبت و شدت و تهیج غیظ و غضب و عدم ممکن از اظهار
 دشمنی نسبت رعایت مصلحت هر که آرزو خواهد و یازین
 جمله از تحاسد و تنازع ابحوال و انصاف و مکاتبات اغدا

و مواظبت اصداد بر جان این بود و جدا که زیر دستمان
 و جزو زیادت باشد بمشغولی بکار ایشان و خط ترتیب
 و وجه انزاق در زیادت بود چه آن قوم موت کمالت
 نکرده و بتدبیر نرید فکر و حیرت و کرامت اوی شوند
 و پس کس اگر چه در تصور خلق تو انگر و بی نیاز بود اما در حق
 از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج
 و احتیاج باندان محتاج ایست پس هر که در نیاحت ابدی بود
 دنیاوی پشتر بکار شود درویشی او پشتر بود و هر که حاجت او
 بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود تو انگری او پشتر بود و از آنجا
 که **اَعْشَى الْاَغْنَى** خدای تعالی است که او را هیچ پشتر و پس
 احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتضیات و احوال
 پس درویش ترین خلق ایشان هستند و یکی از خلفا گفته است
 در خطبه که اشی الی سبیل الدنیا و الاخرت
الملوک بعد از ان منت ملوک کرده است و گفته که هر
 بدو چنانکه بادشاهی رسد خدای عزت او از آنچه در تصرف او بود

صرف کند تا بر طلب آنکه در تصرف دیگران بود هر کس
 و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استیشار بر دل او استیلا
 باید بر اندک چند برد و او بسیار در خشم شود و از پست
 سامت نماید و از ادراک لذت بها و سکوچه پشتر روم ماند
 نه از چهری اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم
 روی کشیده و سراب فریبده بظاهر شادی نماید و در بطن
 اذن افزای باشد و چون دولت او با فرسد و ماده پشتر
 منقطع شود و پس چنانچه و تعالی بر مقتضای عدالت با او در چنان
 مناقشت کند و در عفو مضایقت **اَلَا اِنَّ الْمُلُوكَ**
تَمُ الْمَرْحُومُونَ تا اینجا سخن او پشتر و الحق در منت احوال ملوک
 و نیز بر هدف صواب زده است • و استاد ابو علی حجت الله
 گوید از بزرگترین بادشاهان روزگار مشایخ کرده ام که این
 کلمات را استعدادت میکرد و از مطابقت این معانی
 باحوال خویش در بطن تعجب می نمود و گمانی که در احوال ظاهر
 ملوک کردند و زینت میبند و سر بر مغش و تبس و غلامان نیکو

و نواب و حجاب و خدم و موابک و جنایت
 و کوبه و دبدبه ایشان بند کمان برند که بدن تجمل و تجر
 ایشان را به حاج و میرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد
 لا یعرف الله که ایشان در اثنای این احوال از افکار نظارگان
 غافل میشوند و باندیشهای ضروری از تدبیر و ترتیب کار
 خویش جانکه بعضی شرح داده آمد مشغول اگر کسی خواهد از حال ملک
 و ملک او را اگر چه بسیار بود و تجربه و قیاس این معنی اعتبار
 کرد یا آنچه کیشم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی نگاه
 بر ریاستی یا پادشاهی رسد روزی خند در ابتدا ازان آید که
 یابد و چون شمش بر مشام آن سپاس افتد و بشیند بعد از
 آنرا چون دیگر امور طبعی شود و التای بصر بر خرمای کند که از دای
 تصرف او خارج افتد و براقای آن سرص نماید تا اگر بی
 دنیا و آنچه در دنیا است بدو دهند تمنی وجود عالمی و گیر کند
 و یا پیش بقای ملک ایمی و ملک صتی ترقی نماید تا جمگی
 امور پادشاهی و اسپاس جهان داری بر روز بال شود و بی

در طلب
 در طلب

در طلب

خط

خط ملک و ضبط مملکت و رعایت صعوبت بود اگر بت
 اخلالی که دنیا در طبیعت دارد و تماشای و تفرقی که استجماع
 و طایر و کنوز و اجتماع عیا که وجود را در عقبت و آفات
 واحدانی که بدیکر اضاف بسیار و ثروت متفرق شود نیست
 حال طالبان نعمهای مجازی نعمهای حقیقی که در دنیا
 افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود منارقت آن هیچ
 آفت صورت نمزد چه موهبت و بوقت از وصفت استر و
 مزه باشد جانک کشته اند پست داده خوش خنج پست
 نقش الله جاودان اند و واجب این خیرات با بشماران
 امر کرده است که اگر امثال نمایم هر بلط نعمتی دیگر نمره و
 مانگاه که نعم ایمی حاصل شود و اگر ضایع کدایم نبات
 و مملکت خویش ضا داده باشیم و کدام غن و خسران بود
 پسر از آنکه اصاعت جو امر نفس باقی و اسیته حاضر کند طلب
 اعراض خیس فانی عرضی غایب آیند تا اگر بعد از اقیان
 و اللاتی خری ازان بدست آید با طالب آن نماید و سر

اورا پیش او یا اورا پیش آن بر گیرند و حکم از سلطان پس
 کشته است کسی که بر کفایت قادر بود و با قضاوندگان توان کرد
 نماید که بفضل طلبیدن مشغول گردد و چنانچه آزار نماند و طاعت
 مکاری پس پند که آزار نماند نبود و ما پیش نجاف و اقتصادا
 کرده ایم و کشته که غرض صحیح از آن مداومات آلام و استقام
 ماند جوع و عطش و خرازد و وقوع در آفات و عیال و قصد
 لذاتی که حقایق آن آلام بود و اگر چه نظام لذت نماید بل
 بستونی ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد است
 پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت هم صحت و هم لذت
 و در اقدام بدان نه لذت و نه صحت و اما کسی که بر قدر است
 ضرورت قادر نباشد و بعضی و طلب محتاج شود باید که از مقدار
 حاجت مجاوزت نکند و از استیلاي حرص و تعرض مکار
 دنی اجتناب نماید و در معامله طریقی بجا نماند و اگر چه
 فرامایند که او را از روی اضطرار در کار خپس خویش پی باید کرد
 و در دیگر جانورانی که چون شکم ایشان پر شود از بعضی و طلب

تشریح

زیادت اعراض کند تا بل کند تا چه بعضی از اینهاست حیوان
 تناول چغیر و بعضی تناول دوشی و در کار گذرانند و بدان قدر
 که قیمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و قهر و غم و سحر از آن
 اضداد خویش مانع و منج و بکن از اعداد که بکن نمایند چون
 نیست بر حیوان با قوت خاص او چون نیست و بکن حیوان
 با قوت ایشان و سر کی بدان قدر تحفظ نماید ایشان و فاکند
 قانع و خوشدلند مردم نیز که بسبب مسامت ایشان در پیش
 حیوانی بعد از محتاج اند باید که در اقوات و اغذیه هم بدین نظر
 کنند و آنرا بر شلی که سراج و دفع آن احتیاج دارد در باب
 ضرورت فصل و تری نهند و اشتغال عقول و تیر اطعمه و انبای اعمار
 در قمع بدان بحدی که تا بعد از طلب مقدار ضروری هیچ
 شمر و وقیف نشناسد که تفصیل داده و دخل بر مایه خرج و چنان
 سعی در طلب کی اندر و بدون و بکن فضل غیاتی است و اگر
 روی که بر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد شملت از اقسام
 می شود و ماده شرح را چون صلاحیت این معنی از او بر ابل شده

با دانه و در این کتاب
 در باب اول از این کتاب
 در باب اول از این کتاب

بسبب استیفاء موضع و خالی کردن جایگاه بدل سببی کند
 متغیری پس شمرده و منع عقل را در معیشتی هم از جنس استخدام احسن
 اشرف را باشد چنانکه بارها گشتم و باید که با حفظ احتیاط نسبی
 قوت غنبت و قوت شهوت کند در سچال بلکه حرکت ایشان
 با طبیعت گذارد و غرض ازین آیت که بسیار بود که تذکر
 لذتی که در وقت ماندن شهوتی یا در حال غفلت بتی اجناس
 کرده باشد شوقی یا عادت مثل آن وضع اکتساب کند و آن
 شوق بمداوم حرکتی شود تا در وقت را در تحصیل آن معنی که مطلوب
 شوق بود استیفاء نماید کرد و قوت نطق را در آن اجتناب
 علت پس حیوانی استیفاء کرد چه توصل مقصود بخردن وجه
 صورت بنزد و این حال شپه بود بحال کسی که شورشی
 یا یکی درنده تهیج کند پس بد بر خلاص یافتن آن مشغول گردد و
 دظاهرت که دیوانگان بر چنین حرکت اقدام نمایند و کین
 عاقل چون میجان آن دو قوت با مزاج گذارد و داعی طبیعت
 خود بکنایت آن هم قیام نماید به ایشان را درین باب مبدد

۹۱
 و معونت فکر و ذکر زیادت حاجتی نباشد و چون در مقام
 میجان مقدار انچه خطا صحت بدن بدان مقدار بود و در تنبیه نوع
 ضروری باشد بهو تبط لنگر و تذکر معین کند تا در استیفاء تجاوز
 حد لازم نیاید امضای سپاس ربانی و بیست مقتضای شست
 او بتدبیر رسانیده باشد و همچنین باید که نظیر و دقیق بر این
 حرکات و پیکارات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات
 مقدم دارد تا بر حسب لغزای عاداتی بقت مخالف ارادت
 عقلی چری از و صادر نشود و اگر یک دو نوبت آن عادات
 بقت یابد و فعلی مخالف بر غم از و در وجود آید عقوبتی بازای
 آن نگاه التزام باید نمود مثلاً اگر شش عطوی مضربا درت کند
 در وقتی که اجتماع بود او را مالش دهد با تسامح از طعام التزام
 صیام چند که معیشت بند و در توجع و تغیر او با انواع الیام
 مخالفت کند و اگر در غضبی نه در جایگاه خود مسامت کند او را
 بتعریض پنهانی که در جابه او کند یا بیدر صدقه که برود و شوار آید
 تا دپ کند و در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه

پنهانی خویش را در پیر نزد کرشی تا او را بر ملا توجیح کرد می بیند
از آن پس باقی و اگر از پیش سخنش کسی نه بموضع احسا پس کند او را
بعثت مرید اعمال صالحه و معانیات بعضی را بد بر معهود ^{مکلف کند}
فی الجملة اموری در پیش خود دهند که احتلال در خست او در آن مجال
تا پس مخالفت عقل در باقی کند و تجاوز از رسم او جایز نشود بگوید
که در عموم اوقات از ملابت و ذایل و مساعدت احوال
آن احتیاط نماید و ضعیفیات را حیرت نشود و در ارتکاب آن
طالب رخصت نشود چه این سیغه تدریج بر ارتکاب
بجای راجع است کرد و اگر کسی در مبداء جوانی ضبط نفس نمودن از
شوات و حلم نمودن در وقت سورت غضب و فحاشی
زبان و تجمل از اقوان عادت گرفته باشد ملازمت این ادب
برد و شوار نمود چه پرستارانی که بخدمت پنهان بشوند و بر
سناست و شتم اغراض فرسوده کردند استماع انواع قیاح
بر ایشان آسان شود بجهتی که از آن متأثر نشوند بلکه بود
که بر افعال این کلمات خدای سینه تکلف از ایشان صادر

و از ایشاست و خوش طبعی است نماید و اگر چه پیش از آن در نظایر
احوال اجمال جایز نشود باشند و از اتمام کلام و تشییع جواب
تجاشی نموده بچنین بود حال کسی که با فیضات الفت کرد و از مجاز
سفیهان و مجاون ایشان اجتناب نماید و باید که با
صبر و حلم مش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت
حاصل کرده باشد و پادشاهان حازم که پیش از هجوم اعدای
در مدت مهلت و امکان مجال رویت با صاف آلات اسلحار
حصون مستعد معاومت ایشان شوند اقدام نموده و باید که فطرت
صحت نفس عیوب خویش با مقتضای تمام طلب کند و بران اقتضای
نماید که جالینوس حکیم گفته است در کتابی که در تعریف مردم عیوب
نفس پیش را پانچ است که چون مرخصی نفسش را دوست دارد
معاپ او بر و مخفی ماند و آنرا اگر چه ظاهر بود ادر آن کند
پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوسی کامل حاصل آید
کند و بعد از طول موافقت او را اخبار دهد که علامت صدق
مودت است که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب دانند

تا از آن سخت نماید و درین باب عهدهی استوار بر و گیرد و چون
 راضی نشود که گوید بر وی هیچ عیب دیگری نمی بینم بل با او تعصب
 در آید و اسپک همراه این سخن اظهار کند و او را بخیرانت تهنیت دهد
 و با سوال اول معاودت نماید و الجاح زیادت بجای آورد
 سپس اگر با خاندانها کردن اصرار کند و منی تمام بران سخن و اعتراضی
 صریح از او فرمایند تا بچیزی از آنجمله مقبضی تغییر داند اگر است
 کند و چون بدین مقام رسید البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه او
 قبضی و کراسته فراموشی نیارد تا بمجاپست و استیلاج
 از آن متنی کند و بکرات آن بر زبان کار در اوقات خلوت و شواپ
 بگذارد تا آن دوست بدیده و تحفه که او اعلام از غیوب شنید
 پس آن عیب را بچیزی که اقصای محو آثار و قلع رسوم کند محقق
 بتدبیر رساند تا ثقت آن دوست قبول او بماند غرض او
 بر اصلاح نفس و نفس مقصود است پس حکم شود و از معاودت نفعی
 مقبض نماید تا آنجا سخن جالینوس است اما چنان دوست
 عذر الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از امتناع حسن مردم

منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام با مستغفرت ترجه
 دشمن در اظهار غیوب احشای نگاه ندارد و بر آنچه و انداخته
 نمکد بلکه مجاوت جد و میکش با انواع اقرا و بختان زیر استعمال
 کند پس مردم را بر غیوب خود تنبیه کند و در آنچه افر کرده باشد
 نفس اثم شایسته و احتیاط ظلی که متوقع بود بجای آورد و منم
 جالینوس در مقاتلی دیگر گفته است خیار مردمان را با عداوت
 باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یقیناً بکنی که از کلام
 اسلام بوده است میگوید که طالب فضیلت از صوره های
 خویش آینه سازد تا از هر صورتی وضعی که مستقیم نیست باشد
 استنادهای کند و بر پیشت خود اطلاع یابد یعنی نقد بسیار
 کند و بر هر یکی از آن خود را بنده مت و عقاب ملامت کند چنانکه
 کوی مکر آن قبل از او صادر شده است و در آخر هر شب
 تنقص بر فعلی که در آن شب از او کرده باشد با استقصای اعمال
 فعلی بقیدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ از جهات
 آن افتاده باشد از سبک پارهای رنگ و کلاه ریزهای

حکمت که بعد از آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم
 و در خط آنچه از ذوات ما انماقی می افتد بقاء آن بر نفس
 قدر است و فانی آن بر تقصیر مقصود اجمال نمایم و چون بر
 ریشه و قوف پایم در علامت نفس بمالمت واجب دانیم
 و جدی بر و اقامت کنیم که در تضعیف آن رخصت را راه ندیم
 چه اگر چنین کنیم نفس از پیادوی ارتداع نماید و با چنانست
 الف کرد و همیشه باید که قباح در بش خاطر ما بود تا آنرا
 فراموش کنیم و بمن شرط در چنانست رعایت کنیم تا از ما قوی
 نشود پس کشته است و باید که بر آن قناعت کنیم که مانده قهر
 و کتابها فادت حکمت کنیم دیگر از خود را از آن بی نصیب
 یمانند سنگ افشان باشیم که آهن نیز کند و خود نتواند بریدل
 که چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذوات خویش بر ما تا او
 بخود مشابعت و بیم و اگر چه نور او از نور آفتاب قاصر بود
 و حال در افادت فضایل بمن حال بود تا انجا سخن یعقوب
 کنذی است و این معانی از سخن دیگران بمالمت نزدیک است

درین باب و الله اعلم و احکم بالصواب **فصل دوم**
 و معالجت امراض نفس و آن بر ازاله رذایل متوجه بود
 بجهانکه در علم طب بدان ازاله مرض بصد کند در طب نفس
 ازاله رذایل هم با صداد آن رذایل باید کرد و همیشه ازین اجناس
 فضایل خسر کرده ایم و اجناس رذایل که بمثبت اطراف
 آن اوساطت بر سرده و چون فضایل چهارست رذایل
 شت و یکجز را یک ضد بش نبوده ضد آن دو موجود باشند در عا
 بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اصداد فضایل بگوئیم
 الا بجز آن اما سر دور و دلیتی که از یک باب باشند یکی در رعایت
 افراط بود و دیگر در رعایت تفریط یا ثبات را ضد یکدیگر نتوان
 گفت و باید دانست که قانون ضیاعی در معالجت امراض
 آن بود که او را اجناس امراض دانند پس اسباب و علل
 آن بشناسند پس معالجه آن مشغول شوند و امراض اربعه افاد
 انحراف باشد از اعتدال و معالجت آن در آن با اعتدال حکمت
 صنایع و چون قوای نفس انسانی بمصوبت در سه نوع

چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز و ۲ قوت دفع و ۳
 قوت جذب اخراجات هر یک از دو گونه صورت مند
 یا از خلق که در کسیت قوت باشد یا از خلق که در کسیت قوت اند
 و خل کسیت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت
 یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر روز
 از چپس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب
 ردآت اما افراط در قوت تمیز خست و کربری و دما بوی
 و رانچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظری و حکم بر جسد است
 بقوت او نام و خواص همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق نظری
 و اما تفریط در وجوب بلامت و بلادت در عملیات
 و تصور نظری از مقدار واجب مانند اجزاء و احکام محسوسات
 در محسوسات هر نظریات و اما ردآت قوت
 چون شوق بعلوی که شمر قس و کمال پس نبود مثلا علم جلال
 و خلاف و سفسطه نیست مگر کسی که آنرا بجای قس استعمال کند
 و چون علم کما نیت و فال کرفس و شعبه و و کیمیا نیست مگر کسی که عرض

او از ان وصول بهوات حیه بود و اما افراط در قوت
 دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه موضع
 خویش و تشنه نمودن پیامع و اما تفریط در وجوب
 بی حیتی و جو طبع و بددی و تشنه نمودن با طاق زمان و
 و کبود کان و اما ردآت قوت چون شوق بلامت
 فایده مانند خشم کرفس بر جادات و بهایم بر نوع انسان
 و لیکن بسی که موجب بخت نبود در اکثر طبایع و اما افراط
 در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بکل و شکر
 و عشق و شپه کی بجای که بخل شوت باشد و اما تفریط در
 مانند قوت از طلب اقوات ضروری و جطنیل قبول شوق
 و اما ردآت قوت چون اشتها ی کل خوردن و شوق
 مقاربت مذکور و یا استعمال شهوت بروحی که از قانون و
 خارج باشد اینست اجناس امراض بی طه که در قوای نفس
 حادث شود و آنرا انواع بسیار بود از ترکیبات انضامی
 بسیار خیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین اجناس پس

باشد که آنرا امراض محسوسه خوانند چه وصول اکثر امراض منب
 آن باشد و آن انداخت و چهل بود در وقت نظری غضب
 و بدوی و خوف و غم و چید و اعل و عش و بطالت و قوتها
 دیگر و کجاست این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجت آن
 مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یک بجای میس
 ان شاء الله و اما **باب** این اخراجات و دکنه بود
 کی نفسانی و دیگری جسمانی میانش آیت که چون غایت
 یزدانی نفس انسانی را بریت جسمانی مربوط آفریده است
 و فارقیت یکی از دیگر نیست خود بخوابم منوط گردانیده تا اثر
 هر یکی از طریای بسی یا علی موجب تغییر دیگر یکی شود مثلا تا اثر
 نفس از قوط غضب استیلا ی عیش یا توا تر اندون موجب
 تغییر صورت بدن شود با انواع تغییرات مانند اضطراب و ارتعاش
 و زردی و زاری و تا اثر بدن از امراض و انتقام حای
 در عضو شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغییر
 حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال

قوی و ملکات پس تعالج نفس باید که اول تعرف حال سب
 کند تا اگر تغییریت بوده باشد آنرا با صنف معالجات
 که کتب طبی بران مشتمل بود مداوات کند و اگر در تاثیر نفس بوده
 باشد با صنف معالجات که کتب این صنف است بران
 مشتمل بود بازالت آن مشغول شود که چون سب مرتفع شود
 لا محاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی و طب
 با استعمال چهار صنف بود غذا و دوا و شتم و کی یا قطع و در
 امراض نفسانی هم برین سیاق اعتبار باید کرد برین طریق
 که اول رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که
 سنگ را در آن مجال داخل نماید تا معلوم کند و بر فساد
 و اختلالی که طریای آن مشط و متوقع بود چه در امور دینی
 و چه در امور دنیاوی واقف شود و آنرا در تخیل مستحکم کند پس
 با ارادت علی از ان تحت نمایند اگر مقصود حاصل شود فخر و ایا
 بمداد مت فضیلتی که بازای آن رذیلت باشد پخته مشغول
 باشند و در تکرار افعال که تعلق بدان قوت دارد بر وجه اول

و طبعی اجل معالجت کند و این معالجات جمله بازای علاج
 غذایی بود بر و یک اطباء و اگر بدن انواع معالجه مرض را بل نشود
 توج و طاعت و تعظیم و مذمت نفس بران عمل و بطریق دیگر
 وجه بقول وجه بعمل استعمال کند اگر کفایت نیفتد در مطلوب مقصود
 یکی از دو قوت چوانی یعنی غضبی و شهوی باشد با استعمال قوت
 دیگر از اعتدال و تسکین کند که هرگاه که یکی غالب شود حاصل معلوم
 گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فایده قوت شهوی است
 شخص و نوعیت فایده قوت غضبی که سورت شهوت
 تا چون ایشان متکافئ شوند و قوت فطری را بحال تمیز بود و این
 صنف علاج بمابست معالجات و وایسی بود بر و یک اطباء
 و اگر بدن طبق هم مرض را بل نشود و در سوخ و استحکام و در دست
 نهایت بود با کتاب اسباب و ذیلتی که ضد رذیلت
 در قمع و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت
 یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط متحد و تربی و ضبط
 که مقام فضیلت بود بر و یک برسد ترک آن از کتاب باید گرفت

تعطیل

اما از اعتدال در طرف دیگر یا بل نشود و بر مرضی دیگر او کفایت
 و این صنف علاج بمنزله معالجت سخن بود که تا طیب مضطرب نشود
 بدان میکت کند و در معکت احتیاط تمام واجب شایسته
 تا اخراج مزاج باطری دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی
 نباشد و هر وقتی عادت را رخ مهارت کند او را بصورت
 و تعذب و تکلیف افعال صعب و تعلیل افعال شاق اند
 باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضاء و داغ کردن اطراف
 بود در طب و آخر آله و ابکی اینست معالجت کلی در اقسام
 امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بر کسی که از اول
 کتاب ما اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و زوایل و قوت
 یافته متعذر نبود و ما زیادتى پانزده بتفصیل علاج مرضی خدا را
 محسوس که تبار ترین امراض نفسانیست اشارتی کنیم تا
 از آن دیگر امراض و اعتدال معالجات آسان شود و الله
 الموفق و المعین اما امراض **قوت نظری** را در حد
 مراتب سیادت و محب باط و وجه محب ترک و لیکن

تاه ترین آن انواع سه نوعست یکی حیرت و دوم جهل سبط
و سوم جهل مکتب اما حیرت نوع اول از قبل ازراط بود
و نوع دوم از قبل نفس سبط و نوع سوم از جهت رذالت
علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادلت خیر و در مسائل مکه
و محسوسات تحقیق و ابطال طبع و طریق ازالت این رذالت
که مهمل ترین رذایل باشد آیت که اول مذکور اینست
اولی که جمع و دفع و نسی و ایات در کمال محال بود بلکه کند تا بر محال
در هر مسئله که در آن متخیر باشد حکم بنرم کند نسیا و مکیطه ف
از دو طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات
و تبصیر منور بپایان استقصای بلوغ و احتیاط تمام در هر طریق
استعمال کند تا بر موضع خطا و منشا غلط و قوت یابد و غرض
کلی از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفیستایی که بر موعرت
مغالطات مشتملات علاج این مضرات علاج جهل سبط
و حقیقت جهل سبط آن بود که نفس از فضیلت علم غایب باشد و با تعاملاً
انک علی کتاب کرده است ملوث نه و این جهل در اول موعوم

بود چه شرط تعلیم آیت که این جهل حاصل باشد از جهت انک
ایکس که داند یا نداند که میداند از تعلیم فارغ باشد و فطرت
نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل
و حرکت نکردن در طریق تعلیم مذموم باشد و اگر بدان رذی
و قانع شود بقاء ترین رذیلتی موعوم گردد و بدین علاج
آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات کامل کند تا واقع شود
که فضیلت انسان بدیگر جانوران بنطی و تفرست و جال
که عاوم این فضیلت بود از عدد حیوانات دیگر بودند
از عدد این نوع و مصداق این سخن باشد آنکه چون در مجلسی که
از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود صاحب
نوع یعنی نطی بکلی باز که از د و حیوانات دیگر که از سخن
کفتر عاجز باشد تشنه نماید و چون درین حال بکسر کند او را
تشنه افتد بر آنکه این چنانکه در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم
می تواند گفت باینک دیگر جانوران مناسب تر از اینست
که بنطی انسان چه اگر بنطی تعلق و اشی در محاوره جماعتی که انسا

ایشان پس تمیز بیشتر استعمال توانی کرد و باید که در
 اندیشه از وقوع این اسم اینان بر خود بغلط نیفتد چه گناه کذب را
 کذب خوانند بر وجه مجاز و مراد استعدا و آن بود قبول
 کذب را و همچنین ثمال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی
 مردم مانند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدید و اندک
 در درجه از انصاف حیوانات نازل ترست چه حیوانی را
 قدر ادراک که در مرتبه امور معیشت و حفظ نسل این محتاج بود
 قدرت و بر کمالی که غایت وجود او است متوفر
 و جاهل بخلاف این پس بجا که اعتبار خواص خویش که در خود
 مشهود یابد مشابعت خود بیکر حیوانات پشتمند و اعتبار
 حیوانات خود را بحیوانات مناسبت نماید و با صفت
 با صفت حیوانات و رعایت شرایط آن از ان مرتبه نیز
 باز پس افتد و سلم خدای تعالی این را پس چون
 بدن فکر بر نقصان رتبت و خاست جوهر و رکاکت
 طبع خویش که اخس کانیات است و قوت یابد اگر در وی

اندک بسیار اتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت
 کند و کل میسر لما خلق له اما ^{علم} و حقیقت این جهل
 آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقاد
 باطل حیزم بر آنکه او عالم است مشغول و پر سر و ذلت تبار
 این رذیلت نبود و چنانکه اطباء ابدان از معالجت بعضی
 امراض و علل مرمن عاجز باشد اطباء نو پس از علاج این
 مرض نیز عاجز باشد چه با وجود آن صورت که متنبس شود
 و تا متنبس نشود طلب نکند و این آن علم بود که مصراع
 جهل از آن علم بود صد بار و نافع ترین تدری درین
 باب استعمال توان کرد در هر صوابی این جهل بود بر قضا
 علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض بر این آن
 که اگر این ارشاد قبول کند و در ان انواع خوض نماید آرد
 یش و کمال حقیقت و برد نفس خبر و از شود بر آینه اتعاشی در
 ذات او حادث کرد پس چون با معتدات خویش افتد
 ولدت یش از ان متنی یابد شک را نه غی میهن شود پس اگر شرط

انصاف رعایت کند باندک روز کاری برخل رعایت
 توقف یابد و بامرتبه جاهلی آید که چهل اوسیط بود پس اسبم
 تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری
 و حکمت نظری مشقت بر ازاله امراض از آن قوت
 در صاعقت برین قدر اختصار کنیم و در معالجت امراض دیگر قوی
 که بدن صناعیت مخصوص است مزید شرحی بکار داریم اما
 امراض قوت دفع اگر چه نامحسوس باشند اما تباها ترین آن
 امراض نه مرض است یکی غضب و دوم و جن و سوم
 خوف اما تباها ترین آن امراض اول از افراط تولد کند
 و ۲ از تغریط و ۳ با اداآت قوت مسستی دارد
 و تفصیل علل آن اینست علاج غضب غضب حرکتی
 بود پس را که مبداء آن شهوت انتقام بود و این حرکت
 چون بعنف باشد آتش خشم افزوده شود و خون دل در علیا
 آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم عملی شود اما عقل
 مجرب گردد و فعل او ضعیف شود و چنانکه حکما گفته اند نیست

انسانی مانند غار کوهی شود مملو برین آتش و محو بهیبت دنیا
 که از آن غار جز آواز و بانگ مشغله و غلبه اشغال چیزی
 معلوم نشود و درین حال معالجت این قهر و اطمای این باره
 در رعایت تغذیه بود چه در اطمای استعمال کند مادی قوت
 و سب زیادت اشغال بود چه اگر بمو غطت تمک کند خشم شمر
 شود و اگر در تکیین حلیت نمایند لپی و مشغله زیادت کرد
 اشخاص بحسب اخلاف از جمله این حال مختلف اند چه ترکیبی باشد
 مناسب ترک بکبریت از کثر شرری اشغال یابد و ترکیبی باشد
 مناسب ترک روغن که اشغال آنرا بسبی مشغله نماید و چنین
 مناسب ترک جو ب حشک و جو ب تر تا ترکیبی باشد
 که اشغال آن در رعایت تغذیه بود و این ترتیب باعتبار حال
 غضب بود در عفوان مبداء حرکت اما انگاه که سب
 متواتر شود اضماف مراتب متناهی نماید چنانکه از اندک
 انشی که از اچکاک ضعیف متواتر در جو ب حادث شود و سپس
 غطیم و در خان بهم در شده به حشک و چه تر سوخته گردد و اول

باید کرد در حال منع و صاعقت که چگونه ارا حکاکی و در مجاری
 و یا بس بر یکدیگر اشغال بر دوق و فتنه صواعق که بر کوهها
 سخت و سنگ خاره که در ماند حادث کرد و همین اعتبار
 در حال تهیج غضب و نکات او و اگر چه سپ که کلمه بود
 رعایت کرد پتقراطیس حکیم گوید من سلامت ان شتی
 که ناپاید سخت و شدت آشوب در میانرا بلخه در افکند که بر
 کوههای عظیم مشتمل بود و بر پیکهای سخت زند امید و اترم
 از آنک سلامت غضبان طهت به ملا حانرا در تخلص آن
 بحال استعمال لطایف خیل شد و سحر حیت در یکین شعله
 غضبی که زبانه میرد مافع نماید و خد آنکه و غطا و تضرع و خضوع
 بشر کاید و دارند مانند آشی که میزنم خشک بر و افکند شور
 بشر نماید و اسباب غضب ده اپت اول عجب
 ۱. افتخار و ۲. مرا ۳. جاج ۴. مزاج ۵. کبر ۶. استرا
 ۸. غر ۹. منیم ۱۰. طلب تنایسی که آن عدت
 مناقشت و محاپدت شود و شوق با تمام عایت این

اسباب بر سبب اشراک و لواحق غضب که اعراسی این
 مرض بود مفت است ۱۰ اول ندامت ۲ توقع مجاز
 عاجل و آجل و ۳ مفت و پتان علم استخیرا و اراذل
 ۵ شامت اعدا ۶ تغییر مزاج و ۷ تامل بران هم
 در حال چه غضب چون یکپاعت و و امیر المومنین علی این
 ابی طاب سلام الله علیه میگوید الخ نوع من المون
 لان صاحب یدم فان لم یدم فجنونه پس حکم
 و گاه بود که با خنق حرارت دل ادا کند و از ان اض
 عظیم که موقی باشد تلف تولد کند و علاج این
 اسباب علاج غضب بود چه از تناع سبت حب
 از تناع میست بود و قطع مواد مقضی ازالت مرض
 و اگر بعد از علاج اسباب نباشد بیزی از ان مرض
 حادث شود بابتد پر عقل دفع آن پهل بود و معالجه
 اسباب غضب اینست اما عجب آن طی کاد
 بود در پس چون خویش را استحقاق مرتبی شدن که سختی

آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش قوت یابد
 و داند که فضیلت میان خلق مشترک است از عجب این شود که
 کسی که کمال خود با دیگران یابد بجهت نبود آما افتخار مباد
 بود بحسب سیرت خارجی که در معرض افات و اضمایف قرار باشد
 و بیاید و ثبات آن و ثوقی تواند بود چه اگر فخر مال که در غلبه
 و نهب این نباشد و اگر غلبه کند و صادق ترین این نوع
 انگاه بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس
 چون قدر کنند که آن پدر فضل و جاه را بدو بگوید که این
 شرف که تو دعوی میکنی بر پس استداد مراست و اگر ترا پس
 خویش چه فضیلت که بدان معاشرت ^{افادت} توانی کرد از جواب او
 عجبند آید و شاعر این معنی نظم آورده است شعر
 ان افخرت بآباء مضافا قلوا صدقت و یکین من ولد او
 و یغمر علیه اسم لقا است لانا نهی بانی که و آونی
بایا لکم و حکایت کند که یکی از رؤسای یونان بر غلام پسر
 افتخار نمود غلام گفت اگر چه موجب معاشرت تو بر من از جاهای

نیکوتر که خویش بدان بیاراسته پس در ذیبت در جامه است
 نه در تو و اگر موجب این است که بر نشسته جاکی و فراتر زدی
 در است نه در تو و اگر موجب فضل پدران تواند حساب
 فضل ایشان بوده اند نه تو و چون این فضایل هیچ کدام
 حق تو نیست اگر صاحب هر یک خط خویش را استر داد کند
 بلکه خود فضیلت هیچ کدام توانستار کرده است با رجوع
 اند پس تو که باشی و پنهان گویند حکمی نزدیک صاحب برتی
 بود که برتیت و تحمل و کثرت مال و عدت مبادات
 نمودی در اشای محاوره خوات که آب و من پکنند از آب
 و جب کمیت موضعنی یافت که آزا شاید براقی که در
 جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکنند حاضران عتاب
 و ملامت نمودند گفت ادب جان بود که آب و من بخش
 واقع مواضع افکنند من خد آنکه از جب و رایت نگاه کردم
 هیچ موضع خیس تر و بیش تر از روی این شخص که بجل
 موسومات نیافتم و اما مرا و بواجب موجب ازالت الفت

و حد و ثبوت باین و تناقض و نجا صحت باشد و توأم عالم است
و محبت جنک بعد ازین شرح داده آید پس مراد بحاج از
فنا دمای بود که مقضی دفع نظام عالم باشد و این تباہ ترین
اوصاف بر ذیال است و اما مزاج اگر بقدر اعتدال است
کنند محمود بود کان رسول الله صلی الله علیه و آله
مزاج و لا یحسر ل و امیر المومنین علیه السلام مزاج
بود تا بجای که مردمان او را بدان عجب کردند و گفتند لولا که
عابد فیبه نداشتی ای الارب اما وقوف بر جد و جده
رفایت دشوار بود و اگر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن
شروع نمایند بحار و زت جد بقدری کند تا بسبب حشود
و غضب کامن را طایر کند و جد در دلهارایخ گردانند پس
مزاج بر کسی که اقتصاد نگاه تواند داشت بخطر نبوده که
زین جد جرحه اللعوب حدیثی بود مایه کاذب و اما که
بجای نزدیک افتد و فرق آن بود که معجب باشد خود دروغ
نیکوید بگانی که دارد و متکبر باد بگمان دروغ میگوید اگر چه

ازان کمال عالی بود و اما اسحق

ازان کمال عالی بود و اما اسحق
و مفسر کی باشد و کسی بران اقدام کند که با احتمال مثل ان مبالغه
نماید و ندانست و ضار و اربکتاب و ذایل و مکر که موجب
صحت و اصحاب زردت و ترفوت بود و سیت معیت خویش
سازد و کسی که بحلیت فضل موسوم بود نفس و غرض خویش
گرامی تر از ان دارد که در معرض یک نیابت سینی آرد و اگر چه
در مقابل آن انچه در خزان پادشاهان بود بدو سپرد
و اما بعد از او جوہ بسیار بود چه استعمال آن هم در مال
و هم در جاه و هم در مودت و هم در جرم اساق افد و ج
و جب از وجع غدر بر دیگر کسی که او را اندک مایه نیست
بود محمود نباشد و از نیاحت که بچکس ان معترف نشود و ان
خلق در کان از انک در دیگر اصفاف ائم ذوناکه ضد عدل
در دم خویش میبرد و در ذات غدر بشر از اینست که محتاج
فضل شعی بود و اما قسم و آن تکلیف تحمل ظلم بود
غیر یا بر وجه انتقام هم تسبیح اوتسح ظلم و انظلام که گفته آمد

معلوم شود و عاقل که بر اقسام اقدام نماید تا داند که بصر و
 بزرگتر عاید خواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر
 رای بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت علم بود
 و اما طلب نفعی که موجب مناقشت و منازعت بود
 مشتمل بود بر خطای عظمی که پسمانگانی که بعت قدرت موسوم
 تا با وساطت الناس چه رسد چه بر پادشاهی که در سران او
 علی بنفیس با جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت
 و خجعی که بعت فوت لازم بود و طبیعت عالم کون و فساد
 که مقتدر بر تغییر و احباب و افساست راضی نشود الا بطریق
 اوقات با صنایع مرکبات و چون پادشاه بعد از پیری
 غیر الوجود تبلا کرد و جانی که اصحاب مصایب را حادث شود
 در نظام کرد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه افت
 افتد و فقر حاجت او در طلب نظر آن فاش شود تا موقع
 و خطر او در دلهام گردد و حکایت کند که قبه از بلور
 در غایت صفا و تناسل که بشرط و استدارت تمام موصوف

بود و اصناف اساطیر و تماثل بدقت ضاعت و کمال کمال
 از دیر انگیخته بودند و در تخصیص کوشش و همت بجای
 از اکبر ات در معرض خطر در آورده بر دیک پادشاهی
 و چون نظر او را بخلاف اقدار بدان تعجب و اعجاب بی انداز
 نمود و بصر بود تا در خانه خاص نهادند و هر وقت
 مشاهده آن تمنع میکرد تا بعد از اندک مدتی از کار محو
 طبع خویش در اتمام بقدم رسانید خندان خج و چاپ
 بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهملات
 و بار دادن مردمان باز ماند و جواشی و ارکان در طلب
 چندی از طرایف شبه بدان قبه جهد بذل کردند و چون جمع
 مساعی ایشان با خیت و حرمان بود و وقت بر نذر خویش
 موجب تضایع خج و چهرت ملک شد تا بم بود که غبار
 ملک از قبضه آفت او پرون آید این حال ملوک
 و امت او ساطر مردمان اگر بفنا عیسی کریم یا نبی تم
 یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرقوبی فاره یا مملوکی صا

نظریه نماید مرا پند متغلبان و متمردان بطبع و طلب رجز
 اگر طریقی مسامحت مملوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر
 بمجامعت و مدافعت مشغول شوند خویش را در ورطه هلاک
 و استیصال افکند اما اگر با قول در افتاد امثال آن را غیب
 نباشد از چنین بیایست فارغ و ایمن شوند باز آنکه ازالت
 اجبار نفس چون لعل و یاقوت بوجوه چهل دگر و دردی دست
 دهد و بوجد آن اتساع و تسبیح حاجت فی الحال کند و علی الخصوص
 که حبش تمام ضرورت باشد و راجب در معصیت
 بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در او قاتل
 انبظام مواد خراین و اتفاق اتفاق موقوف بر حق اعدیم
 ایجاب افتاده است و چون آزاد در معرض مساومت
 و پست و افکند اند و بدست دلالان و تجار باز داده
 کسی نیافتد اند که بهایی آن یا نزدیک بهای نظر بود و اگر
 کسی نیز بدان قلد و بوده باشد بدان حال از اعراف
 بدان مشفق شده و حاصل جزو قوف عوام بر عجز و جا

انکس نبوده و اصحاب تجارت اگر چنین صباقتی غریب نمایند
 در حال امن و فراغت از یکدو زبان این نباشد چه طایب
 و خاطب در امثال آن مملوک معسر و بسیار مال فارغ باشند
 و وجود آن صفت با در اتفاق افتد و در حال ایمنی و تسویش خود
 جان ایشان از آن در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن
 و هر که شرط عدالت رعایت کند و آن طعن مکنه نفسی داند
 علاج غضب بر و آیان بود چه غضب جو رت و خروج
 از اعتدال در طرف افراط نباید که آزار باوصاف حمله
 صفت کند مانند آنکه جماعتی کمان برند که شدت غضب
 از فرط رجوت بود و آزار باخیل کاذب بر شجاعت
 بندند و چگونه بفضیلت نیست توان داد خلق را که مصداق
 قبیح کرد و چون جو بر نفس خود و بر یاران و متعلقان عیب
 و خدم و حرم و صاحب این طعن این جماعت را پوخته
 بسوط عذاب معذب دارد نه عرت ایشان افات کند
 و نه عجز بر ایشان وقت آورد و نه بر آت صاحب قبول کند

بل تکمیلی زبان و دست بر اعضا و اجسام ایشان مطلق
کرد اند و جدا که ایشان بر کاهه ناکرده اعتراف می کند
و در خضوع و انقیاد می گویند تا باشد که اظهار این خشم
و یکن سوخت شرا و کند او در ناخواهی نمودن و چه کاست
نا منتظم کردن و اندای ایشان مبالغت زیادت می کند و اگر در
در جوهر غضب با فوط معارن شود ازین ترس بگذرد و با بهایم
بسته و جادات چون اداسی و اطمینان معامله در پیش
و بقصد ضرب خرد و کاد و قتل کبوتر و کرکس ادوات
و آلات تشفی طلبد و بسیار باشد که با فوط تهوری منسوب
باشند این طایفه با بار و باد و باران چون نه بر وفق
سوی ایشان آید شرط کند و اگر قط قلم کند و خطه طایم
ایشان آید یا قتل رجب استعجال ایشان کشاده شود
بشکند و بنایند و زبان بدشنام و سخن مزاحم بمهرت
کرد اند و از قدای ملوک ارشعی باز گشته اند که چون
کشتهای او از پیغ در یار و پیروی سبب استعجاب دریا ختم گشتی

دگر

و در یار بر حق آنها و انباشتن بگوها هتد می کردی و استناد ابو
رحمت الله علیه گوید که یکی از سنهای روزگار ما بسپد آنکه
چون بشت در ماتنا بختی رنجور شدی بر ما دشمن گزینی و بشتم
بسا و زبان دراز کردی و در اشعار و جویستی و جویای او مارا
مشهورت زنی بملک این افعال با فوط قبح معکب بود و در جواب
آن بختی سحریت باشد نه بختی نفی و جویست و مستوجب
مذمت و مینحت نه شرف نفس و عزت و اگر تا مل افند این نوع
در زمان و کو و کان و پیران و پماران پشتر از این باند که در
کمال و جوانان و اصحاب و رؤیت غضب از رؤیت شرف
نیز که ضد او است طاری شود چه صاحب شرف ارشعی
منوع گردد چشم کرد و بر کپانی که تیرت آن عمل و پویم شد
چون زمان و خد مسکاران و غیر ایشان بخت نماید و بخل
اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالفان عین حکم و اورد معاف
کند و بر اهل شت تحت برد و ثمرت این سیرتها بختان
اصدقا و عدم بختا و ندامت مغرط و ملامت موضع باشد

و صاحبش از لذت و غبطت و حجت و سرت محروم ماند
 تا عیشش او منقض و عسر او مکرر بود و بهت شاد
 موصوف شود و صاحب شجاعت و رجوت چون بحکم قهر
 این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در هرگاه
 که مداخلت نماید از عفو و اغضای مواخذت و انتقام سیر
 عقل نگاه دارد و بشرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مری
 شمرد و از او بپسندد حکایت کند که سینه بر تیر غرض از آنکه
 عیب نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر
 عقوبت او شال دهد ازین فعل باز ایستد و موجب اعتبار
 دیگران شود او بپسندد رکن این معنی از برای دور است چنانکه
 بر عقوبت عقوبت کنم چه که او زیادت شود و با عرض
 و انشای معایب من مشغول شود او را داده در از باز
 داده باشیم مردمان را بوجه عذر او ارضا کرد و روی متغلی
 که بر رخوج کرده بود و فتنه و فساد بسیار بخت بر کرد
 و بش او آوردند او بپسندد بعضی اوقات فرمود یکی از ما

از قوط غیظ گفت اگر من تو بودی او را بکشتی بپسندد رکت
 پس چون من تو میستم او را بپسندد رکت اینست بپسندد رکت
 غضب که عظیم ترین امراض نفس است و تهنید علایق
 آن و چون جسم موادی این مرض کرده باشد دفع اعراض دلوا
 او بپسندد رکت و رکت را در اشیاء فضیلت حلم و استیصال
 مکافات با تعادل بر حسب استصواب را بحال نظری است
 و فکر کافی پیدا کند و الله الموفق علاج بدلی و چون علم
 مستلزم علمیت بضد دیگر و ما لیشم که غضب ضد بدلی است
 و غضب حرکت نفس بود بهجت شهوت انتقام پس چون
 نفس بود اینجا که حرکت اولی بوده باشد پس بطلان شهوت
 انتقام و لواحق و اعراض آن عرض چند چیز بود اول
 هانت نفس و سپردن عیش و طمع فایده اچا و غیر
 ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات و ثلث
 ثبات در کارها و کپل رجعت راجت که مقتضای
 ردایل بسیار باشد و مکن یا قن ظالمان در علم

رضا بنصایحی که در نفس و اهل مال اند استماع قباح
 و فواجش از شتم و قد ف - تنگ نداشتن از آنچه
 موجب تنگ بود و تعطیل افتادن در محاسن و علاج
 این مرض و اعراض بر رفع سپ بود چنانکه در غضب کتیم و
 آن جان بود که نفس را پنهان دهد بر نقصان و تحریک او کند
 بد و اعی غرضی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن چون
 ناقص و ضعیف باشد تحریک متواتر ماند آتش که قوت گیرد
 و متوقد و ملتهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند
 که در مخاوف و جوب شنی و نفس را در محاطات عظیم افکندی
 و بوقت اضطراب در یاد کسی پستی تا ثبات و صبر آید
 و از ذلت کسل و لواحق آن تحت نماید و تحریک قوت
 غضب که شجاعت فضیلت آن قوت بتدبیر رساند و مرا
 و خصومت با کسی که از غوائل و آیین بود درین باب از کتاب کند
 تا نفس از طرف تو پی حرکت کند و چون اچاس کند خویش
 که بدان جد نزدیک رسیده باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر

نیت و الله اعلم علاج خوف خوف از توقع مکر و
 یا اشتغال مذوری تواند کند کسی که نفس بر دفع آن قادر نبود و
 و توقع و اشتغال بنیت با حادثی تواند بود که وجود آن مان
 پسبیل شد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور
 و بر سر دو تئیدری یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را پس
 یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچ کدام
 از این اقسام مقتضی عقل نیست پس شاید که عاقل چنین است
 خایف شود پانش آنت که آنچه ضروری بود چون دانند که در
 استغفار آن پس تحمل ملا و جد رنجت نماید و بنود و آن قدر
 عمر که پیش از وقت حد و ث آن مگذرد خواهد یافت اگر
 بخوف و فرغ و اضطراب و خرج منقص گرداند از تدبیر
 مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و سپران
 دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت در جهان شود و
 و چون خویش را پستی و تنگین داده باشد و دل بر دینی نهان
 هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل بهر تواند کرد

و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که خوف
 موجب است باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن است که هم
 در خوش جایز بود و هم عیش پس در خرم کردن بوقوع آن
 مجد و راستش را خوف بخر تعجل الم فایده نبود و بهمان لازم آمد
 که باز قسم گذشته اما اگر عیش نظر جمیل و اهل قوی و ترک فکر در آنچه
 ضروری بوقوع بود خوشتر از دمی و زیاده قیام
 تواند نمود و اگر سبب از فعل این شخص بود باید که از روی اختیار و
 بر عین خود اجتر از کند و بر کاری که از آن غایب بدی و عاقبتی ختم
 بود اقدام نماید چه از کتاب قبلی فعل که بود که طبیعت
 ممکن حال باشد و اگر داند که ظهور آن قبح که مستعدی فضیلت بود
 ممکن است و چون ظاهر شود مواخذت او بدان ممکن بود و
 بود و قوعش نامستبعد همانا بران اقدام نماید پس سبب خوف
 در قسم اول است که بر ممکن و خوب حکم کند و در قسم دوم آنکه
 بر ممکن با تمساع حکم کند و اگر شرط هر یک بجا نیفتد اعتبار کند
 ازین دو نوع خوف پلانیانند **علاج خوف مرکب** و چون

خوف مرکب عامترین و تحریک خفیه است در این شباهت
 سخن حاجت افشد که بیم خوف مرکب کسی را بود که نداند که مرکب
 چیست یا نداند که معاد نفس بکجا است یا کجا برود که با بخلال
 بدن او و بطلان ترکیب نیست او عدم ذات او لازم آمد
 ما عالم موجود نماید و او از آن بجز و یا کجا برود که مرکب را الی
 عظیم بود از ازم اعراضی که موقی بود بدان صغیر یا بعد الموت
 از عتاب ترسد یا محسوس بود و نداند که حال او بعد از وفات
 چگونه خواهد بود یا بر او و او و اموال که از او باز ماند است
 بود و اگر این طون اطل و حقیقت باشد و نشاء این جهل شخص
 یا نشاء است که کسی که خفت مرکب نداند باید که بداند که مرکب
 عبارت بود از استعمال کردن من بود آلات بدن را مانند
 آنکه صاحب ضاعتی ادوات و آلات خود استعمال کند
 و چنانکه در کتاب حکمت پیش است و در اول کتاب بدان اشارتی
 کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری قاتی است که با بخلال بدن
 فانی و منقسم گردد اما اگر خوف از آن مرکب پس آن چه

که معاد نفس نداند باکی است پس خوف او از جهل خویش است
 نه از ترک و حذر از این جهلت که علما و حکما بر تعب طلب باعث
 شده است و ترک لذات جسمانی و راحت بدنی گرفته اند
 و پوختن و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل محنت یا خوف
 سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی است که از رنج بدان
 ربای یابند و رنج حقیقی جهلت پس راحت حقیقی علم بود و اصل
 علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم
 ایشان خیره و بی وقع نماید چون تباوی ابدی و دوام پرستی
 در آن راحت یافته اند که بکلم کرده اند و سرعت و ال
 و آفت اشغال قوت تبا و کثرت ملوم و انواع غما و ملوم
 و نیاوی نیستند پس بر قدر ضروری قناعت نموده اند از
 فضول عیش دل بریده چه فضول عیش نباینی رسد که ورای
 آن غایتی دیگر نبود و مرکب حقیقت این حرص بود آنچه از آن
 حذر می کند و حکما بدین سبب گفته اند که مرکب دو نوع بود یکی
 ارادی و دیگری طبعی و همچنین حیات و بموت ارادی است

شهوات خواسته اند و ترک نفس از آن و بموت طبعی معارض
 نفس از بدن خواسته اند و بحیات ارادی حیات فانی دنیاوی
 مشروط با کل و شرب و بیهوش طبعی تبا و جاد وانی غیبت
 و سرور و حکم کشته است مت بالا ارادت
 یحیی با لطیفه و حکمای متصوفه متوا قبل ان متوا
 بازاء انک هر که از موت طبعی خایف بود از آلام ذات
 و تمام ماییت خویش خایف بود به انسان حی ناطق است
 پس ماییت که جزوی از حیات تمام ماییت بود و کدام
 جهل بود ریادت از آنکه کسی گمان برد که نفای او بحیات است
 و نقصان او تمام او و عاقل باید که از نقصان تپویش بود
 و با کمال پستانس و همیشه طالب خیری بود که او را تمام
 و شریف و باقی گرداند و از اسیر طبعیت بیرون آورد و آزاد
 و داند که چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی
 خلاص ماند خلاص تبا و ضمان خلاص مزاج و که ورت در شفا
 نظریافته باشد بمکوت عالم و جوار خداوند خویش

و مخالفت از روح پاکان رسیده و از اخذ او تا
 بحال یافته و از اینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او
 بش از منازقت بین حالات جسمانی و ملاذسانی مایل
 و مشتاق بود و از منازقت آن خایفت چه چنین کس
 غایب بعد بود از قرارگاه خویش متوجه موضعی که از آن موضع
 متاثر و متأثر و اما آنکه از مرکب آسان تر بود پس طبعی
 که تمام آن دارد که علاج از آن بود که بداند که طبع کاذب است
 چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و در
 جسم که در و اثر نفس بود و از الم و اجناس نبود چه اجناس
 الم توسط نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن
 با وجود آن اجناس میشد و بدان متاثر نشود چه آنچه بدان
 متاثر شوند منازقت کرده باشد و اما آنکس که از عمارت
 ترسد از موت نمی ترسد از عتاب ترسد که بعد از موت بود
 و عتاب بر چیزی باقی نبود پس بنای چیزی از خود بعد الموت
 مغرور بود و بدو نوب و سیات که بدان استحقاق عتاب

بود مغرور و چون جن بود خوف او از ذنوب خود بود
 و از مرکب پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و پیمان کردیم
 که موجب اقدام بر ذنوب بکهای تباہ بود پس را و ارشاد کردیم
 بقطع آثار آن پس آنچه درین نوع خوف است از اثری است و آنچه
 از اثری است غفلت و بدان جاهل و علاج جهل بود پس
 بود حال آنکه بداند که بعد از مرکب حال او چگونه خواهد بود چه مرکب
 بحالی بعد از مرکب اعتراف کرد بتا اعتراف کرد است
 و چون میکوید نمی دانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرد
 و علاج او هم بعلم است با چون و اثنی شود خوف او را که در
 و اما آنکس که از خلیف اهل و ولد و مال ملک خایف و متاثر
 بود باید که بداند که چنین است بحال الی و کردی است بد آنچه چون
 در آن فایده نیست و علاج چنین بعد ازین باید کنیم و بعد از
 تقدیم این مقدمه گویم مردم کانیات و در فلسفه معتقد است
 که هر کانی فاسد بود پس هر که خواهد که فاسد بود بخواسته باشد
 که کانی بود و هر که کون خود خواهد پس و خود خواسته باشد

پس فسادا خواستن فساد خواستن او پست و کون خواستن
 کون خواستن او و این محالست و عاقل محال التماس کند
 و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکرده می نوبت وجود بازرسید
 چه اگر بنا ممکن بودی بنا و متدمان با نیز ممکن بودی و اگر همه مرد
 که بوده اند با وجود تناسل و تولد باقی بودند می در زمین نمیخندندی
 و استناد ابوعلی حسته الله در بیان این معنی تدری روشن
 کرده است می گوید تقدیر کنیم که مردی از مشایخ که شکان
 که اولاد و عبت او معروف و معین باشند چون امیرالمؤمنین
 علی ابن ابی طالب علیه السلام با هر که از ذریت و نسل او در عهد او
 و بعد از وفات او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه
 زنده اندی همانا عدو ایشان از دود بار نزار نزار یاد
 بودی چه بیتی که امروز در بلاد روم میگویند پراکنده اند قلیلهای
 عظیم و انواع استیصال که با اهل این خاندان راه یافته است
 و دیت نزار نفس نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته
 و کوه دکان که از سکیم مادر سپاده باشند با جمیع اهل جمع در عمار

آورده بگو که عدو ایشان چند باشد و بهر شخصی که در عهد مبارک
 او بود پست در مدت چهار صد سال بمن مقدار با آن مصداق
 باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال هر که از میان خلق
 مرتفع شود و تا پس از تولد برقرار بود عدو اشخاص چه عاید رسد
 و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعف این خلق بشال
 تضاعیف پست سطح از حد ضبط و خیر اخصا متجاوز شود و بیست
 ربع میگویند که نزدیک اهل علم مساحت مسح و مقدارش چون
 برین جماعت اقامت کرده آید نصیب هر یک آن قدر که نرسد که قدم
 بروند و برای ایتد تا اگر همه خلق دست برداشته و راپست
 استاده و بهم باز دو سیده خوانند که بایستند در روی زمین نمیخندند
 تا بخشش و نشین و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ
 موضع از عمارت و ذراعت و دفع فضلات جانی نماید این
 حالت در اندک مدتی واقع شود و کیف اگر بامداد روزگار
 و تضاعیف محذور هم برین سیاق برس یکدیگر می نشینند
 و از اینجا معلوم میشود که منی حیات باقی در دنیا و کرامت هر که

و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدن آرزو تعبت می تواند بود
 از خیالات جهال و محالات البهائم بود و عملها و احوال
 کیست خواطر و ضمایر از امثال این فکر با منزه دارند و دانند
 که حکمت کامل و بعدل شامل است آنچه اقتضا کند پستی را
 بدان مریدانی صورت بند و وجود آدمی برین وضع و سبب
 وجودی است که درای آن هیچ غایت مقصود نشود پس ظاهر
 که موت مذموم نیست چنانکه عوام صورت کند بل مذموم خواهد
 است که از جهل لازم آمدن است با اگر کسی باشد که بضرورت
 مرگ متنبه بود و آرزوی تبار ابدی نکند لیکن از غایت امل تمت
 بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد و آرزو
 باید کرد بر آنکه هر که بر عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد
 و لا محاله در حال پیری نقصان چرارت غیری و بطلان و طو
 اصلی و ضعف اعضا که ریشه حادث شود و قلت
 حرکت و فقدان نشاط و احتمال آلات مضم و پیچ و آلات
 طعن و نقصان قوای غایبه و خدام جهاد کانه او تعبت لازم

اید و امراض و الام عبارت از این احوال است و بطلان
 موت اجبا و قهرا و موتاتر مصایب و قطری و احوال
 و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت همه تابع این
 حالت افتد و جایف این جمله که در مبداء اول درازی عمر
 رغبت نموده است که با آرزوی جزی است و اشتهار امثال
 این مکاره می داشته و چون بستی حاصل آید که مرگ متعارف
 ذات و خلاصه انسانیت از بدن مجازی عایتی که از
 طبایع اربع بطریق توزیع فراهم آورده اند و دروری
 معدود در جاله تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال خویش
 حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان برهد و بضرورت
 الهیت که مرکز کاه ابرار و دارالقرار اختیار است بپوندد
 و از مرگ و استخات و نمایمن شود همانا از این حالت زیاده
 اشتغالی بخود راه ندهد و تعجیل و تاخیری که اتفاق افتد
 بهالات کند و با کتاب و مسائل تعلیمات بر رخ که عایت
 آن درکات و در رخ و یخطا باری بنده ایمنه و منزل مجاز و حج

اشیاء و اشعار باشد راضی نشود و بواسطه آن علاج
 امراض قوت جذب هر چند از خیر صیر میجاوید باشد
 اما بنابر این افراط و مجت بطالت و مجنون حیدت و این
 امراض یکی از خیر افراط و دیگر از پسر تقیظ و پسیم
 خیر و آفات کینت باشد و معالجت آن است علاج افراط
 شهوت بش این در ابواب گذشته شرحی بر بدقت شری
 و مرضی که موجب بطلب غذا و خوردن با کولات و شراب
 بطریق اجمال قدیم یافته است و ذرات تحت ذیست
 طبیعت و دیگر زوایای که تبعیت این حالت حاصل آید مانند
 همت نفس و شکم پرستی و مذلت طفل و زوال حشمت
 از قهر و پان پستی باشد و نیز دیگر خواص و عوام ظاهر
 و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث
 شود در کتب طب پیش و مفرات و علایجات آن مدون
 و امت شهوت نخاح و حرص آن از منظم اسباب
 نقصان دیانت و انهاک و التالیف و اجبار عقل و ارادت

آب روی باشد و امام غزالی رحمه الله علیه قوت شهوت را
 بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید همچنانکه اگر او را
 در حاجت اموال خلق دیت مطلق باشد و از پستی پادشاه
 و تقوی و رقت طبع باطنی و وادعی نه همه اموال رعیت
 بستاند و ممکنا زرافعه و حاجت مسلک داند قوت شهوت
 نیز اگر مجال یابد و بهند پ قوت و تمیز و کثرت غصب
 و حصول فینلت عفت لیکن و اتفاق نیفتد چنانکه مواد غذا
 و کیوسات صالح در وجود صرف کند و عموم اعضا و جوارح
 زار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضی عدالت مقدار حاجت
 در حفظ و نوع بکار دارد مانند عالمی بود که بر سیرت عدل قدس
 با محتاج از مودیان خراج حاصل کند و در تقدیر و دیگر مصالح
 جماعت صرف کند و باید که صاحب این شرف با خود محقق کند
 که مشابیهت زمان با یکدیگر در باب تشع از مشابیهت الطغنه
 یکدیگر دارند حاجت پشیرت همچنانکه قبیح شد که کسی طعابهای
 لذت پخته و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه پورتر

جوع او بنشانند بد و خانها در یون کند و با حرام دیگر زمان
 مشغول شود و اگر موای پس در باطن او شمال زنی که در زیر چادر
 برو بگذرد و مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت او فضل
 لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و طایف و خدایت این خیال مغرور
 نشود که بعد از آن شخص و پیش یار دیده باشد که از زیر چادر
 تابه ترین صورتی درشت ترین سیکلی برون آمده باشد
 و در اکثر احوال آنچه در حجاب تصدیق او بود بیکین شوت فاشتر
 از آن کند که آنچه در طلب آن سعی و جهد بذل افتد و اگر بعت
 حرام کند از سر میآید که در حجاب آتار بود و از نظر او
 ممنوع جسد آن جنس و جمال و عین و دلالت در ضمیمه او تصویر شد
 که در کار او در طلب آن منقض گرداند و تجربه و اعتبار دیگران که
 بمناسبت در حق ایشان بست یافته باشد و بعد از کشف قناع
 بر ظهور ترزیر و اقبال ایشان اطلاع یافته القات نماید چنانچه
 که اگر در هم عالم فی المثل یک زن پیش نماید که از استمتاع او
 محروم بود کمان برد که او را لذتی است که مثل آن لذت

هیچ کس از این عمل
 حلال و حرام نداند

در دیگران مشغول است و در تحصیل ادواتی از مایه جمال او
 جسد آن حرص و حیل استعمال کند که از مصالح و جمعی ممنوع
 شود و این غایت حاجت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را
 از جمع هوا اکتفا فرماید و بعد و مباح قناعت کند و از تعیب
 و مشت که با جیدن ردیلت عایت یابد و تبه ترین انواع
 از اطاعتش بود و آن صرف حکمی است بود بطلب یک شخص
 از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت رذالت
 بود و کاه بود که بحد کف و ملامت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن
 تصرف فکر و در محبوب جسد آنکه طاقت دارد و اشتغال
 بعلوم دقیق و مضامین لطیف که بفضل روتی مخصوص باشد
 و بجا است مدام فاضل و جلای صاحب طبع که خوش آید
 در خرمایی بود که موجب تدک خیالات فاسده نشود و با خراش
 از عشاق در روایت اشعار ایشان بیکین قوت شهوت
 چه بجماعت و چه با استعمال مطیبات و اگر این معالجات
 نافع نباشد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت نافع

نفس

و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای حی را طبیعی است
 که موقی نبود بسقوط و ضرر مغرط هم معین باشد بر ازاله این مرض
 بطلالت و اما بحث بطلالت مقتضی حرمان دو جهایی بود
 از جهت آنکه احوال رعایت بصلحت معاش موقی باشد بطلالت
 شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع ردایل را خود در معرض این است
 چه وقوع تواند بود و تفاضل از اکتساب سعادات موقی بود
 مابطلان غایت ایجاد که مبدعی افاضت بود واجب الوجود
 عز اسمه است و این محاصرت و نمازعت صریح بود با آن جهت
 نفوذ بالله من و چون بطلالت و کسل متضمن این فساد است
 در شرح قبح و مذمت آن باطنی زاید احتیاج نیست علاج خرن
 جز آن کم فیانی بود که از قه مجنوبی یا از فوت مطلوبی
 عارض شود و پس آن عرض بود و تعینات جسمانی و شرع
 بهوات بدنی و حیرت بر فقدان وفوات آن و این
 حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات
 ممکن نشاید و وصول بملکی مطالب و حصول مقصودات

تحت تصرف متمنع شود و اگر این شخص که بحسب نفسی مبتلا
 باشد با پس عقل شود و بشرط انصاف نگاه دارد و اندک که در
 در عالم کون و فساد است ثبات و بقای آن بحالت و تواتر
 و باقی اموری است که در عالم عقل باشد و از تصرف مضاد
 خالی پس در بحال طمع و جوع طمع کند بوقع اند و کمین شود
 بل امت بر تحصیل مطلوبات باقی مصروف دارد و سعی طلب
 مجوبات صافی مقصور دارد و از آنچه بطبع مقتضی فساد دارد
 او بود اجتناب نماید و اگر ملا پس حی شود بر قدر حاجت و سپه
 ضرورت قناعت کند ترک ادخار و استکبار که در داعی مباد
 و افتخار بود واجب شود تا ببارقت آن متأسف نشود و بزرگ
 و اساس شالم نکرد و چون چنین بود باطنی و بدنی فرع و فرع
 باید بی حشر و پیرتی حاصل کند بی حیرت و تضرع و تقنی بد
 بی حیرت و الا و اینا سیر خرنی نیست انتضا و الهی است آنها
 باشد چه هیچ وقت و حال از فوت مطلوبی یا قه مجنوبی خالی
 نبود در عالم کون و فساد کون نیست فساد تواند بود و ظاهر

در این حایب و حایر شود پست و من پیره
 آن لایری ایوه ، فلاحتی شایخ خائف که قدا و اقد
 عبادت جیل آن بود که بموجب خوشنود بود و از مشود
 تفت و تاپت نماید تا همیشه پیروز و سید باشد و اگر چه
 شک افتد در آن که ملازمت این عادت و استماع بن
 خلق نسبت میر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف
 باید که تأمل کند در اصناف خلق و اخلاف مطالب و معانی
 ایشان و در صواب هر یک نصیب و قیمت خویش و سرور و غیبت
 نمودن بشارت و جزقی که بدان مخصوص بود مانند تجار و بحار
 و تجار و ت و شاطر و بطایات و تحت تجر و قواد
 بقیادت بجدی که هر یک مغفون محقق فائده آن صنایع
 شناسد و بخون عی الاطلاق غافل از آن حالت را گوید
 و بخت و راحت بر وجود آن لذت مربوط دانند و در آن
 کلی بقدر آن معیشت منوط بآنکه نص تزیل از آن عبارت
 کرد است که کل خرب با لکیم فرعون و سپ این

اعتماد ملازمت عادت و مداومت معاشرت باشد که
 طالب فضیلت در آشنای سنت و طریقت خویش نیست
 پسر و از اقواء مناج و اقواء منافع کمالی که غایت آن مقصد
 بود عدول بخوبی و سرور و لذت از آن جماعت که بقید جهالت
 و اسر ضلالت گرفتارند اولی باشد جز او حق بوده و ایشان
 مبطل و اومتیق و مصیب و ایشان اعداء و الا ان
 اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یخشون و کنی حبه علیه
 در کتاب دفع الاخوان گوید دلیل بر آنکه چنان حالی است
 که مردم از اربابوی اجازت خویش بخوبی جذب میکنند و از امور
 طبیعی خارج است آنکه فائده هر مرغوبی و حایب مطلوبی اگر بنظر
 حکمت در ایجاب آن جز تأمل کند و کپانی که از آن مطلوب
 یا مرغوب محروم باشند و بدان مانع و راضی اعتبار
 کرد و او را روشن شود که نه ضروری بود و طبیعتی و جاد
 و کاسب آن را این با حالت طبیعی معاودت کند و بکون
 و سلوک یابد و ما مشایخ کرد و ایم جماعتی را که بصفت اولاد

و اجتناب و اعتدال برایشان طاری شد و بعد از انتضای کمر تپه
 با پر صحنک و پیرت و فرج و غبطت آید و بجای آزار فراموش
 کردند و چنین کسان که بشه انال و ملک و دیگر متبیا
 روزی خد با صناف غم و اندیشه تا خوشش برزد پس شب
 ایشان با پس و تسلی بدل گشت و انچه امیر المومنین علیه رضی الله عنه
 فرمود است اصبر صبر الاکارم و لا تلتوا بالهجم ایم هم
 بنی است این منی و عاقل اگر در حال خلق فطری کند که از این
 مصیبتی غیب و محنت بدیع متناظر کرد اما امراض حرص را
 که جاری ببرد ای دیگر اصناف روایت است بکن و عتاب
 و بدلت کرایه و از ان شنایا بد پس هیچ وجه مرض وضعی نزدیک
 مرضی نشود و برداشت کسی را رضی کرد و باید که دانه حال
 کسی که قیای منافع و نواید دنیاوی جمع کند حال مثل کسی که
 که در ضیافتی حاضر شود که شامه در میان حاضران از دست
 بدست می گردانند و سر کی خطه از رسم و رایحه او جمع میکنند

و چون نوبت باورید طمع ملکیت در ان کند و ندارد که او را
 در ان میان قوم بملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه
 بطریق هبه باد که امشته تا چون از د باز گیرند محبت
 و دشت با تاپف و حرمت اکتساب کرده باشد همچن
 اصناف مقیات و ذایع خدای تعالی است که خلق را
 و زان اشراک داده است و او را بر حبل و لایت تیر جاع
 آن هرگاه که خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و دشت
 و عار و نصیحت بر کسی که و دیت با تیار باز که ارد و امل و طمع
 از ان منقطع دارد متوحد نشود بلکه اگر بدل طمع کند
 و دلکی نماید با اسبجارات عار و ملامت کفران نعمت را از کجا
 نموده باشد که کمر بن مراتب شکر گذاری آن بود که عاریت
 بخشش دلی با معیر دهند و در اجابت سپارعت نمایند خاصیه
 انبا که معیر افضل انچه داده بود بگذارد و خپس باز خواهد
 و مراد باین افضل عقل و نفس است و فضایی که دست متعرض
 بان نرسد و متعلبا زادران طمع شرکت نیفتد چه این کالات

بوجی که ایستد طاع و استرداد را بدین راه نمود بماند از
 داشته اند و اخص از دل که از ما باز طلبند هم عرض است
 ما و محافظت عدالت در میان انبای جنس است و اگر سپ
 فوات بر مشودی جزئی جویش راه دهم باید که همیشه مخزون
 باشیم پس مایل باید که در اشیاء ضار مولم مکر صرف نکند
 و بچند انگ تواند این مقیسات کمر کرد که *أَلْمُؤْمِنُ قَلِيلٌ الْمَوْتُ*
 تا با حسن ان بتلا شود و یکی از بزرگان گفته است اگر دنیا
 بمن بیش نیست که عاریتی است شایستی که صابحت همت بان
 القنات نمودی چنانکه از باب مروت از استعارت امانت
 تحمل کن دارند و از استعراط پرسیدند که سب فرط
 نشاط و قلت خزن تو چیست گفت که من دل بر چیزی نسیم
 که چون مشود شود اند و میکن شوم علاج چید و چید آن بود که
 از افراط حرص خواهد که بنواید و مقیسات از انبای خوش
 ممتاز بود پس همت او بر ازالت از دیگران و جذب نمود مقصود
 باشد و سپ این ردیت از ترک جمل شره بود و چه سماع

خیرات زیادی که بقصان و پسرمان ذاتی موپسوم است
 یک شخص را محال باشد و اگر نیز تیرا مکان کند اجتماع او
 بدان صورت نمند و پس چهل معرفت این حال و افراط شره
 بر حسد باعث شوند و چون خود مشع الوجود بود و حسد خزن
 و تالم او طامی جابل نشود و علاج این دور ذیت علاج حسد شد
 و از جهت تعلق حسد خزن درین موضع ذکر او کرده آمد و اثل
 حسد بر امراض مراتب اولی باشد و کندی گوید حسد چیست
 امراض و ششخ ترین شرور است و بدن سب حکما گفته اند
 که هر که دوست دارد که شری بدشمن او و سد محبت شری بود
 و محب شری تر بود و شیر تر ازین کسی بود که خواهد که شری
 دشمن او رسد و هر که خواهد که خیری بکسی رسد شری خواهد شد
 باینکه و اگر این معاطه با دوست مان کند تباه تر و زشت تر
 بود پس خود شری ترین کس باشد و همیشه اند و بکن باشد چه
 بخیر مردمان غماک بود و خیر خلق منافی مطلوب او باشد و مرکز
 خیر را از ابل عالم متنع و منقطع نشود پس غم داند و او را

نیامد

انتطاعی و انتحایی نبود و تباہ ترین انواع چیدنویی است
که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از سکی عسر
و قلت مجال و صنعتی که لازم ماده است بوج چید باشد
یعنی راغب را بالعرض یعنی ارادت بزوال مرغوب او
از غیر عارض شود و اگر چه این معنی نزدیک او با الذات
مرقی نبود و چکما دنیا را بیکلی کوتاه که مردی در از بالا بر خود
افکند تشبه کرده اند چه اگر پیر بدان پوشیده کند پای او برهنه
شود و اگر پای را بچسبم و مگذار د پیر مجرم ماند همچنین اگر
شخصی تمتع از غیبتی مخصوص شود دیگری ازان ممنوع باشد
و علم ازین شایسته منزله است چه اتفاق و فتح ازان و شکست
و اذن اینها چسب متضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس چید
دوران از طبیعت شریحه و بد آنک فرق باشد میان غیبت
و حیدر غیبت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیر
احس پس کرده باشد در ذات غیبتی نیست زوال آن از
و چید تنی زوال بود از و غیبت بود از نوع بود کی محسوس

و دیگر مذموم اما غیبت مجود آن بود که آن شوق حوسه
بسعادات و فضایل باشد و اما غیبت مذموم آن بود
که آن متوجه شوق بهوات لذات باشد و حکم آن حکم کشن
بود است سخن در چید و هر که برین جمله که شرح دادیم
واقف شود و از اضا ضبط کند ضبط تمام آسان بود علاج دیگر
روایل و معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث شود
مثلا در کذب چون اندیشه کند و داند که تمیز آسان از حیوان
بنطی است و عرض از اظهار فیصلت نقلی اعلام غیر بود از
امری که بران واقف نبود و کذب منافی این عرض است
پس کذب مطلق حاقیت بود و پس آن انبعاث بود بر
طلبالی یا جاسی و فی الجمله هر صریحی ازین قبل از لوازم
ذباب آبروی و افاد و نهات و اقدام بر غایت و سبب
و غم و بهتان و اغراض طلب بود و در صفت چون اندیشه کند
و اندک آن سپاس غیب بود و بخیل کمالی که در خود زیاده باشد
و از لواحق آن حمل بر اکت و تقصیر در رعایت حقوق غلط

طمع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب
 و کذب و در بخل چون اندیشه کند و اندک که آن سبب خوف
 بود از فقر و احتیاج یا محبت علو و رتبت یا اشتیاق نفس
 و طلب عدم خیرات خلق را و در ریاء چون اندیشه کند
 و اندک که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل نیل به لطمه
 چون حقیقت مرکب بشناسد و بر اسباب آن واقف شود
 مع آن اسباب و اجتر از ازان بر موال دیگر قبايح آسایش
 بر طایب فضیلت و الله الموفق معات دوم در
 تدبیر منازل و آن پنج فصل است فصل اول
 در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقسیم
 آن پنج قسم بود درین مینه حکم آنکه مردم در سبب شخص
 بنده احتیاجت و غذای نوع انسانی نیل به تدبیر صنایع چون
 کشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و شستن و بخش
 تهیه و تمهید این اسباب بمعاضدت معاونان و آلات و ادوات
 بکار داشتن و در کار دران صرف کردن صورت نمید

چون غذا و دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است
 تا ابتغاث ایشان بر طلب غلبه و آب مقصور بود بر وقت
 تناسل طبیعت و چون بکین سورت جوع و عطش کند اثر ک
 باز آید و اقصار مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون در
 آن قدر غذا که طایفه هر روزی یک روز پاشتن بحاجت
 موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس ازین جهت
 با دخایر اسباب معاش و خط آن از دیگرانهای پس که در
 حاجت مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که غذا
 و قوت دران مکان تیار نشود و در وقت خواب و بیداری
 و بروز و شب و در وقت طالبان و غایبان از ان کو تیار دارد
 صورت نمید و پس باقی منازل حاجت افتد و چون مردم
 بترتیب مضاعفی که بر تحصیل غذا اشغال اند مشغول اند بود از
 خط آن مقدار که در حسن نماده بود غافل اند پس ازین روی
 معاضدت که نیابت او اکثر اوقات در منزل تقسیم نزد حفظ
 و خایر اوقات و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج چپ

متیة شخص است و اما بحسب تبقیه نوع نرختی که تا پس از تولد
 بوجود او موقوف باشد احتیاج افش پس حکمت الهی باین اقتضا
 کرد که هر مردی بختی که دایم بحفاظت منزل و مایه قیام
 و هم کار تا پس از تولد او تمام شود و هم در قیام یک شخص و هم
 شرطخت مونت مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزند
 تربیت و حصانت پدر و مادر باین یابد و بشود و بنامی رسید
 تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی اینو شدند یعنی
 مرد زن و فرزندان و تربیت اوقات این جماعت و احسان
 عدل ایشان بر یک شخص و شوار تواند بود پس باجماع و خدمت
 حاجت افش و بدین جماعت که ارکان منازل اند نظام حال
 معاش صورت بت پس درین بحث معلوم شد که ارکان منازل
 پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام
 سرگرتی بوجهی ارتالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور
 صاحب منزل تمام آن مهم اولی بود ازین روی ریاست قوم
 برقرار شد و سیات جماعت بدو منوخص گشت تا پدر منزل

این جماعت را که در منزل
 است و در قیام و خدمت
 و تربیت و احسان
 و عدل ایشان
 بر یک شخص
 و شوار تواند
 بود پس باجماع
 و خدمت حاجت
 افش و بدین
 جماعت که ارکان
 منازل اند
 نظام حال معاش
 صورت بت پس
 درین بحث معلوم
 شد که ارکان
 منازل پنج اند
 پدر و مادر و
 فرزند و خادم
 و قوت و چون
 نظام سرگرتی
 بوجهی ارتالیف
 باشد ضرورت
 افتاد و از
 جماعت مذکور
 صاحب منزل
 تمام آن مهم
 اولی بود ازین
 روی ریاست
 قوم برقرار
 شد و سیات
 جماعت بدو
 منوخص گشت
 تا پدر منزل

برومی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رسانیده و بجهت
 شبان روزه که پسند را بر وجه مصلحت بپردازد و بجهت
 و آبشخور موافق بر دوازده مضرت بیاع و آفات سپاوی
 وارضی نگاه دارد و میساکن آبتانی و دستبانی و نیم روزی
 و شبانگاری بر چه صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب کرد
 تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود
 و تدبیر منزل نیز بر رعایت مصالح اوقات و اذراق و تربیت
 امور معاش و سیات احوال جماعت تربیت و تهریب
 و وعده و وعید و زجر و تکلیف و رفق و نیاقت و لطف و عطف
 قیام کند تا هر یک بکالی که بخت شخص بدان متوجه باشد بررسند
 و بکنان در نظام حالی که مقتضی سهولت بعیش بود میبایند و بیاید
 دانست که مراد از منزل و این موضع نه خانه است که از تربیت
 و کل و پنک و جوب کند بدان تالیفی مفصل است که میان سر
 و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و مشمول و مال افش
 ممکن ایشان چه از جوب و پنک بود و چه از خیب و حرکا

وجه از سایه درخت و غار و کوه پس سناعت در منزل که از آن
 حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعت روحی
 که متضمن عموم بود در مسیر اسباب معاش و توسل کمالی که بحسب
 اشهر اک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع هر یک چه
 رعیت و چه فاضل و چه مفصول پس نوع ثالثی و تدبیر محتاجه
 و سر کسی که در مرتبه خود بتقدم جماعتی که ادراعی ایشان بود
 رعیت او مکلف منفعت این علم عظام و ماکریر باشد
 و نواید او هم درین و هم در دنیا شامل و ازینجا مرئوسه است
 صاحب رعیت علیه السلام که کلکم راع و کلکم مسئول عن
 رعیت و قدام حکما را درین نوع اقوال بسیار است و اما
 نقل لغت ایشان درین فی از لغت یونانی لغت عربی اتفاق
 نیافته است مگر مختصری از چن ابرو پس که در دست متاخر
 موجود است و متاخران باری صاپ و اذیان ماست
 در تهنید و تربت این سناعت و استنباط قوانین اصول
 این بر حسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول داشته اند

و از آمدن و محبت که دایند و خواجهر پس ابوعلی الحسین بن
 عبد الله سپیدار ساله پست درین باب که با کمال عبادت
 شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه ازان و پاکه با این
 نقل کرده آمد و از آن بدیکر مواظط و آداب که از متقدمان
 و متاخران منقول بود موضح گردانید شد ان شاء الله
 ارتضاء اهل فضل مشرف شود از وی التوفیق و بیجا
 دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که بجماعت طیب
 در حال این انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب
 اعضا مجموع ترکیب را حاصل آمد و آن اعتدال متضمن محبت
 بین بر مضمدر افعال بود بر وجه کمال اگر آن اعتدال بود
 بود از آنجا حفظ کند و اگر منقود بود استعادت نماید
 و چون در عضو از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو
 مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی پس
 که تجاوز او بود بقصد اول و بعد ازان مصلحت آن عضو بقصد

جندی که اگر اصلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود و قطع
نظر کند از اصلاح آن عضو و قطع و قطع آن مبالغه کند
تا فساد دیگر اعضا پدید آید که نمی بیند بر منزل رعایت
صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدال
که در تألیف افق مقصود محافظت آن اعتدال است و او پیش روزه
مواظبت قدر و در تدبیر حال یک شخص معالجه که طبیب یکیک
عضو را کند مقتدی چه مرکب از ادکان منزل نسبت با منزل
بمثابت هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع نیست
بعضی رئیس بعضی مؤسس و بعضی شریف و بعضی خسر و مرخص
عضو یا از اعتدال فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بشارت
و معاونت نمایند افعال بود همچنین شخصی را از اشخاص اهل منزل
طبیعی و غایتی بود که با افراد و حرکات متوجه بمقتضای
خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حال
و تدبیر منزل که عبرت طبیعت بود از وجهی و عبرت یک عضو
که شریف تر بود از اعضا با اعتباری باید که بر طبیعت و غایت

و فعل شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که
از تألیف آن افعال حاصل شد واقف تا ایشانرا بحالی که مقتضی
نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود از ازیل کند
و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع ضاعت خارجت چنانکه
گیشم اما افضل احوال منزل که ممکن بود بخان باید که بنیاد
آن استوار باشد و پتیه با رتباع یا بل در یکشاده چنانکه
در اختلاف بکلی احتیاج نیست و پیاکن مردان از پیاکن زنان
مفسر روز و مقام گاه در فصلی و موسمی بحسب آن وقت معین
و موضوع ذایر و اموال بجهانت موصوف و احتیاطی که بدفع
آفات تلقی دارد مانند حرق و غرق و قتل و ذاب و ترصوم
بتدیم رسانیده و در پکن مردم آنچه توفی از لازل اقتضای
ساحت فراخ و دکانهای او باشد معی و با وجود کثرت
موافق و محال شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهتر
اعتبار حال جوار تا بحارت اهل شرو پاد و کپانی که نمودی طبع
باشند مبتلا نشود و از آفت و خست و افراد این اند و

حکم منزل در کوی زر کران گرفت بود ارجکت
 آن اعلام کردند و نمود تا اگر خواب بر چشم من غاب شود و اگر
 و مطالع منیع کند آواز ادوات ایشان مرا پدید کند فصل
 در مکر و سپیات اموال و اقوال چون نوع مردم را با ذرات
 و از ازا مضمطرت چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی
 اوقات در زمانی بیشتر با یکدیگر جمع بالابد و اوقات با محتاج
 از بعضی احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف افتد بعضی
 از پیاد و دور تر بود نماید و پس ضرورت معاملات و وجوه اخذ
 و اعطای بانک در مقابل گذشته آید بدینار که حافظ عدالت
 مقوم و ناموس اصغر حاجت بود و بعزت وجود تعالی که
 از جنس بسیار دیگر چه بموت نقل اوقات از مسائل بسیار
 دور تر گشتی شد بدان وجب که چون نقل اوقات اندک اذ که قیمت
 اوقات او بسیار بود قایم مقام نقل اوقات بسیار بود کلیت
 و مشت حل آن استغنا افتد و بمناسبت جزایات جوهر و اسباب حکام
 مزاج و کمال ترک او که مستعدی بنا بود ثبات و قوام و

کلی

مکتب صورت بست چه احتیاجات و قای او مقضی احتیاجات
 بود که در طریق کب از ازا و جمع مقنیات افتاده باشد و قبول
 او از یک اصناف اعم شمول منفعت او همکارا منظم شد
 و بدن و قیام حکمت کمالی که از او و حیثیت تعلق طبیعت داشت
 لطف ربانی و غایت یزدانی از حد قوت تجزیه فصل نمایند آنچه
 تعلق بصفت دارد مانند دیگر امور صنایع با نظر و تدبیر
 نوع انسانی حوائت افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گویم
 نظر در حال مال بر سه وجه تواند اول اعتبار دخل و دوم اعتبار
 حفظ و سوم اعتبار خرج اما دخل بسبب آن بجای
 و تدبیر منوط بود یا نبود اول اند صناعیات و تجارتات
 و دوم مانند موارث و عطایا و تجارت بسبب آنکه باین شرط
 بود و مایه در معرض تعرض اسباب نوال در وثوق و استیلا
 از صنایع و حرفت قاصر باشد و در اکتساب بر جمله شرط
 رعایت باید کرد اول احرار از جور و دوم احرار از غنا
 و سوم احرار از ذوات اما جور مانند آنچه قبل از آن

وزن وکیل طریقی اقتداع و سرقه بدست آید اما عار
 مانند انچه بچون و منحرکی و ندات نفس بدست آید اما عار
 مانند انچه از ضایعی خیس بدست آید یا ممکن از ضایعی شریف
 و ضایعات سه نوع بود اول شریف و ۲ خفیه و ۳
 متوسط اما ضایعات شریفه ضایعاتی بود که از چیز شریف
 نه از چیز بدین و از ضایعات احرار و ارباب مروت و عفت
 و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول انچه تعلق بحقوق عقل
 دارد مانند صحبت زای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این ضایعات
 و زرا بود و دوم انچه تعلق با دین و فصل دارد مانند
 کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استقفا و مساحت این ضایعات
 ادب و فضلا بود و سوم انچه تعلق بقوت و شجاعت دارد
 مانند متواری و سپاسی کردن و ضبط لغو و دفع اعدا و این ضایعات
 فروست است و اما ضایعات خفیه هم سه نوع بود اول انچه
 منافی صحت عمومی مردم بود مانند احتکار و سحر و این ضایعات
 مندان بود و دوم انچه منافی فضیله ارفیال باشد مانند منچری

و مطر و معا بری و این صنایع منها بود و سوم انچه
 مقتضی تقویت طبع بود مانند حجامی و دباغی و نجاشی و این صنایع
 در میان کان بود بحکم انکه احکام طبع را بر یک عمل قبولی بود
 صنف آخر این اصناف در عقل قبیح بود و باید که از جهت
 ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دوم صنف اول قبیح بود
 و از آن منع کنند و ضایعات متوسطه و دیگر انواع مکاتب
 و اضافات جزو آنها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند درخت
 و بعضی غیر ضروری شد مانند صباغت و نجاشی بعضی بیط بود مانند
 دروگری و آشپزی و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کارگری
 و هر که بعضی استی مویوم شود باید که در آن ضایعات تقدم
 و کمال طلبند و بر مرتبه نازل قناعت نماید و بدآت تمت
 راضی نشود و بیاید دانت که مردم راضی نیست بیکو ترازو
 فراخ نبود و بستر اسباب روزی ضایعی بود که بعد از ازال
 بر عدالت بعثت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع
 و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مقامات دور و مال که

بمقابل و مکاتب و اسکراد غیر و تحت عار و نام بدو
 آبروی بوی مروتی و تمس پس عرض و مشغول گردانیدن مهلت
 بدست آند احترام از آن واجب بود و اگر چه مالی خطیر باشد
 و آنچه بدین شواپ موت بود آنرا صافی تر و محبت ساز و میمون
 و پاکس تر باید نمود و اگر چه بمقتدر حقیق بود و اما حفظ مال
 ی غیر میرفتود به شرح ضرورتی است و در آن پیش شرط نگاه
 باید داشت اول آنکه اقلالی معیشت اهل منزل راه نیاید و
 دوم آنکه اقلالی بدیانت و عرض راه نیاید چه اگر اهل حاجت
 با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت یاقی نبود و اگر
 از ایثار بر اکنا و متوفضان عرض اغراض کند از نعمت دو باشد
 و سوم آنکه مرتکب ردیفی مانند بخل بر سر نکند و چون
 این شرایط رعایت کرد حفظ صورت نمند و اول آنکه خرج
 با دخل متعادل نبود و از آن زیادت نی نمود بلکه که بود و دوم آنکه
 جبینگی غیر آن متعذر بود مانند بکلی که بعبادت آن قیام نوا
 کرد و چون چاکه را غلب آن غیر الوجود بود صرف نمکد و سوم

۱۲۷
 آنکه رواج کار طلبد و سپود اندک و اگر چه متواتر بود بر منافع
 بسیار که بر وجه انفاق افتد اختیار و غافل باید که از ذخیره نهاده
 اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر
 احتیاج مانده قحط پاهای و کجاست و آیام امراض صرف کند
 و گفت اندا ولی جان باشد که شطری از اموال نتود و ایشانی بضاقت
 باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعت و شطری
 املاک و سیاع و مواتی تا اگر حل بطریقی راه یابد از دو طرف
 دیگر چه آن میرشد اما خسران و انفاق باید که در آن از
 چهار چیز اجتناب کند اول تنقیر و آن جان بود که در اخراجات
 نفس و اهل تنگ نرید که تا از بدل معروف امتناع نیاید و دوم
 اسراف و تبذیر و آنجان بود که در وجع زواید مانند شواست
 و لذات صرف کند و یا زیادت از حد در وجه واجب خرج کند
 و سوم ربا و مبالغت و آنجان بود که بطریق تصفیه اظهار
 ثروت و در مقام و معاشرت انفاق کند و عمل سوسی و
 و آنجان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در بعضی مواضع

کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد
 آنچه از روی دیانت و طلب مرصقات ایزدی دهند مانند صدقات
 و زکوات آنچه بطریق نجات و ایثار و بذل میرسد
 دهند مانند هدایا و تحفه و میراث و مبرات و صلوات
 آنچه از روی ضرورت انفاق کند یا در طلب مایم یا در دفع
 مضرت اما طلب مایم مانند اخراجات منزل از وجوه مال
 و طبایع غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بطلیم و سپها دهند
 تا نفس مال و عرض ایشان نگاه دارند و در صنف اول که
 عرض طلب قربت بود بجهت عزت چهار شرط رعایت
 باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیقت نفس و اشراج صدر دهد و
 بر آن قهقرف و تأسف ننهد نه در ظاهر و نه در باطن و دوم
 خاص در طلب رضای معبود خویش چه نه بهمت توقع شکر یا انتظار
 جزای الناس نشود گری و سوم آنکه مغظم آن بدو و ایشان بهمت
 نیاز دهند و سرخند پال باید که محسوم نکند از اما اولی
 آن قسم را از صنف دوم شمرده و تقریب بجهت عزت بخیری

که باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر و چهارم
 آنکه سبک تر مستحان کند با قضا و اظهار آن و صنف دوم که از
 فضیلت باشد حج شرط نگاه باید داشت اول تعلل که تعلیل
 نه تا تر بود و دوم گمان که با گمان با نجات نزدیکتر بود و بکنایه
 و سوم تصنیف و تحقیر و اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد و چهارم
 که انقطاع معنی بود و پنجم وضع معروف در موضع خویش و الا
 مانند زراعت بود در زمین شون و ضایع اند و در صنف سوم
 یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتضا بود در آنچه سبب مایم باشد
 باید که با سراف نزدیکتر بود از آنکه بقیصر در آن قدر که موجب
 محافظ عرض باشد و از قبل دفع مضرت افتد نه از قبل اسراف
 محض چه اگر شرایط توسط من کل الوجود قیام نماید از طین طایعین
 و دقیق در کونی عجات نباید و علت آن بود که انصاف و عدالت
 در اگر طبایع مستودیت و طمع و چسد و بغضا مرکز پس نیاز انفاق
 آراء عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر از آنکه نیاز آن
 قاعده سیرت خواص و میل عوام قبیح بود چنانکه میل خواص

بتقریب اینست قوانین کلی که در باب قبول این حاجت افتد
 و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند فصل ۳ در سیاست
 و تدبیر اهل باید که باعث برآمدن و جبر بود خط مال و
 و طلب نسل و اعینه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و درین صفا
 سه شکیال بود و قسم او در که خدایوند پرستار ناپ او
 در وقت غنیت و بهترین زمان نین بود که بقبل و دیانت و غنیت
 و غفلت و حیاء و رقت دل و تود و دو کومه زبانی و عطا شود
 و بدل نفس در خدمت او و ایثار رضای او و بهت نزدیک اهلش
 متجسسی بود و عیقم نبود و برتر چپ منزل و تدبیر نگاه داشتن
 در اتفاق واقف و قادر باشد و بمجمله و مدارات و خوش خوی
 بس موافقت و پستی هم و جلا و اخراج شود و درین آزاد
 از بند و بجز احتمالات آن بر تالف بچاکان و صلت از کام
 و استظهار با قربا و احتمالات اعدا و معاشرت و مطامرت
 در ابواب عاقل و اجتر از از مدارات و مشارکت و در غایت
 بیشتر وزن بکار غیر بکمر بترج قبول ادب و مشاکل شود و حق

مرد بود

و عادات و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این
 اوصاف بحالت جمال و نب و ثروت متعلق باشد و جمع
 انواع محاسن بود و بران مریضی صورت نمید و اما اگر
 بعضی از این خصال مشهود باشد باید که عقل و غنیت و حیاء و غن
 بوده و ایثار جمال و نب و ثروت برین رخصت متبذری
 و عیقم و احتلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باشد
 نباشد و خطبه جمال و غنیت کمتر متاثر از افتد بسبب اگر زن جمله
 راعب و طایب بسیار باشد و ضعف عقل ایشان مانع
 و دافع انقیاد نبود تا بر فضیلت اقدام کند و غایت خطبه
 ایشان بانی ختم و صبر بر فضیلت بود که بر شاد و دو جان
 شمل باشد با التاف مال و ثروت و مقامات است
 احزان و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال نیت اقتصار کند
 و در آن بس نیز دقت اقتصاد مری دارد و مجتنب باید که مال
 زن مقتضی رغبت نمودن به و نکود چپ مال زن باشد چنانچه
 و تسلط و استیخام و تقوی ایشان باشد و چون شود در آن زن

تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتگاری و معاونی شمرد
 و او را از زنی و واقعی نهند و امکان نظم لازم آید تا بنسب و امور
 منزل و تفریش از کرد و چون عقد موصلت می شود و زن حاصل
 شود بصل شوهر در سیاحت هر چه بود اول بیت و دوم کرامت
 و سوم شغل خاطر و اما بیت آن بود که خویش را در چشم
 میباید و اما مثال او امر و توانی احوال جایز نشود و این کترین
 شرایط سیاحت زن بود چه اگر احوالی بدی شرط ایطرا را یابد
 زیرا در مخالفت هوا و مراد خود طرقتی کشاده شود و بران اقتضای
 کند بکند شوهر را در طاعت خود دارد و دست مرادات خود
 سازد و تخییر و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس امر نامور
 شود و طبع مطاع و مدبر تدبیر و رعایت این حال حصول آب
 و عار و بدعت و دمار هر دو باشد و خندان فصاح و شیان
 حادث شود که آنرا لمانی و تدارک صورت نهند و اما
 کرامت آن بود که زیرا کرم دارد و خیرهای که مستعدی است
 داشت بود اما از زوال آن حال پشیمانی باشد پس اتمام نور

نزل و مطاوعت شوهر باشد اول آنکه او را در حای حمل دارد
 و دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم غیظ نماید و بخان سازد
 که بر آثار و شایان او از او هیچ بکار را و توقف نیند و سوم
 آنکه در او اهل اسباب که خدای با او مشورت کند بشرط
 آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیکند و چهارم آنکه دست او را
 در تصرف اوقات بر وجه معیشت منزل استعمال خدم در مهلت
 مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلت رحم
 کند و ذائق تعاون و تطامر را رعایت واجب داند ۶
 آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی او اچس کند زنی دیگر را
 بر او ایثار کند و اگر چه بحال و مال و نسب از او شرفتر باشد و غیره
 که در طبایع زمان مریوز بود با نقصان عقل و ثیا از ابر قیاح
 و فصاح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و پسر و شاکت
 و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گرداند و خبر ملوک
 که غرض ایشان از تأهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زمان
 در خدمت ایشان ثبات بندگان باشند و برین معنی خبر داده اند

و این را نیز احسن از ادبی بود چه مرد در منزل اند دل باشد
در بدن و جانک یکدل منبج حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم دو منزل متیر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن
بجمل مهابت منزل نظر در مصالح آن و قیام بدانچه مقتضی نظام
معیشت بود مشغول دارد چه نفس انیاسی بر تعطیل مکن
و زوافت از ضروریات اقتضا بصیرت کند در غیر ضروریات پس اگر
زن در نزد پدر منزل و تربت اولاد و تشد مصالح خدمت فارغ باشد
و تمت بر چیزهای که مقتضی خل منزل بود مقصود دارد و خبر روح
و زینت بکار داشت از جهت خروج و زینت بنظار با و نظر کردن
بر مردان پیکار مشغول شود تا امور منزل مختلف گردد و هم شوهر را
در چشم او واقعی و بیستی نباید بلکه چون مردان پیکار را چند
او را خیر و مستضعف شمرد و هم در اقدام بر مباح دلیری نماید و هم
راغبان را در طلب خود تخرص کند تا عاقبت آن بعد از اطلاق
معیشت و دلباب مروت و حصول نصحت بر هلاک و سبب
دو جهانی و بیاید که شوهر احسن از آن کند در باب سیاست زن از چیز

۱۴۱
اول قوط بخت زن که با وجود آن ایتیلای زن و آثار
موی او بر مصالح خود لازم آید و اگر بخت او بکلا شود از او
پوشیده دارد و جان دارد که البته واقف نشود پس اگر نتواند
که خوشی را نگاه دارد و علایمهای که در باب عشق فرموده باند
استعمال آید که در بیسجالی بران مقام نمود چه این افت
اقتضای فسادهای مذکور کند و ۲ آنک در مصالح کلی این
مشودت کند و البته او را برابر خود و قوت ندهد و مقدار
بال را از او پوشیده دارد چه راهب را مواب و نقصان تمیز
ایشان درین باب مستبدی آفات بسیار بود ۳ آنک
زنا از ملاهی و نظر با جانت و استماع حکامات مردان و از آنجا
که بدن افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن را ندهد
چه این معانی مقتضی فسادهای عظیم بود و از همه تباها و ترسبات
پرزانی باشد که بمقابل مردان رسیده باشد و حکایات
آن باز گویند در احادیث آمده است که زنا را از آموختن
و سف منع باید کرد که استماع اشغال آن قبه موجب اعراض

ایشان باشد از قانون عفت و از شراب منع کلی باید فرمود
و شراب اگر اندک بود سبب وقاحت و میجان شهوت گردد
و در زمان در تخری رضا و شومر آن ووقع افکندن خود را در چشم
ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت و دوم اظهار کفایت
و سوم سپت داشتن ایشان و چهارم پس تبعل آخر از انشور
و پنجم قلع عتاب و مجامله در غیرت و حکما گفته اند زن شایسته
تسایه نماید با در آن و دوستان و کنیزکان و زن بد تسایه نماید
بجاران و درزان و دشمنان و اما تشبه زن شایسته با در آن
چنان بود که قربت و حضور شومر خواهد و عفت او را کاره بود
در نج خود در طریق حصول رضا او اقبال کند چه مادر فرزند همین
طریق پرده و اما تشبه او بدوستان چنان بود که گویا
شومر بدو در قانع بود و او را در آنچه از او بازدارند و بدو ندیده
مغذور دارد و مال خویش از وی دریغ ندارد و در اخلاق او موافقت
نماید اما تشبه او کنیزکان چنان بود که مانند پرستار کران
تذلل نماید و خدمت بفرط کند و بر تنده خوی شومر صبر کند و در اقبای

مح و پسر عیب او گوشه و نعت او را بشکر کند و در آنچه موافق طبع
او بود با شومر عتاب نکند و اما تشبه زن شایسته بجاران
چنان بود که کل تعطیل دوست دارد و محش گوید و بختی بسیار
گویند چشم بسیار که در آنچه موجب خشم خودی و خشم شومر غافل شد
و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند و اما تشبه او بدشمنان که شومر
حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خوی نماید و مجبور
احسان او کند و از و حدی که در شکایت کند و معایب او باز گوید
و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال خدایت کند و بی
حاجت از پول کند و احسان او حسیر شمرد و در آنچه کاره آن
الحاح کند و بدو روع و دوستی را نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند
و کسی که زن شایسته در ماند و مبتلا شود به پیر او طلب خلاص شد
از وجه محاورت زن بد از وجه محاورت سباع و انبای بر
باشد و اگر خلاص مغذور باشد چهار نوع حیلت در آن بکار باشد
و اما تذلل لاله خط نشو و دست و عرض بجز از خط مال بود و اگر
مالی بسیار صرف باید کرد و خویش از او باز خرید مال احتیج نماید

۲ نشوز و بدخوی و هجرت مضایح بردهی که پیادهی او انکست
 ۳ لطایف جلالت تحریر عجایز و بر رفتن او و ترغیب بر
 دیگر و رغبت نمودن بظاهر و از منازقت با کردن باشد که
 او را بر منازقت حرمی بدید آید فی الجمله استمال انواع محبت
 و منافقت و ترغیب و ترهیب که موجب وقت بود ۴ و آن
 بعد از عجز بود از دیگر تدبیر انکست او را بگذارد و پس در اختیار
 بشرط انکه او را مانعی از اقدام بر مضایح نصب کرده باشند
 تا امید او منتطع شود و منازقت اختیار کند و حکما در عرب گفته اند
 از رخ زن حد واجب بود خانه و از منانه و از انانیت و از
 کینه الثبات و از خضر الدمن و اما خانه زنی بود که او را فرزندان
 بود از شوهری که و پس پسته بال این شوهر برایشان مهر بان شبیه
 و اما منانه زنی بود که متول که بال خود بر شوهر نشاند و اما
 انانیت زنی بود که پشتر این شوهر خالی بجه داشته باشد شوهر
 بزرگ کرده و بپوسته ازین حال شوهر بشکایت بود و اما
 کینه الثبات آن هستند و اما خضر الدمن زنی بود جمیده از اسپ و او را

مشابیه کرده اند بمنزه غافل و کسی که بشرایط سیاست زمان
 قیام تواند نمود الیه انکست غیب باشد و ذامن از ملاقات امور
 ایشان و چند کشیده دارد چه فساد مخالفت زمان باشوی اشطام
 مستقیم آفات ناشی بود که یکی از آن قصد زن بود بپلاک او
 یا قصد دیگری از جهت او و الله الموفق و المعین فصل چهارم در
 سیاست تدبیر اولاد و چون در زند در وجود آید ابتدا پسند
 باید کرد بنام یکوچ اگر نام ناموافق بر نهند مدت عمر از آن خوش
 دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احق و معلول باشد چه عادتش
 و بیشتر علما بشیر تعالی کند از دایه بفرزند و چون رضاع اتمام شود
 تا دوپ در ریه اخلاق او مشغول آید شد پشتر از آنکه اخلاق
 فرا گیرد به اول کودکی مستعجب بود و با اخلاق و میسر میل میسر کند
 نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود و در تهنید پ اطلاق اقد
 طبیعت باید کرد یعنی هر قوت که در ششیت کودک بیشتر بود
 ان قوت مقدم باید داشت و اول خیری از آثار قوت تمیز
 که در کودک ظاهر شود چنان بود پس انحاء نگاه باید کرد اگر جبار و عا

و بیشتر اوقات سر در پیش افکند. بود و وقت نماید دلیل
نجابت او بود چه نفس او از بیخ مختراست و بحیل مل و این
علامت استعداد تا دب بود و چون جنس بود غایت ثبات او
و اهتمام بن تربیتش زیادت باید داشت و احوال ترک فصاحت
بدا و اول حسینی از نادپ او آن بود که او را از محبت
افساده که بجایست و ملاعبه ایشان مقضی افیاد طبع او بود
نگاه و از مدجه نفس کو دک پاوه باشد و قبول صورت از اقوان
خود زود ترکند و باید که او را بر محبت کرامت تنبه دهند
خاصه کراماتی که بغیر و تمیز و دیانت و استحقاق آن کس کند
بجنب مال و نسب تعلق دارد پس بن طایف دین در آموزد و او را
بر مواظبت آن تربیت کند و بر اشاع از آن نادپ و اخبار را
بزرگیک او مدح گویند و اشعار را از مدحت و اگر از و چلی صادر شود
او را محبت گویند و اگر از کس بیچی صادر شود ند مت کنند و
و استهانت با کل و شرب و ناسن فاخر در نظر او زمین و منند و ترفع نفس او
از حرص بر مطامع و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در اول او

۲۲
شیرین گردانند و با او تسخیر روندند که جاهای مومن و منشی لایق
زمان بود و اهل شرف و نبات را بجا به التماس نبود تا چون آن
براید و سمع او از آن پر شود و تکرار و تکرار متواتر شود بعبادت که
و کسی را که ضد این معاینه گوید از تراب و اقوان او دور دارد
از و او را از آداب بدیزچر کند که کوک در ابتدا و نشو و نما اعلی
قچه پیار کند و در اکثر احوال کذب و چود و سرف و نوم
و طح بود و فضولی کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب کند
بعد از آن نادپ و نجار و سن از آن بگرد پس باید که در محبت
او را بدان مواظبت کند پس تعلیم او آغاز کند و بجا پس اخبار ایشان
که با ذات شریف مطلق بود او را خط و منند تا مو که آن معانی شود که
در آموخت و اول بر جز با و دمنند انگاه قصیده و از اشعار که
بزرگ و غزل و عشق و شرب و خمر مشتمل بود مانند اشعار امر و التیس
و ابونوا پس احتراز فرمایند و بد آنکس جماعتی خط آن از نظر او
ندارند و گویند وقت طبع بدان اکتساب کند التماس نمایند
چه امثال این اشعار منند آن احداث بود و او را بر مطلق

که از وصا در شود مدح گویند و اگر ام کند برخلاف آن توخ
 و پیرش صبح و بامیانند که قریح اقدام نموده است بل
 او را بغافل منسوب کند تا بر تجار اقدام نماید و اگر بر خود
 پوشد بر پوشیده گرداند و اگر معاودت کند در سر او را
 توخ کند و در قح آن فعل مبالغت نمایند و از معاودت
 تحذیر نمایند و از عادت گرفتن توخ و بکاشت اجته از باید کرد
 که موجب قناعت شود و بر معاودت تحریص دهند که
 الانسان على ما منع حوص و بستماع ملات امانت و اركاب
 قباح لذات کند از روی تجا پر یک در بناب لطایف حل استعمال
 کند و اول ادب قوت شوی کند ادب طعام خوردن صحت
 نه لذت و غذا اما ماده حیات و صحت و بخت اوید که بدان
 مداوات جو غطش کند و جانک دارد برای لذت نخورد
 و آرزو خوردن طعام نر بختین و قدر طعام نر دیک او حقیر گرداند
 و اشتها او را ضبط گرداند تا بر طعام اوون اقتصار کند
 و بر طعام لذت تر حریص نماید و وقت و وقت زمان تی خوردن

عادت کند و اگر چه از فقر نیز نگوید اما از اغیا نیکوتر و باید که
 شام از جاشت متوفی تر دهند که دل را که اگر جاشت زیاد
 خورد کاهل شود و بخواب کراید و فهم او کند شود و اگر گوشت کت
 در حرکت و قوت ملات او و انباشت بر نشاط خفت
 مانع باشد و از جلا و دیوه خوردن منع کند که این طعامها استیجات
 پدید و عادت او گرداند که در میان طعام آب بخورد و پید
 و شیرابه و پیکر هیچ وقت نهند تا بشناب برسد به پیش
 و بدن او مضرب بود بر غضب و تهور و سرائعت اقدام و حیات
 و طیش باعث گرداند و او را بجای پس شراب خوارگان حاضر کند
 مگر که اهل مجلس فاضل و آداب باشد و از بجا پست ایشان او را منفعی
 حاصل آید و از سخنها و زشت شنیدن و لهو و بازی و سخر کی احتراز نمایند
 و طعام نهند تا از لطایف ادب فارغ نشود و بعضی تمام بدو سرپ
 و از سرع که پوشیده کند منع کند به باعث بر پوشیدن استیقا
 قح بود تا بر قح دیر نشود و از خواب بسیار منع کند که آن تغلیظ
 ذمن و امانت خاطر و خد را اعضا آرد و بروز کند از مذ که بخوشید

و از جامه نرم و اسپاس منع کند تا درشت براید و بدستی
 نکند و از پیش و پس و آیه تا پستان و پوستین و آتش برستان
 تجنب فرماید و روشن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت
 کند و از اضدادش منع کند و آداب حرکت و سکون و خاستن
 و نشستن و سخن گفتن به و آموزند چنانکه بعد از این یاد کنیم و مویش را تریب
 ندانند و بلباس زمان او را ترتیب کنند و اگر مشتری بوقت جهت
 نرسد به و نماند و از معاشرت با اقوان بذران و مال ملک
 و ماکل و ملا پس منع کند و از تواضع کردن به کسی که اگر کم کردن
 با اقوان به و آموزند و از تطاول بر فردوران و تعصب و طعن
 منع کند و از دروغ گفتن باز دارند و نکند دارند که سو کند یا داند
 چه برآید و چه بد رذع و سو کند از همه کسی بیخ بود و اگر مردمان
 بزرگ را بدان حاجت افتد هر وقتی باری که دکان را حاجت نبود
 و خاموشی و کمباید الا که جواب و در پیش بر بندگان استماع مشغول بود
 و از سخن فحش و لغت و اغوا جناب نمودن سخن بگوید و طریف
 عادت گرفت و در چشم او شیرین کرد این در بر خدمت پیش و

و اسپاس خود و هر که بش از بزرگتر بود حریص کند و فرزندان
 بزرگان بدن ادب محتاج تر باشند و باید که معلم عاقل و دین دار بود
 و بر ریاضت اخلاق و جمع کردن دکان واقف و بشیرین سخن گوشت
 و وفادار و مروت و لطافت مشهور و از اخلاق و آداب بجا است
 ایشان و مواظبت با ایشان و محاوره با طریقت از طبقات مردم
 خبر و از اخلاق اراذل و سبکدازان متحذر و باید که دکان بزرگ را
 که بادب بگوید عادت چهل تنی باشند با او درکت باشد مخبر
 شود و ادب از ایشان نگیرد و چون دیگر متعلما را باند و در تعلیم
 غبط نماید و بیانات کند و بران حریص شود و چون معلم را از
 تادیب ضعیفی بتدبیر رساند از فریاد و شاعت خبر فرماید چه آن طفل
 مالک و ضعیف بود و ضرب اول باید که اندک بود و بیک مؤلم
 تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت دیرری کند و او را منع کند
 از آنکه دکان را تفرقه کند الا تسبیح یا بی ادبی و بران حریص کند
 تا با کودکان بزرگ کند و مکانات چهل بجای آرد و سود کردن بر آنها
 جنسی خود بجا دست نگیرد و زرد و سپید را در چشم او نکند و داند که آفت

از آفت سوم افغانی پشرفت و هر وقت اجازت بازی کردن
 دهند و لیکن باید که بازی او چهل بود بر بعضی و الی زیادت مشتمل باشد
 تا ارتعاب ادب آسوده شود و خاطر او کند کرده و طاعت
 پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان بحال عادت او کند تا از
 ایشان ترسد و این آداب از همه مردم بگوید و از جوانان بگوید
 چه ترتیب بدین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از ذایل باشد
 و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن امور باطنی
 او ترقی کند و بر حسن حال طلب عیش و نشاط چهل وقت اعتدال و کثرت
 اصدقا و اکرام و فضایل روزگار دهد که از روزی و چون از مرتبه کودکی
 بگذرد و اغراض مردمان فهم کند و او را تفهیم کند که عرض احتراز از رتبه
 و ضاع و بعد و خل و خل و طرح و فروش تریفه بدن و حفظ
 باشد تا معدل المزاج بماند و در امراض و افات نیفتد خدا که استعدا
 د و تاب و اربابها حاصل کند و با او تفریر دهند که لذات دینی
 خلاص بدنی از آلام باشد و راحت باطنی از تعب اربعه الزام
 نماید و پس اگر از اهل علم بود و تعلیم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول

علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت فطری آغاز کند تا آنچه در مبداء
 بتقدیر گرفت باشد او را برهن شود و در پیافاتی که در بدو بماند
 احتیاز او در دنی شود باشد مگر کذاری و احتیاج نماید و اولی آن
 که در طبیعت کوکب نظر کند و از احوال او بطریق کلیات و جزئیات
 اعتبار کند تا املیت و استعداد چه صناعت و علم در مظهر است
 و او را با کتاب آن نوع مشغول نماید که در همه کس منتهی صناعتی
 بود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدند و در تحت
 آن تفاوت و تباین که در طبائع مستودع است تنوع غایب و تدبیری
 لطیف که نظام عالم و قوام نبی آدم بدان منوط می تواند بود
 و تک تفریع العزیز العلم هر که مستعد بود و او را بدان توجه کرد
 مرجع زود تر شده آن بیاید و بهتری میخشد شود و الا تضییع کمال
 و تعطیل عسر او کرده باشند و باید که در مرتبه بر استیفاء آنچه
 تعلق بدان فی دارد از جوامع علوم و آداب تحصیل کند مانند
 انکسب بل چون صناعت کتابت خواص آموخت بر جوید خط
 و تندب نعل و خط ریاض و خط مستطرت و نوادر سیم

و چاب و روان و دیگر علوم ادبی تو فرماید و بر معرفت بعضی
 بر اغراض قناعت نماید که به تصور محنت در سفر شمع روشنی یابد
 خصال باشد و اگر طبع کودک در افتاد صحیح نیاید و ادوات و آلات
 او مساعد نبود او را بر آن تکلیف نکند چه در فنون صناعات
 فنی است و دیگر اقبال کند اما بشرط آنکه چون غرض و شریعی
 بشرت ندیم باید ملازمت و ثبات را استعمال کند و انقلاب و اضطراب
 نماید و از سر غیام خسته بدیگری اقبال کند و در انشای پیرو
 از سر غیام ریاضتی که تحریک حرارت عذری کند سود دارد و محنت
 و غنی کل و بلاوت و لذت و کاوش و نشاط را پندام بود
 بعد از آنکه بکند و چون ضاعی از ضاعات آموخته شود او را بکسب
 و نقش فرمایند تا چون طلاوت کتاب یابد از باقی الغایه بماند
 و در ضبط و قانع آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت
 و کسب امور آن قادر و ماهر شود چه اگر شر اولاد اغیا که بهر وقت
 مغرور باشند و از ضاعات و آداب محروم مانند بعد از اسکلا
 و در کار بندگی و درویشی افتد و محل زحمت و ثبات و دستهای

و دشمنان شوند و چون کودک بصاعت کتاب کند اولی آن بود
 که تماهل گرداند و در حل او جدا کند و ملوک و پسران پسر بود و پسر
 که فرزند از او در میان چشم و خدمت تربیت ندانند بلکه با ثبات
 بطرفی و پستادنی تا بدین عیش و خوشی نمودن در ماکل و ملاطفت
 براید و از تحمل و تنم خذر نماید و اخبار ایشان مشوریت و در ایستاد
 عادت و رسد و دیم بمن بود و پست و کسی که بر خند این معارف
 که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب برود و سوار باشد
 خاصه پس در اثر کند که مفتح سیرت عارف بود و بر کیفیت
 قطع عادت و اشف و بران عازم و در آن مجتهد و بصیحت اغیا بل
 پیغمبر اط حکیم را کند چه اجمالت و با ابدات پشیرت گفت از جهه
 انک شاخهای تر و نازک را پست کردن صورت نمند و جوها
 زشت که طراوت آن برقه باشد و پوست خشک کرده و با ساسا
 گزاید اینست سبب فرزند آن و در دختران هم برین نظایر موافق
 و لائق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را ملازمت خانه و بیجا
 و وقار و عفت و حیا و دیگر فضالی که در باب زنان بر سر دم تربیت

و از جوانان و بختن منع فرمود و منبرهایی که از زمان محمود بود و پیاپی
 و چون تجد بلاغت نمایند با کبوی مواصبت ساخت و چون کشت
 زمین اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بگردیم که
 بانی این شرح و فصل آن وعده داده ایم تا کوکان بمانند
 و بدان متوجه شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بدان متوجه
 نمایند و خویش را از آن متوجه نشوند که تخصیص آن نوع فضیلت
 نه سبب آنست که کوکان بدان محتاج باشند بل سبب آنست که ایشان
 آنرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادر تر و ابرار موفق
 آداب سخن گفتن باید که بسیار بگویند و سخن دگر سخن قطع کند
 و هر که حکایت یار دانی کند و او بران واقف باشد و وفادار
 بآن اظهار کند تا پس آن سخن تمام رسد و اگر سوال از جماعتی کند
 که او داخل آن جماعت باشد برایشان سبقت نماید و اگر کسی جواب
 مشغول شود و او بهتر از آن بر جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود
 پس جواب خود بگوید بروی که بر مندهم طعن نکند و در محارقاتی که بیان
 دو کس رود خویش نکند و اگر از دووشیده و از مداسر آن سمع نکند

در این کتاب
 از کتب معتبره
 است

تمام

تا او را بخود و در آن مشارکت نمایند مداخله کند و با بهترین سخن
 بجایست گوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بگوید با قندال نگاه داری
 و اگر در سخن او عیبی غایب باشد در میان آن بهائهای واضح میداند
 و الا شرط ایجاد نگاه دارد و الفاظ غریب و کلمات مستعمل بکار
 ندارد و با کسی که با او تیر میزند تمام نشود جواب مشغول گردد
 و تا آنچه خواهد گفت در خاطر معطر نگرداند و در فطن نیارد و سخن کمتر نکند
 مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود بقی و صحبت نماید
 و نفس و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی ماضی مضطر گردد
 بر پسر تفریق کنایت کند از آن و مزاج میگرداند و در مجلس سخن
 مناسب آن مجلس کند و در اشارت سخن دست و چشم و ابرو اشارت کند
 مگر که حدیث اقصای اشارت لطیفی کند نگاه آنرا بر وجه ادا کند
 و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و جناح نکند خاصه بهترین
 یا بنیسان و کسی که الحاح با او مینماید بود و جناح نکند و اگر در مسکن
 و محارقات طرفی ضعیف را بر حان یا بد انصاف بگوید و از محاطه کوکان
 و دعوا و زمان دید و آنکان و پستان تا تواند آخر از نماید سخن

و سخن را یک یکی که فهم کند گوید و لطف و محاوره نگاه دارد و حرکت
 و افعال احوال بچک پس احکامات کند و سخنانی جویش گوید و چون
 در پیش تری شود ابتدا سخن کند که بنال پندوده دارند و از غنیمت
 و نمانی و بهمان و دروغ کنی بخت نماید چنانکه به حال بران اقدام نماید
 و با اهل آن مداخلت کند و اجتماع از کاره باشد و باید که شنیدن
 آواز گش بشود از یکدیگر پرسند که هر اجتماع تو را رنطن نماید
 گفت زیرا که مراد و گوش داده اند و یک زبان یعنی و خدایک
 کو بی پی شو آداب حرکت و سکون باید که در هر یک یکی نماید و بخیل
 زود که آن امارات پیش بود و در تانی و ابطایر مبالغت کند که
 آن امارات چل بود و مانند مکر آن بخار آمد و همچون زمان مختار
 گفت بختبانه و دو شها بختبانه و از دست فرو گذاشتن بختبانه
 هم اقرار کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون رود
 بسیار پس نکرد که آن فعل انوجان باشد و بویسته سر در پیش دارد
 که آن دل نکر غالب بود و در کوب بختبانه اعتدال نگاه دارد و چون
 بنشیند پای فرو کند و یک پای بر دیگری بنهد و بران بنشیند و لا درجه

بلوک یا استادیاید و یا کسی که بختبانت این جماعت بود و پسر زرافه
 و بر دپت تنه که این علامت جزئی کسل بود و کردن کر کند
 و از پس دیگری بانی کند و انگشت در دست و پنه کند و از انگشت
 و کردن بانگ پرون نیارد و از ساس و قطعی اقرار کند و آب
 بنی بخنور مردمان نیکند چنان آب و من و اگر ضرورتی اند جان کند
 که آواز آن نشوند و بدست توی و سر استین و دامن پاک کند و از
 خیز افکندن بسیار بخت کند و چون در محفل شود مرتب خود
 نگاه دارد نه بالا ترازد خود نشیند نه فرو تر و اگر مختراق هم
 نشسته باشند او بود و خط مرتب یا قط باشد چه هر گجا که او
 بنشیند صد را بجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود
 بود چون و توقف باید با خود آید و اگر جای خود خالی نیاید حمید
 مراجعت کنی که اضطرابی یا تاقی از ظاهر شود و در پیش
 مردمان جزوی و دپت بر مننه کند و از زانو تاناف به حال
 بر مننه کند نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم بخندد و بخت
 باز بخند خاصه اگر در میان عجمی استی از شاش بر و غالب شود و خیزد

و اگر شواهد ما خواب نمی کند بیداری و اگر در میان عیال
بود و ایشان خشنند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان
پرسون آید و اینجا تمام کند و در جمله جهان سازد که مرد ما را از او حجت
یا فستق زرد و سبک پس در هیچ محفل کرانی نماید و اگر بعضی ازین
عادات نبیند و شواهد با خود اندیش کند که آنچه پس احوال
اولی او را لازم آید از خدمت زیادت از احوال مشت ترک آن
آن عادات بود تا بر و آسایش بود و آب طعام خوردن
اول دست و دهن بینی پاک کند انگاه بخار خوان حاضر آید و چون
برایده بنشیند بطعام خوردن مبادرت کند الا که نیربان بود و دست
و چاه آلوده کند و زیادت از آنکه نخورد و دهن فراخ کند و لقمه
بزرگ نخورد و زود فرو برد و بسیار تیر در دهن نگاه ندارد بلکه
اعتدال نگاه دارد و انگشت نمیند و بالوان طعام سر کند و طعام
نبوید و نکزید و اگر بجهت طعام اندک بود بدان و نوع نماید و آنرا
بر دیگران ایثار کند و دوست بر انگشت بگذارد و نان و نمک
ترکند و در کسی که با او موافقت کند سکر دهد و لقمه بکشد و از پیش خود

و آنچه بدان بردمانند استخوان و غیر آن بر زبان و پس نخند
و اگر در وقت استخوانی بود جهان از دهن بکشد که کسی و قوی نماید
و آنچه از دیگری سفر باید از کتاب بکشد و بش خود جهان دارد که اگر
کسی خواهد که بقیه طعام او تناول کند از آن شسته نشود و چیزی
دندان و لبت در کاسه و بر زبان نمیند و پیش از دیگری بدنی دست
باز گیرد بلکه اگر سر شده باشد تعللی است آرد تا دیگران پس
فارغ شوند و اگر آن جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد
و اگر چه کرسنه بود کمر در خانه خود یا موضعی که چکان خان باشند
و اگر در میان طعام باب حاجت افتد بنیب نخورد و آواز از دهن
و خلق پرسون نیارد و چون خلال کند با طریقه شود و آنچه بر زبان
از دهن جدا شود فرو برد و نجس بحلال برون کند موضعی انگند که
تذرت نکند و اگر در میان جمعی بود که در خلال کردن توفیق کند
و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصولا خان جدید
بمغ نماید و بجنس در تنبیه و دندان و دندانها و غرغره کند
و آب دهن در دست نمیند و چون آب از دهن بریزد دست

پوشد و در دست شستن بخت کند بر دیگران و اگر پیش از طعام
دست بشوید شاید که میزبان بخت کند بر دیگر حاضران در دست
شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب شود بزرگیک
افضل انبار جنس خود نشیند و از آنکه در بهلوی کسی نشیند که بنات
موسوم بود احتراز کند و حکایات لطیف و اشار طبع که با وقت
و حال مناسبست داشته باشد مجلس شش دارد و از ترش رویی قضا
تجبت نماید و اگر از جماعت مجالس بخت کند که بود با سماع مشغول
و با مطرب و حکایات خوش کند و باید که غن بریدیم قطع کند و در همه
اقبال بر بهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه
بدیگران بی التماسی کند و باید که به حال خندان تمام کند که بگوید
که درین دنیا هیچ چیز با مغرت تر از پستی نیست چنانکه هیچ فضیلت
و شرف زیادت از خود مندی و شمای نباشد پس اگر ضعیف
شراب بود آنکه خورد یا مزوج کند یا در مجلس خمر و سبک تر اگر
بش از آنکه تمام احتیاط میانی رسد مست شود و بعد کند تا از میان ایشان
پروان آید یا حلت آن کند که پست از میان جماعت پروان شود

پستان خوش کند و به واسطه ایشان مشغول نشود مگر که بخت مست باشد
انگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
التماس پذیرد در آنچه در می کرد کند و اصرار بر آن
نم نماید و اگر یکی از آنها با شراب خوردن عاجز شود بر عفت
کند و اگر غیثان غلب کند در میان مجلس روی که اصرار بر آن
نماید در حال پروان آید و چون بخت کند با مجلس معاودت نماید و بگوید
در میان اشرافان بر ندارد و قتل پیاده بخورد و سر کی را از بدن
تحتی که لایق او بود مخصوص میکرد اند و باید که با نفراد پس از آنکه
و نشاط اهل مجلس نشود و این میانه پستی قتل واقع بود و مجلس
بسیار بر نخورد و اگر صاحب مجال حاضر بود در وی سیاحت کند
و اگر چه با او کشتاخ بود و با او سخن بسیار نکوید و از ارباب
لحسی التماس پس طبعی که طبع او به انانیل بود کند و چون بختی برسد که
داند بر خرد و جهد کند تا به تمام معهود خود شود و اگر نتواند بوضعی شود
که از مجلس دور بود و آنرا خجسته و ناتواند در مجلس ملوک یا کسان
که انگاه از باشند یا کسانی که با ایشان با سستی نیندا و بشد

حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و ابست مجلس
زود و اگر وقتی ارستی خایف شود و ندانم اقرار اقامت کند
شاید که تساکر یا بعلتی دیگر از مجلس بیرون آید اینست آنچه عین
دادنه بودیم و هر چند این از حد احصا تجاوز باشد و حسب اوصاف
اوقات مختلف شود اما بر عاقلان مسلک که تو این و اصول احوال
بسیله ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری فحش
و بخت خویش شوار نبود و از کلیات استنباط جزوایات
کردن بر و آسان نماید و وجود عقل حاکی عادلست و در باب
فضل نجم در سیاست عهد و خدم باید دانست که خدم
و عهد بمنزل دست و پای و جراح دیگر باشند از بدن چه کسی بخت
غیری تحمل نمی کند که با عانت دست و پا حاجت افتد قایم مقام
دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاسی که قدم بدان
بدان کار رنج باید کرد مشت قدم کنایت کرده باشد و کسی
که چشم نگاه دارد چهری که نظر در آن مریض باید کرد چندی از بصر
باز داشته باشد اگر نه وجود این طایفه بر روی ابواب راقا

۱۴۲
مید و کرد و توسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف
و اقبال و ادبار که مقتضی تعب ابدان و سقوط و است و ذهاب و تمارش
بهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود این جماعت تسکین گذاری
بشرط بجای آید و ابیاض را و دیاع خدای تعالی نرند و انواع رقی
و مدارات و لطیف و موایات در استعمال ایشان بکار دارند
چه این صنف مردم را نیز طالع کلان و قور و ماند که عیال و جراح
راه باید و دواعی حاجات و از ادات در طبایع ایشان مکرر
بود پس قیوة انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف
و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی بقیم رسانیده باشد
و سکرتفت او که از ده و طریقی اتحاد خدم آن بود که بعد از
و تجربت تمام بر حال یکا که او را استخدا کند و اگر معسر نشود بقر
و خدمت تو هم استعانت نمایند و از اصحاب صور متناوب
و حیلها مختلف تجاشی واجب دانند که در اغلب احوال خلق تابع خلق
و در امثال فرس آمده است که نیکوترین چهری از دست صورت او بود
و در خبر آمده است که اطلبوا الحال عند خیال البوجه و از مملولان

چون انچه در اعوج و ابرص و مانند ایشان تجت باید نمود و بر صاحب
 کیم است و در اعمیاد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که
 که گزینی و اخیال و مکر با این دو خصلت متعارف اند و چنان عمل
 اندک بر شهادت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه چنان
 بهترین خصلتهاست درین باب چون خادم میسر شود او را اجتناب
 که بصلاحت آن موصوف باشد مشغول گرداند و او را و کند و از
 صناعتی صناعتی بحول نفس نماید بل انچه طبیعت او بدان میل
 بود و آلات آن او را حاصل قیامت کند چه طبعی را با صفت
 خاص حقیقی بود و اگر این قانون مجاوزت کند مانند کسی شوند
 که باب حرکت کند و کار او دیدن فرمایند و چون بر کار ایشان
 خواهد کرد نباید که انکار او عنی صرف باشد از ان کار چه این فعل
 تنگ دنان بی مهران باشد و سرگاه که صرف کند مدلی بجهت حاج
 کرده و علم بدل میسر یکم بود اما از منفعت خدمت محروم نمائند اول
 خدم باید که متر کرده باشد که ایشان را بجاقت او وسیلی نخواهد بود
 بهیچ وجه و سبب تمام بر توت نزدیک باشد و هم بوقار و کرم

لایق و هم خادم شرط شست و هوا داری و نهایت احتیاط
 بجای آورد به این افعال انکاه از وصا در شود که خود را در نعمت
 و مال مخدوم شریک و پیمان شپاسد و از غزل و صرف این
 و چون صورت کند که صاحب از ضعیف رای و دایمی ذمت است
 و بهر کجای او را دور خواهد کرد خوشی از خدمت او عاری
 شود و تمام او مانند مقام راه کد زبان خواهد بود نه در هیچ
 اندیش کند و نه شرط شست نگاه دارد بلکه منت بر او عاری
 از جهت روز نماز وقت و بخاریدن مقصود و از و اصل بزرگ
 در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بران محبت بود و در
 رجا نه خوف تا خدمت با صحن کند نه خدمت بر بندگان
 و باید که اخلاص کند با مور معاش خدم از ماکل و ملائیس غیر آن هیچ
 وقت و هیچ وجه و از ابر مالاید خود مقدم دارد و از احتیاط علی این
 در ممکن حاجت مقدم و پانده و ایشان را اوقات راحت و آسایش
 کند و بجان سازد که اقدام بر اعمال که بدیشان منقض بود از روی
 نشاط کند نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید

و انواع نادید و تیوم بحسب اصناف جنایات و جرایم
استعمال فرمود و طریقی عمودا بجای میسد و نباید کرد ایند و کسی که بعد از
توبه مراجعت نکند او را جانشی عقوبت باید چنانند و تشدید
بتنبیهم رسانند و از رشید او نویسد نمود تا مادام قید حیات بر کمرش باشد
و با صراحت و قاطعیت معروف نشد و چون بخایتی فاحش و گمائی
زشت که ابناء بر آن مذموم بود ملوث گرد و تیاد پ و تند
قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نیمی کند و الا
بجاء و رت او دیگر خدمت براه نشود و فساد از او دیگر آن تکی
و بنده از آزاد او نیز استفاده را چه بنده قبول طاعت سید و آو
با طلاق و آداب او بایل تر باشد از معارفت نو میسر و از بندگان
اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و سخن کوی تر و با حیات تر
و نجاست را از آنچه عیفت تر باشد و کافی تر و کوب تر و عمارت
عناز را آنچه قوی تر و بلند آواز تر و کم خواب تر بود و از این
بندگان بحسب طبع و استیجاب یکی هر طبع و دیگر عیبت طبع
دوم عیبت شوائب اول را بخرت اولاد باید داشت و بر تمام

و اینها را در هر دو صورت
استعمال فرمود و طریقی
عمودا بجای میسد و نباید
کرد ایند و کسی که بعد از
توبه مراجعت نکند او را
جانشی عقوبت باید چنانند
و تشدید بتنبیهم رسانند
و از رشید او نویسد نمود
تا مادام قید حیات بر کمرش
باشد و با صراحت و قاطعیت
معروف نشد و چون بخایتی
فاحش و گمائی قابل اصلاح
نخواهد بود صواب آن بود
که بزودی او را نیمی کند
و الا بجاء و رت او دیگر
خدمت براه نشود و فساد
از او دیگر آن تکی و بنده
از آزاد او نیز استفاده
را چه بنده قبول طاعت سید
و آو با طلاق و آداب او
بایل تر باشد از معارفت
نویسد و از بندگان اختیار
باید کرد خدمت نفس را
آنچه عاقل تر و سخن کوی
تر و با حیات تر و نجاست
را از آنچه عیفت تر باشد
و کافی تر و کوب تر و
عمارت عناز را آنچه قوی
تر و بلند آواز تر و کم
خواب تر بود و از این
بندگان بحسب طبع و استیجاب
یکی هر طبع و دیگر عیبت
طبع دوم عیبت شوائب
اول را بخرت اولاد باید
داشت و بر تمام

صالح تحسیر ص فرمود و دوم را بخرت اولاد و موافقی استعمال
باید کرد و در تراض کرد ایند و سوم را بقدر حاجت بشقی می باید
رسانند و با استیانت و احتیاط کار فرمود و از امانت
امم عرب بطل و فصاحت نماز باشد اما بجاء طبع و قوت
شوائب موسوم و دوم بوفاد امانت و تود در کلمات نماز
باشد اما بحسب و بدیتی و مکر و افعال موسوم و ترک شجاعت
و خدمت شایسته و حسن نماز باشد اما بقدر وقایع
ذاتی حاطی موسوم اینست تمامی سخن در باب صفات
مقامت سوم در سیات مدن و آنست فصل است
بش از کنت ایام که سر موجودی را کمالی است و کمال بعضی بوجود
با وجود متارن افاده و کمال بعضی از وجود متأخر مثال صنف اول
اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و حر
کال او از وجود متأخر بود برایشه او را حرکتی بود از نقصان کمال
و آن حرکت بی معنی است ایامی که بعضی مکملات باشد و بعضی حدا
تواند بود اما مکملات مانده صورتهایی که از واسطه القصور

و اینها را در هر دو صورت
استعمال فرمود و طریقی
عمودا بجای میسد و نباید
کرد ایند و کسی که بعد از
توبه مراجعت نکند او را
جانشی عقوبت باید چنانند
و تشدید بتنبیهم رسانند
و از رشید او نویسد نمود
تا مادام قید حیات بر کمرش
باشد و با صراحت و قاطعیت
معروف نشد و چون بخایتی
فاحش و گمائی قابل اصلاح
نخواهد بود صواب آن بود
که بزودی او را نیمی کند
و الا بجاء و رت او دیگر
خدمت براه نشود و فساد
از او دیگر آن تکی و بنده
از آزاد او نیز استفاده
را چه بنده قبول طاعت سید
و آو با طلاق و آداب او
بایل تر باشد از معارفت
نویسد و از بندگان اختیار
باید کرد خدمت نفس را
آنچه عاقل تر و سخن کوی
تر و با حیات تر و نجاست
را از آنچه عیفت تر باشد
و کافی تر و کوب تر و
عمارت عناز را آنچه قوی
تر و بلند آواز تر و کم
خواب تر بود و از این
بندگان بحسب طبع و استیجاب
یکی هر طبع و دیگر عیبت
طبع دوم عیبت شوائب
اول را بخرت اولاد باید
داشت و بر تمام

فصل اول در بیان
تدریج و شرح است
و ضیعت آن
علم

شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفه بکمال انسانی برسد
 و اما معذات مانند غذا که باضافت ماده شود تا نماند بایستی که ممکن
 بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود یکی آنکه معین خبری گردد
 از آن چیز که معونت بهتاج بود و این معونت ماده بود و دوم
 آنکه معین متوهم شود میان آن چیز که معونت بهتاج بود و میان این
 فعل و این معونت آلت بود و سوم آنکه معین را بر خود غیبی بود
 که آن فعل نسبت با آن چیز که معونت بهتاج بود کمالی باشد و این معونت
 خدمت بود و این صنف به دو قسم شود یکی آنچه معونت بالذات کند
 یعنی غایت فعل او پیش معونت بود و دوم آنچه معونت بالعرض کند
 یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثال معونت
 ماده معونت نبات حیوانی را که از غذا یا به مثال معونت آلت معونت
 آب قوت غذا را در رسانیدن غذا باعضاء مثال معونت خدمت
 بالذات معونت ملوک مالک را مثال خدمت معونت بالعرض خدمت
 شبان در راه را و حکم ثانی ابوصنف فارابی که اکثر این معانت
 از احوال و کت او پدید آید انعامی خادم عناصر اند بالذات

در دفع حیوانات که موجب اخلال ترک است نبات نفی نیست
 و طباع خادم اند بالعرض که عرض ایشان از امر اس نفع خویش است
 و اخلال عناصر تبعیت لازم آید و بعد از تشریح این مقدمه گوئیم
 و نبات و حیوان هر سه معونت ایشان کند الا بطریق ثالث و بالعرض
 چه او شریعت و نشان چس تر واضح نماید که هم خدمت اخس کند
 هم خدمت اشرف اما اشرف نماید که خدمت اخس کند الا شرف
 و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت بطریق و به بطریق
 آلت و بطریق و خود معونت میسر تواند کرد از دوی اینها
 چه از آن دوی جوهری محترمت و بجهانک انسان بغاصه و کرات
 محتاجت با هر سه نوع معونت او دهند بوع خود نیز محتاجت با طریقی
 خدمت یکدیگر را معانت کند و حیوانات طباع و نبات
 محتاجند اما اجتناب ایشان نوع مختلف باشد به بعضی از حیوانات
 مانند حیوانات تواری و مانند حشر حیوانات آبی که در توالد با جماع
 زو ماده محتاج نباشند بی معونت یکدیگر تواند بود و ایشان را از اجتناب
 فایده صورت نبند و بعضی دیگر مانند که حیوانات توالدی حفظ

در توالد با جماع
 فایده صورت نبند و بعضی دیگر

بعد از ترتیب معادن و جمیع محتاج باشند پس اجماع ایشان
 در وقت قیام بود و در ایام قیام و بعد از آن سر کی عیله بکار
 خویش مشغول شوند و بعضی دیگر مانند محل و محل و بطور معاد
 و اجماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع اما بنای
 بنیادهای معنیات احتیاج بود به سه نوع مبادیه خود طایفه نباتات
 مانند احتیاج تخم خجری که او را پوشیده دارد و از آفت سرما و کرم
 مصون ببرد و بعد از آنکه محتاج آن کوهایی که بر منافع حشرات
 مشتمل باشد و نباتات را یکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان
 خرم که ماده بی زبار گیرند اما در حفظ شخص یکدیگر احتیاج باشند
 الا بنابر آنکه هر یک بنیادهای محتاج بود به سه نوع و باشد که در
 مراتب چهار گانه یعنی عناصر و معادن و نباتات و حیوان بعضی
 بعضی کنند که در مرتبه او متأخر بود چنانکه در انواع کثرت اما از آن
 روی که آن خیر سیتر بود فی الجمله عرض از تفصیل آنست که نوع ایشان
 که اثر فواید عالیست معنویت دیگر انواع و معنویت خود را
 هم در قیام شخص هم در قیام نوع و اما بنای انواع دیگر محتاج

خود طایفه و درین مقام با یکدیگر آن زیادت طبعی و اما
 بنای آنکه معادن نوع خود محتاج است آنست که اگر شخصی را
 بریت غذا و لباس و میکنی سلاح مشغول استی بود با اول آلات
 و ادوات در و در کرب و اسکنی بدست آوردی و بدان ادوات
 و آلات زراعت و حصا و طح و عجن و غل و نسج و دیگر صناعات و هر چنان
 مهیا کردی پس بدین مهیات مشغول شوی قیام ادوی غذا بدین مهیات
 و فاکر دی و روزگار او اگر برین اشغال موزع کردی بر او احوال
 یکی ازین جمله قادر بودی اما چون کدیگر را معادنت کند و سر کی
 بهی این مهیات زیادت از قدر کفاف خود نمایند و با عطاء
 قدر زیادت اندک از تحمل و کیران قانون عدالت در عالم نگاه
 دارند اسباب معیشت و استراحت را هم ندیده و تعاقب شخص
 و نباتات نوع میسر نکرد و چنانکه مست و سمانا اشارت من معنی است
 آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدینا آمد غذا
 طلب کرد و او را نذر کار بیایست کرد تا مانع بخت شد و از
 و یکم آن بود که مانع سرد آنکه خورد و در عبارت حکما این معنی

واحد

و منظم

باید برین وجه که هر یک شخص کار کن بنایه یک شخصیت
 مردمان تواندها و چون مدار کار ایشان بر معاشرت یکدیگر است
 و معاشرت بران وجه صورت بندد که بمناسبت یکدیگر کجائی و پیاد
 قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عرایم صادر باشد
 مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعیت توار و نمودند پی
 محذور اول از آنست که از جهت حکمت الهی اقتضا بتأین موارد ایشان
 کرد تا هر یک بشغلی دیگر قیام نمایند و رغبت بعضی شریف و بعضی
 خفیه در مباشرت آن خورند و خوش دل باشند و همچنین
 احوال انسانی در توأکری و درویشی و کجاست و بلا و ت
 مختلف بقدر که توانا اگر همه توأکر باشند یکدیگر را خدمت کنند
 و اگر درویش باشند همچن در اول از جهت بی نیانی از یکدیگر
 و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداء غرض خدمت یکدیگر
 و چون صناعات در شرف و خجاست مختلف بود اگر همه در قو
 تمیز مساوی باشند یک نوع اختیار کند و دیگر انواع معطل اند
 و مطلوب حاصل نیاید و اینست آنچه حکما گفته اند توپاوی الناس

ملکوا جمیعاً ولیکن چون تدریجاً بر صایب تمنا باشند بعضی
 قوت و بعضی شوکت تمام و بعضی بضرط کفایت و جماعتی از تمیز
 و عقل خالی بنبات آلات و ادوات اهل قبیله را همه کار برین
 قضیه که مشابه می افتد متدرک گردد و از قیام هر یک بجامش
 توأم عالم و نظام معیشت بنی آدم نفع آید و چون وجود نوع بی مو
 صورت نمی بندد و معاشرت بی اجتماع محالست پس نوع انسان
 بالطبع محتاج بود باجماع و این اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند
 و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع که با انواع جمعی
 و صناعاتها تعادلی که سپید نقش بود می کند و حاکم در حکمت
 منزلی کنستیم غرض از منزلت مسکنست بل اجتماع اهل مسکنست
 بروی خاص اینجا عرض از مدینه میکنیم اینست اهل مدینه
 بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه و اینست آنچه حکما گفته اند
 الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج الطبع الی الاجتماع البشري
 و چون دواعی افعال مردمان مختلفست و بوده حرکات ایشان بخوا
 متنوع ملأ قصد یکی تحصیل لذتی و دیگری باقواء کراتی اگر ایشان

باطلاع ایشان باز که از آن معاون ایشان صورت مبد و مطلب
 همه را بنده خود کرده اند و در بعضی معنیات خود را خواهد و چون
 تازع در میان افتد با فدا و فدا دیکه میسر مشغول شوند پس بعضی در
 نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بهتری که مستحق آن باشد قانع
 کرده اند و بعضی خویش بر پانز و دست هر یکی از تنهی و تصرف
 در حقوق دیگران کوتاهی کند و بعضی که مشکل آن بود از امور آن
 مشغول کرده اند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در
 ادب و عدالت کسب در سیاست باموس و حاکم و دنیا را احتیاج باشد
 پس اگر آن تدبیر بر وفق و موجب و قاعده حکمت اتفاق افتد
 بود و بر کمالی که در نوع و اشخاص نبوت از سیاست الهی خوانند
 و الا چیزی دیگر که بهر آن سیاست بود اضافت کند و حکیم
 اقسام و سیاست بسطه چهار نهاد است سیاست ملک و سیاست
 غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک
 تدبیر جماعت بود و بر وجهی که ایشان از فضایل حاصل آید و از سیاست
 فضلا خوانند و اما سیاست غلبه تدبیر امور را خواهد و از سیاست

سیاست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که
 که با فدا و کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت
 تدبیر فرقی مختلف بود بر قانونی که باموس است و واضح کرده باشد
 و سیاست این یکی این سیاست دیگر را برای آن موزع کرده اند
 و هر صنفی را سیاست خاص خود مواخذت کند اما کمال ایشان از تو
 بفعل آید پس این سیاست سیاست سیاست بود و بعضی سیاست
 ملک و سیاست جماعت برین وجه بود که یاد کنیم که گوئیم سیاست
 بعضی تعلل و ضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلل و حکام
 عقلی اند تدبیر ملک و تربیت دین و هیچ شخص از پد که بی حجاب
 نمیزی فضل معرفتی این دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر
 بی سیاست خصوصیتی است عادت تازع و تخالف کند پس در تدبیر
 اوضاع شخصی احتیاج باشد که با الهامی الهی تمایز بود از دیگران
 تا در انبیا و نمایندگان آن شخص در عبارت محمدان شارع و او
 او را شریعت خوانند و اطفال و در مقامات نجم از کتاب سیاست
 اشارت برین طایفه برین وجه کرده است که اصحاب التوئی

البعثة النابتة وارسطا پس گفته است که هم الدین عباد
 لهم اکثر و در تدر احکام شخصی احتیاج اند که بتایید الهی تمساز بود
 از دیگران تا او را بچیلان رسان میسر شود و آن شخص را در عبارت
 قدما ملک علی الاطلاق اند و احکام او را ضاعت ملک و در عبارت
 محمد ثمان او را امام و فعل او را امامت و اطلاق او را مدبر عالم خوانند
 وارسطا پس ایشان بدنی و در عبارت قومی شخص اول را باطلی گویند
 و شخص دوم را پاس باید که مقترب بود که مراد آن ملک دین
 موضع نه آیت که او را خلی و ختم بایمکی بشد بل مراد آنست که شخصی
 ملک او بود در حقیقت و اگر چه بصورت بچسبند و القات کند
 فی الجمله در هر روز کای و قونی بصاحب ناموسی احتیاج نبود چه یک
 اهل دوار و کثایت باشد اما در هر روز کای عالم را مدبر باید چه اگر
 مدبر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بتبار نوع صورت فتنه و فتنه
 بخطر ناموس قیام نماید و مردمان را با قیامت مرایم آن تکلیف کند
 و او را ولایت تصرف بود در ناموس بر حسب مصلحت هر وقت و در کار
 و از اینجا معلوم شود که حکمت و آن علت که متاثر مشتمل بر بوی

نظر بود در قوانین سیکل که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت
 که بتعاون متوجه باشد کمال حقیقی و موضوع این علم سیاتی بود و جهت
 که از جهت اجتماع حاصل آمد و مصدر افاضل ایشان شود و بر وجه
 اخل و بسبب آنکه مرصاحب ضایعی نظر در ضایعت خود کند بر وجهی که
 تعلی بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی که خیر باشد یا شر
 ملاطبت را نظر در معا بله دست بران وجه بود که دست را اعتدالی
 حاصل کند که بران اعتدال بر بطش قادر بود و بدینک بطش از قبل
 جزایات از قبل شرور القات کند و صاحب این ضایعت را نظر
 در جمعی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از آن جهت که
 جزایات باشد یا شر و پس این ضایعت ریس همه صناعات بود و نیست
 این ضایعت با دیگر صناعات چون نیست علم الهی با دیگر علوم
 و چون اشخاص نوع انسان در تبار شخص و نوع یکدیگر محاسب
 و وصول ایشان بکمال بی تمامش پس در وصول کمال محتاج
 یکدیگر باشند و چون حسن بود کمال و تمامی سرخنی بدیگر اشخاص
 نوع منوط بود پس بر وجه واجب بود که معاشرت و مخالفت اینها

نوع بود بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت منجرب
 گشته باشد و بهمت خود متصف شده و معاشرت و محبت
 برین وجه انگاه تواند بود که بر کسیت آن وجوهی موقدی بود
 بنظام وجوهی که موقدی بود بنساز و توقف یافته باشد و علی که
 ضامن تعریف یکیک نوع بود حاصل کرده لیکن علم حکمت
 مدنی است پس هر کس مضطر بود بتعلم این علم تا بر اقامت
 قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرت او از جور و نداشت
 خالی و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبت و منزلت خود و این
 روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد بجهانکه صاحب علم طب
 چون در ضایعت خود ماسر شود بر حفظ صحت بدن انسانیات
 مرض قادر گردد صاحب این علم چون در ضایعت خود ماسر شود در
 صحت مزاج عالم که از اعتدال حقیقی خوانند و از انات
 انحراف از ان قادر شود و او بحقیقت طب عالم بود و بر جمله
 این علم را اشاعت خیرات بود در عالم و از انست تدریجاً
 انسانی و چون گیشم که موضع این سیات اجتماع اشخاص انسانی است

و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف اند پس معینی
 اجتماع اشخاص تمیز اعتباری باید که معلوم بود گوئیم و اما اجتماع
 نخستین که در میان اشخاص باشد اجتماع منزلی باشد و شرح
 آن داده آمد و اجتماع دوم اهل محله باشد و بعد از ان اجتماع
 اهل دین بود و بعد از ان اجتماع اهل کبار و بعد از ان اجتماع
 اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزل جزوی
 بود از محله و هر محلی جزوی بود از دین و هر دینی جزوی بود از
 امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر جماعتی را ریشی بود چنانکه
 در منزل کشم و ریش منزل مروپس بود بنیت بارش محله و ریش محله
 مروپس بود بنیت بارش دین و بنیت بارش عالم که ریش
 دینا او بود و او است ملک علی الاطلاق و نظر او در حال
 عالم و اخراج عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اخراج شخص
 و همچون که خدای منزلی در حال منزل و اخراج منزل و اخراج
 که در میان ایشان ضایعتی با علی شتراک بود میان ایشان
 ریاضتی ثابت بود یعنی یکی از دیگر در ان ضایعت کامل باشد

رئیس او بود و آن شخص دیگر بر پیش رو او را اطاعت او باید داشت
 تا موجب بود بحال آنها همه اشخاص شخصی که مطاع مطلق معدا
 نوع باشد باقیات و جنانک رئیس عالم ناظر است در اجراء عالم
 بحسب آنکه او را تعلقی است به عموم اجراء زمین هر جماعتی را نظری باشد
 در عموم آن جماعت که او رئیس باشد و در اجراء اجتماع بروی که
 مقتضی صلاح ایشان بود اولاد علی القوم مقتضی صلاح هر چیزی
 ثانیاً و علی الخصوص و تعلقی اجتماعات یکدیگر به نوع بود اول
 انک اجتماع جزوی اجتماعی بود مانند مدینه و شندل و ۲
 انکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه و ۳ انک
 اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه و اجتماعات
 اهل قری اجتماعاتی بود ناقص که هر یک نوعی دیگر خدمت
 اجتماعاتی تمام مدنی کند و ایز وجه اعانت اجتماعات
 یکدیگر را ببادت و آلت خدمت مانند انواع بود یکدیگر جنانک
 بش ایز کنتیم و چون تألیف اهل عالم برین نوع تدر کرده اند
 مکانی که از تألیف برون شوند و با افراد و وحدت میل کنند ازین

ایشان

فضیلت بی بره مانند چه اختیار و دست و غث و ابراض از معا
 انباء نوع ما ایتاج بقیاسات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین
 طایفه بسیاری این فعل این فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بدارت مواج
 و نزول در شکاف کوهها مفرود باشند و از ارنده از دنیا نام
 نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق میشوند و طریق ایتات
 کلی میدوید و گردانند و آنرا توکل نام و کردوسی که بر پهل جاست
 از شهرها بشهر می شوند و بهیج موضع مقامی و احتلاطی که مقتضی
 مواپستی بود کنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیرم و از انضام
 دانند چه این قوم و امثال ایشان از ذاتی که تبعادون کتب
 کرده اند استمال پی می کنند و در عوض و مجازات مسجذین
 نمی دهند و غدا و ایشان میدهند و بلا پس آن پی پوشند
 و بهاء آن پی می گذارند و از آنچه بدیشان مستعدی کمال و نظام
 نوع انسانیست اعراض نموده اند و چون بسبب غفلت
 و دشت و ذایل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند فاعل آنرا
 جماعتی قاصر نظر ایشانرا اهل فصایل پی می دارند و این

خطاب بود و عنت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند
 من کل الوجوه بل آن بود که هر چیز را حتی وقتی بود نگاه دارند
 و از افراط و تفریط بخت نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی را بقتل
 و بر دوش بکشند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف
 کند و با کسی با مردم مخالفت نکند سخاوت از دجکونه صادر شود
 و چون در معرض بولی بقتل شجاعت کجا بکار دارد و چون صورت
 شی پسند اثر عفت او کی ظاهر شود و اگر تأمل کرده آید معلوم
 که این صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان میکند نه با اهل فضل
 و غیره اهل فضل و غیره از تقدیری که مقدر اول عتبه رسیده باشد
 اخراج نطلبند و در سر و عادات بعد رطاب بخت ادا کنند
 و از توفیق خواهند در آن باب آنکه خیر موقی فصل ۲ در فضیلت
 محبت که ارتباط اجتماعات بر آن صورت بند و اقامت آن
 و چون مردم یکدیگر محتاجند و کمال و تمامی هر یک نزدیک
 اشخاص دیگر است از نوع او ضرورت متبعی استیانت جریج
 شخص و افراد کمال نمی تواند رسیده چنانکه شرح داده آمد پس اجتماع

بتألیفی که حسب اشخاص را در معاشرت بمنزلت اعضا و یک شخص
 کردند ضرورت باشد و چون وجود اینها را با بطبع متوجه بحال
 آفرید پس بطبع مشاق و آلف باشد و اشتیاق بتألیف محبت بود
 و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفصیل محبت بر عدالت و علت
 در آن حسنی است که عدالت مقتضی اتحادی است ضاعی و حب
 مقتضی اتحادی است طبعی و ضاعی با نیست طبعی مانند قبری و
 ضاعت مقتضی باشد بطبیعت پس معلوم شد که اقتیاح عدالت
 که اکل فضایل است در باب محافظت و نظام نوع از محبت
 خدا آن محبت است که اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی با انصاف
 اقتیاج نیاید و از روی لغت خود اینصاف مشتق از نصف
 بود یعنی منصف متنازع فیه با صاحب خود منصفه کند و تنصیف
 از لواحق کثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس درین وجه تنصیف
 محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما و کلمات تنظیم
 شان محبت با لفظی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام موجودات
 بسبب محبت و هیچ موجود از محبتی غالی تواند بود الا که محبت را

مراتب باشد و بیست ترتیب آن موجودات در مراتب
 کمال و نقصان مرتب باشد و چنانکه محبت منفی توأم و کمال
 غلبه منفی فساد و نقصان باشد و طریقی آن بر موجودات
 محبت آن نقصان بر منفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت
 غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر توضیح این درجیه اقدام ننموده
 اما بفضیلت محبت اعراف کرده اند و پیرایان عشق در حلقه کائنات
 شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود یا چیزی که اتحاد با
 در تصور طالب کمال شد و ما کیشم که کمال شرف بر موجودی است
 و حدی است که بر وفا یض شد است پس محبت طلب شرف و فضیلت
 و کمال بود و هر چه این طلب بر او بیشتر بود شوق او بکمال زیادتر بود
 و وصول بر او سهل تر و در عرف متاخران محبت و ضدش در موضع استعمال
 کند که قوت فطری را در مشارکتی بود پس مثل عناصر را بر اگر خوش
 و کریمش ایشان از دیگر جهات میل مرکبات را یکدیگر از جهت
 مشکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر پشتهای معنی و محبت بود
 چون نسبت عدوی میساجی و مایلینی لازم آید تا بران نسبت متباد

افعال غریب باشد که از احوال و اشرف طبایع خوانند میل
 آسین تمنا طیس و اضداد آن که از جهت تفراتی مزاجی حادث شود
 نفرت یک با بعضی الحال از پس که از قبل محبت و محبت نثره بلکه از ائیل
 و سر ب خوانند و موافقت و معادلات حیوانات غیر ماطه با یکدیگر
 هم خارج ازین قیل باشد و از الف و نفرت گویند و اقامت
 در نوع انسان دو گونه بود یکی طبعی و دیگر ارادی اما محبت طبعی
 مانند مادر و سرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت ملاحظه نمودی
 و زنده را تربیت ندادی و بقاء نوع صورت نباتی و اما محبت ارادی
 چهار نوع بود اول انچه پیر مع العقد و الا بخلال بود و ۲ انچه بطبی
 العقد و الا بخلال بود و ۳ انچه بطبی العقد پیر مع الا بخلال بود و ۴
 انچه پیر مع العقد بطبی الا بخلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان
 در مطالب محبت بساطت منشآت به شعبه لذت
 و ۲ نفع و ۳ خیر و از ترکیب هر سه یکدیگر شعبه رابع تولد کند
 و این غایات متغی بر محبت کجانی باشد که در حقیقت کمال معاون
 و مددکار باشد پس هر یکی از این اسباب علت نوعی بود از انواع

محبت ارادی و اما لذت علت محبتی بود که زود بند و
 زود کشاید چه لذت بشمول وجود نسبت تغییر و انتقال موهبت
 جهانک کشم و ایترا روز و ال از سبب سبب سرایت کند و اما
 نفع علت محبتی بود که دیر بند و زود کشاید چه نفع باز پائید
 باعث وجود پیرایع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود که
 زود بند و دیر کشاید زود پست از جهت مشاکلتی ذاتی که میان
 اهل خیر بود و دیر کشادن از جهت اتحاد حسی که لازم است
 خیر بود و اقصاء اشاعه امکان کند و اما مرکب از سه علت
 محبتی بود که دیر بند و دیر کشاید چه استجماع مرد و سبب
 یعنی نفع و خیر اقصاء مرد و حال کند و محبت از صداقت عامتر بود
 محبت میان جماعتی انبوه صورت نهد و صداقت در شمول
 بدین مرتبه برسد و مودت در وقت صداقت نزدیک باشد
 و عشق که افراط محبت است از مودت خاصتر بود چه بسا میان ایشان
 و علت عشق با فراط طلب لذت بود با فراط طلب خیر و نفع را
 نه از روی بساطت و نه از جهت ترکیب و در اینست که عشق در حلی تواند

بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فراط طلب لذت خیزد
 و از جهت التماس فرق میان این دو سبب باشد اطلاق که میان
 مرد و هم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث و کثانی
 که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
 باشد که صداقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود
 که در اندک مدتی چند بار تصاق کند و باز متفرق شوند و اگر
 صداقت ایشان از اینا در قیاسی باشد نسبت وثوق ایشان باشد
 بنیان لذت و معاودت آن حالا فحالا و هر گاه که آن وثوق
 یامل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت
 مشایخ و کجانی که بر طبیعت ایشان باشد طلب منفعت بود چون
 شافع مشرک باشد و در اکثر احوال آنرا امتدادی اساق باشد
 از ایشان معصا دقتی صادر شود و سبب تبا و منفعت باقی ماند
 و چون علاقه بر جا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما
 سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی است
 بود غیر متغیر مودات اصحاب آن از تغییر و زوال مصون باشد

و چون مردم از طبایع متضاد مرکبت و میل هر طبیعتی مخالف میل
طبیعتی دیگر بود پس لذت است که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت
طبیعتی دیگر بود و بدین سبب لذت از انواع لذات
خالص و خالی از شوائب از آنها که در مغایرت لذت دیگر بود
تواند بود و چون در مردم جوهری بیطباتی موجود است که از
باطبایع دیگر مشابهت است و از نوعی از لذت تواند بود که از
بالاتر و دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذت بود در عا
افراط بود و شپه بوله و آنرا عشق نام و محبت الهی خوانند و بعضی
مثالهای دعوی آن محبت کند و حکیم اول در آن معنی از ابرطس
باز گفته است که او گوید چیزها را مختلف را با یکدیگر متشاکل و تالیسی تواند
و اما آن خیرهای متشاکل یکدیگر مسرور و مشاق باشد و در شرح این
کلمات گفته اند که جوهری بطن متشاکل باشند یکدیگر مشاق
متألف شوند و میان ایشان توحیدی قصه حاصل آید و تعایر منفع
شود که تعایر از لوازم مادیات و مادیات را این صنف تألف
تواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود از تألف میل کند

ملاقات ایشان ز مایات سطح بودند و لذات و محبت
و این ملاقات بدرجه اتصال برسد پس پستی و اتصال بود و چون
جوهری که در ایشان مشهود است از که لذات طبیعت پاک شود محبت
انواع شوائب و کرامات در دستنی گردد و شپه خود را صافی
شود و بنظر بصیرت، طالع طلال خیر بعضی که منع خیرات است
مشغول گردد و از آن حضرت بر ذمایض شود پس اوست
که آنرا هیچ لذت نیست توان کرد حاصل آید و بدرجه ایجاد مذکور
رشد و در استعمال طبیعت مبنی و ترک آن او را تاقوتی زیادت
بنود الا انک بعد از مغایرت کمالی بدان مرتبت عالی خیر ادا
باشد و صفا و تمام بعد از مغایرت حیات فانی تواند بود و تضایل
این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر آنست که نه نقصان بود
مستغرق تواند بود و نه ساعات را در آن تأثیری صورت نپذیرد و نه
حالت را در نوع او مجال داخل باشد و اثر آن را در آن حقیقتی
بنود و اما محبتی که از جهت منفعت لذت افتد اثر را در اعم باشد
و هم با ایثار تواند بود الا انک سریع الاتصاف و الانجلاال باشد

و ش

ان

یا از جهت نافع و لذت مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار
 بود که مقتضای آن محتاج جمعی باشد که میان اصحاب آن محتاجان
 افتد در مواضع غریب مانند کشتی و پیغمبر یا غیر آن و سبب آن موافقت
 بود که در طبیعت مردم هرگز نیست و خود مردم از جهت کینه احباب
 در ضایع ادب متفرقند و نسبت انسانا لاکتاس
 گمان برده است که انسان مشق آریسان است و در گمان خطی
 بوده است و چون این طبیعت از خواص مردم است و کمال هر چیزی
 در اظهار خاصیت بود چنانکه عند موضع تکرار کردیم پس کمال آن
 نوع در اظهار این خاصیت بود با ابتداء نوع خود در این خاصیت
 مبتدا و محبتی است که مقتضای تمدن و تآلف باشد و بازان حکمت
 جتنی اقتضای شرف این خاصیت میکند شریع و ادا و آب محمود نیز
 با آن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادت
 و ضیاعات تخریص فرموده اند جمیع آن انس از قوت بغلاد
 و یکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نمازها تفصیل و علت
 نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع

شوند و با یکدیگر میسازند که دند و اشراک ایشان در عبادت
 و دیگر معاملات است یکدیگر این استنباس شود و باشد که از درجه
 انفس درجه محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادت
 بر اهل هر کوی و محلی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجد
 نباشد وضع کرد و مردمان اهل شهر که اجتماع بر ایشان دشوار می
 از فضیلت نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در مرتبه یک است
 اهل که با هم محکم با جمیع در یک مسجد که همه جماعت محیط تواند شد
 جمع آیند بهم چنانکه اهل محبت را فضیلت جمع مثل بود اهل مدینه را
 نیز در آن اشراک بود و چون اهل روستا و دیه را با یکدیگر اهل
 شهر بر مشیعت یا پیش تقییل بهات می بود و پای
 و نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مثل بود تقییل و مجمع
 ایشان را حسیای شایسته از دحام تواند بودند و نامزد فرمود
 چه وضع نیای که همه مردم را در آن جای بود و در بالای دو بار از آن
 نفع کردند که هم مودعی بسج می نمود و چون در وقت قیامی که
 همه قوم حاضر تواند آمد که یکدیگر را تواند دید و عهد پیش

مجدد گردانید اینهاست ایشان بر محبت و موافقت یکدیگر تزیاید
 پذیرد بعد از آن عموم اهل عالم را با جماع در یک موقف در همه عمر
 یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر که موجب نزدیکی
 و کفایت بودی موسوم کردند اینهاست بر حسب تیسر اهل مبادی بعد جمیع
 و از آن سعادتی که اهل شهر و محله را بدان معرض گردانید اندک آن
 اکتساب کند و این طبعی که در فطرت ایشان موجود است
 نظام نمایند و قیاس آن موضع بقعه که تمام صاحب شریعت باشد
 اولی بود چه شایان آمان او و تبار بشایر و مناسب مقتضی
 وقع و تعظیم شمع باشد در دلهای پستی شریعت اجابت و مطاعت
 شود و داعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات و خلق آن مالک که
 بحضرت شایع در دعوت تا اکتساب فضیلت معلوم می کرد و
 چه از کان عبادت بر تان مصلحت متذکر کردن سبب اجتماع
 مرد و سعادتی باشد با سر حدیث محبت شویم گویم اسپباب
 نخست آنکه در نزد حق محبت الهی چون میان اصحاب آن مجتهدان
 شرکاء باشد تواند بود که از هر دو جوانی در کمال متقدم شود

و در کمال انحلال نه در مثالی که میان زن و شوهر شرکاء است
 و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت
 یکدیگر گردد و ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر
 باقی ماند چه لذت شریعت بغیر موصوفت و بغیر کمالات مستلزم
 بغیر طرف دیگر و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر شرکاء
 از خیرات نرلی چون مرد و در آن معاون باشند پس اثر محبت
 شود اما از رویکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر انتظار اکتساب
 خیرات می دارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی بزرگ دیگری
 مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملالت حادث گردد
 و مرد و زن در تزیاید بود تا علاقه منقطع گردد یا پس زایل شود با تیار
 شود و عتاب کجانی بماند و در دیگر مجتهدان قیاس اعتبار می باید کرد
 و مجتهدانی که سبب آن مختلف بود مانند مجتهدی که سبب از یک طرف
 لذت بود و از دیگر طرف منفعت جان که میان معنی و مستمع
 که معنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع معنی را بسبب
 لذت میان عاشق و معشوق منقطع بود که عاشق از معشوق انتظار

لذت کند و معشوق از او اشتیاق منفعت درین محبت نسبی و ظلم
 بسیار افتد بل در هیچ صفت از اوصاف محبت خندان تعاب
 و شکایت حادث نشود که درین نوع علت آن بود که طلب
 لذت استحصال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب
 تأخیر نکند و اعتدال میان ایشان الایمان الله صورت نمید
 و بدن بسبب پوسته عشان میگویند و منظم باشد و بحقیقت ظالم تمام ایشان
 باشند چه استیفاء تمتع از لذت نظر و وصال تعجیل طلبند و در
 مکافات آن تأخیر نکند یا خود بدان قیام نمایند و این نوع محبت
 لو آید خوانند یعنی معرون بلامنت و اوصاف این محبت هر دو یک
 مثال محصور بود لیکن مرجع همه باین معنی بود که یاد کردیم و محبتی
 که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مأمور و پسر و پدر و غیره باشد
 نم در معرض ملامت و شکایت بود بدین سبب که هر یک از اصحاب
 خویش اشتیاق خیری دارند که اگر اوقات مشغول بود و دشمنان
 با اشتیاق موجب فسادیت باشد و از پیادیت استیصال
 و استیصال متبتع ملامت بود و بر رعایت شرط عدالت

این فساد و زیاده را مل کرد و بجنس مایک از موالی زیادت از
 استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را از خدمت و شفت نصیحت
 مقصر شمرند ماعلامت مشغول شوند و از ماضی بقدر استحقاق که از لوازم
 عدالت بود حاصل نماید این محبت منظم نشود و معصوب مشغول
 از شرح معنی است اما بخت اختیار چون از اشتیاق منفعت و لذت
 حادث نشد باشد بلکه موجب آن نمایست چنانچه بود و معصوب
 خبر محض از شایسته مخالفت و نمازعت مزه باشد و نصیحت یکدیگر
 و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود و بیعت حاصل آید این
 بود بعضی آنچه حکما گفته اند که در حد میدان که صدق تو بخشی بود که از او
 باشد در حقیقت و غیر و شخص و عرت وجود این صداقت و ضد آن
 در عوام و عدم وثوق بصداقت اعدا است هم این سبب
 لازم آمده است چه هر که بر خیر و ارف نمود و از غرض صحیح غافل
 محبت او بابت اشتیاق لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار
 صداقت از آن روی کنند که خود را متفضل و متبتم شمرند و بدین
 صداقت ایشان نام نمود و از عدالت منحرف افتد و پدر و فرزند را

چون من سبب دوست دارد که خود را بروقتی زیادت پند
محبت او نزدیک باشد بدین محبت از بهی و باغبانی دیگر او را
محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان محض من باشد و آن خان بود که او را
حقیقت هم نفس خود داند و بنان پندارد که وجود فرزند نسبت
که طبع از صورت او بر گرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند
نقل کرده و الی این تصویر بجای خوشت چه حکمت آئی از روی الهام
پدر را بر انشاء فرزند باعث گردانید است و او را در ایجاد پسری
باقی کرده و این جهت بود که پدر سر کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد
و سرخرو سعادت که از وفوت شده باشد محبت بران کار دارد
که فرزند را حاصل کند و بر محبت نیاید که گویند پسر تو از تو حاصل است
و محبت آید که گویند غیر تو از تو حاصل است بجهان که بر شخصی که مرتبی بود
بکمال محبت نیاید که گویند اکنون کماله ازانی که بشر از من بودی که او را
خوش آید پس من در حال پدر با فرزند و پسری دیگر فرط محبت
والد را آنست که خود را پس وجود فرزند می شناسد و از ابتدا
کون او بدو مستبشر است و محبت او بر تربیت و نشو و نما فرزند در تربیت بود

۱۲۰
و این حکام در پی سوخ یافت و او را وصیت آمل و مسرات
شمرده و وجود او و ثوقی بنیاد صورت خود از افاد ماده در دل
گرفت و اگر چه این معنی نزدیک عوام خبان تخلص نموده در عبارت
توانند آورد اما ضایع را یا نرا بدان نوعی و قوت بود شیکه
که کسی خالی در پس حجاب نیستی بنده و محبت فرزند از محبت پدر
چه او مقول است و بر وجود خود و وجود پس خود بعد از
مدید ابتاه یافت و خود باید در راز من در نیاید و در کارهای از
منافع او تمع نکند و محبت او اکتساب کند و تا بمصل و استبصار نام
مخطوط نشود بر قیطم او تو فرمایید و این سبب فرزند از احسان
والدین وصیت فرموده اند و والدین با احسان ایشان وصیت
نموده اما محبت برادران که یکدیگر در محبت اشراک بود در یک
و باید که محبت یک در غایت را محبتی بود ابوی و محبت عبت او را
محبت نبوی و محبت رعیت یکدیگر محبت اخوی تا شرایط نظام
بیان ایشان محظوظ بماند و مراد این آنست که محبت عبارت
در شرف و تعهد و لطف و تربیت و تقطع و طلب مصالح و دفع

مکاره و جذب خیر و دفع شر پدران مشق اقدانند و رعیت
در طاعت و نسیحت و تحمل و تعظیم پسران عاقل و در اکرام و اچنان
با یکدیگر برادران موافق هر یک بقدر استطاعت و استحقاق خاص
وقت حال اقتضا کند یا عداوت بر تریب خط و حق هر یک قیام نمود
باشد و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد
و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی
تغلی گردد و محبت مبغضت بدل شود و موافقت مخالفت گردد و الفت
بیار و تودد بقساوة و سرکشی پیر خود خواهد و اگر چه بر ضرر دیگر است
ما صدقت باطل گردد و دوج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از
شایسته انفعالات و کدورات آفات مزه بود محبت مخلوق بود
خالق را و آن محبت جز عالم ربانی نتواند بود و عبادی غیر او بطلان
موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که در عالم
نباشند و بر ضرر و با انعام متواتر و وجود احسان متوالی او که تنفس
و بدن نیست رسد و افشای صورت چگونه بدلی تواند بود که آنرا خود
نیز نصیب کند و او را خالق و معبود خود شناسد پس محبت و طاعت

تغلی

۱۶۱
او مشغول شوند و آنرا محض توحید و تحسین و ایمان شمرند کلا و کاش
و مایه من اگر نیم ما الله الا و هم مشرکون و ایمان این محبت
سیمازند و لیکن محبتان ایشان اندک بلکه از اندک اندک و طاعت و تعظیم
این محبت حقیقی منازعت کند و قلیل من عبادی الکفور و محبت
والدین در مرتبه ثانی این محبت باشد و بسج محبت دیگر در مرتبه
بدن و محبت نرسد الا محبت معلم نزد یک معلم چه آن محبت متوسط بود
در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت
اول اگر چه در نهایت شرف و جلالت بود محبت آنکه محبوب است وجود
و نفی است که تابع وجود بود و محبت دوم با آن ماسپستی دارد
که بدل سبب محسوس و علت قوت باشد و لیکن متعلنان که در مرتبه
نخستین ثابت پدران اند در مرتبه بوجهی که متمم وجود و سستی در آن
بسیار اول معنی اند و بر وجهی که تربیت ایشان فرع است
بر اصل خود پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود
و توقف محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود معبر
دارد تربیت آبا شریفتر و محبت معلم ای حیوانی و ای روحانی بود و

او در تعظیم و در مرتبه اولی و فوق مرتبه را تا شری از کینه
 پرسیدند که پدر را و پسر را و پسر را و پسر را و پسر را و پسر را
 الی کان سبأ الحیات النبیة و معلما کان سبأ الحیات
 الباقیت پس بقدر فضل و محبت نفس بر جسم حق معلم از حق پیش
 نماید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر و پسر
 بود و محبت معلم را در طریق خیر شریعت از محبت پدر بود و فرزند را
 بهین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تمام و تغذیه او بحکمت
 غایب بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسم و تا مراتب
 مجتهدان و یک عادل مقصور نباشد بشرایط عدالت قیام نماید
 نموده آن محبت که بر او واجب بود شرکت دادن غیر ارادان
 سرگضرت باشد و تعظیم والد در حق پسر و اکر ام صدیق
 در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عبرت و پدر و مادر استعجال
 کردن جل محض و حق مطلق باشد و ان محلیطات موجب اضطراب
 و فساد تربیت و مستلزم ملایمات و شکایات بود و چون قیام
 از محبت و خدمت و نصیحت انیا کند بموانع اصحاب و خطا و معاش

بواجب و توقیت حقوق هر شخصی بقدر مازد و حیانت در صدق
 از حیانت بسم و زرت بهاء تر بود و حکیم اول درین معنی گوید محبت
 معنوق بود و اخلال میرد جانگفت در هم و دنیا معشوق و دنیا
 پس باید که عاقل در هر بابی غیت خیر دارد و دیر و مرتبه این باب
 رعایت کند پس اصدقا را بمنزله نفس خود داند و ایشان را از خیرات
 شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزله دوستان
 و جسد کند که ایشان را از حد معرفت بدرجه صداقت رساند بقدر
 تأیید خیر در نفس خود و در اهل و عیلت و اصدقا و کما و آشنایان
 باشد و شریک که این سیرت نور بود و محبت بطالبت و کثرت
 بر دستوری و از تفریق میان خیر و شر عاقل آنچه خیر بود بخیر دارد
 و در ذات سیاتی که در ذات او ممکن بود بیدار خیر از او شود
 از نفس او جدا است و هر دو ب غلبه بود طبع و چون از پیش خود
 که بران باشد آنچه مشاکل نفس او بود سم که بران بود پس بپوشیده
 طالب چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و در نوع بحری
 بنماید که مانند لهای و اسباب لذات عرضی او را بی خود کرد

چه از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشد از خود
 متافعی شود و بخت او و دوستی را بود که او را از دور دارند
 و لذت او در خرمای باشد که او را از اضطراب و قلقی که در نفس او
 از تجاذب توها و متضاد غیر متاض چون التماس شوائب و طلب
 کرامت بی استحقاق حادث شود و امر اضی که از ان تجاذب
 لازم آید مانند خرن و غضب و خوف و غیر آن بی حد دارند و سبب
 آن بود که تألیف اضداد در کمال صورت نبند و امثال از یکی سبب
 که اضطراب عبارت از ان باشد مودی بود و بحالط و بحالط
 امثال آن و عمارت و بلاست طامعی خال او را از اچسب آن حال
 مضروف دارند تا فی الوقت از ان اذیه خلاصی نبند و از وبالی و نکاح
 که بعاقبت لاحق شود غافل باشند پس ان حال غفلت نماید و از ان
 عبادت داند و جنس کی محبت محبت ذات خود نبود و الامتار
 او بستی محبت بچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد
 و چون او بچکس بر محبت او نبود و او را مانع و نیک خواهد باشد
 تا محبتی که نفس او هم نیک خواهد او نبود و سرانجام آن حال بدست

و چرایی نهایت تواند اما خبر حاصل که از ذات خود
 منع بود و بدان سرور مرایه ذات خود را دوست دارد
 و غیر از ذات او را هم دوست دارد چه شریف و محبوب بود
 و چون او را دوست دارد و مواصحت و مصداق او اختیار کند
 پس هم او صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سر
 ملازم احسان باشد با غیره با قصد وجه بی قصد و سبب آن
 که افعال او لذت و محبوب باشد در ذاتها و لذت و محبوب نخواهد بود
 پس او را از خود و مقصدی بسیار کرد و احسان او ایشا ز اشا
 و این احسان از زوال فاعضون باشد و پو پسته در تریه بجله
 احسان که غرضی بود و مبداء آن حالتی غیر معاد تا زوال حالت
 انقطاع آن احسان کند و انقطاع سلب حالت و شکایت بود
 و بدین علت صاحب احسان غرضی بر تریه آن موصی و مامور
 که رب الصیغه اصعب من انبدا اما و محبتی که عارض از احسان
 بود و او را باشد و اما محبتی که میان چسب محبت الیه باشد متناوب
 بود یعنی محبت چسب الیه را پیش از محبت چسب الیه بود او را و دلیل

آیت که حکیم اول گفته است قرض دهند و معروف کنند اتمام
نمایند بحال قرض پستانند و معروف پذیرند و تحت بر سلامت
ایشان مقصود دارند و اما قرض سپستانند باشد که سلامت قرض
پستانند بجهت استرداد مال خود خواهند از جهت محبت اوستی
او را سلامت و بنا و ثروت و کنایت و عایم کند تا باشد که بخت
خود رسد و قرض ستاند و اما قرض دهند این غایت نبود
و او را مانند این دعا کنند و اما معروف کنند معروف پذیرند
و دست دارد و اگر چه متوقع منفعتی نباشد از او و پس آن بود که هر
فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او پیغمبر
بود محبت او نهایت برسد و اما محسن الیه را میل احسان
بود نه محسن پس محسن محبوب او بالعرض باشد و نیز محبتی که با احسان
اکتساب کند بر روزگار آزار تربت و بند جاهی پس برای معرفی
که تعب و مشقت بسیار بدست آید یعنی بجهت که کسی را نیاید
شد آید و تعب و مشقت بکند در صورت آن صرفه نکند و در وقت
کند خلاف کسی که مالی آسانست بدست آورد مانند وارش انکس نیز

در از

که محبتی چشم تعبی اکتساب کرده باشد بر آن مشق تر و نورال
آن خایف تر بود از گنجی او را در اکتساب آن تفضل تعبی محبت
نیامد و از اینجا بود که مادر فرزندان را از پدر و پسر دارد و بچ
رتبت او پسر برده است و شاعر شعر خود دو پسر دارد و عجا
او بدان زیادت از عجا ب غیر او بود و همچنین بر صانع که صنایع
زیادت کلمشی استعمال کرده باشد و معلومست که تعب منفعل چون
فاعل نبود و اخذ منفعل است و معطی فاعل پس این وجه روشن شد
که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسوس بود که احسان
از روی حریت کند و گاه بود که محبت ذکر حاصل کند و گاه بود که از
ریا کند و اشرف انواع آن بود که از خلق حریت کند و در حاصل
و ثناء باقی و محبت عموم مردم بقیت حاصل شود و اگر چه مقصود او
نبوده باشد و گفته اند که هر کسی نفس خود را دوست دارد و خواهد که
با انکس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی خواهد که نفس
خود احسان کند چون اسباب دوستی غیرت یا لذت یا تنفع
و یکی که میان این اقسام تفضل کند و بر ریحان نیکی بر دیگری تفضل نمود

نداند که با نفس خود چگونه اچنان باید کرد و از نجاست که بعضی
مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کند و بعضی مردمان سیرت
مستغنی بعضی سیرت کرامت که از طبع سیرت خیر خبردار باشد
و حفظ کند و انکس که از لذت خیر آگاه بود لذات خارج فانی را آنچه
نشود بل لذت پرین و تبارترین و عظیم ترین انواع لذات که نیند آن لذت
خیر و الهی بود و صاحب آن سیرت مقتدی باشد بافعال آله عزوجل
و متبع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا و سماعت و نخل
و مواصلات و قادر بر آنچه آگاه او از ان عاجز باشد و از حفظ
شهادت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگویم و محبت حکمت بر خیر و اخی
می افند در مثال شادانی بدان نیز از لوازم باشد که محبت حکمت
و انصراف نامور و استعمال را بهاء الهی بحسن و الهی که در بیان موجود
مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متفرق شود محفوظ ماند و
زای بود و نه شر بر چادران مدافعه تواند کرد چه سبب آن فرغ محض بود
و خیر محض از ماده و شرور ماده منزله باشد و مادام که مردم
مشتعل اخلاق فضايل انساب بود از فضیله آن سیرت منوع بود

و از سعادت الهی محجوب الا آیت که در تحصیل آن نیست بدان
فضایل اجتماع بود و چون بعد از تحصیل آن فضایل ببقیلت الهی مشغول گردد
بجست لذات خود پروا چه باشد و از مجاهدت طبع و آلام آن
و مجاهدت نفس در ریاضت قوی او فارغ شدن و بازواج پیکان و دیگر گناه
مقرب اخلاط گردد و تا چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند
بنحیم ابدی و پروردگار پدید و حکیم ارسطاطلس که بر سعادت
نام خاص مهربان حضرت خدایراست و شاید که فضایل انسانی که
انصاف کنیم در ایشان بایکدیگر معامله کند و نیز و یک یک بکند و بگوید
نهند و تجارت حاجت ندازند تا بعد از آن محتاج شوند و از خیری
ترشند تا شجاعت نزدیک محمود بود و از انفاق منزله باشند
و نیز و پسیم آلوده نشوند و از شهوت فارغ باشند تا بهجت
مستغرق گردند و از استقصات اربعه مرکب نیستند تا بعد از ایشان
پس این ایراد منظر از میان طین خدای مستغنی نباشند و فضایل
انسانی و خدای تعالی از ان بزرگوار تر و بنده پس و از اعمال
این معانی اولی بل صوف او بخیر بیسط که ابوعلی و این معانی

خیر است بدو مشبه باشد تشبیعی لایق حتی که در آن ادنیاب
 نتواند بود هیچ وجه آیت که او را دوست ندارد الا سعید
 خیر از مردمانی که بر سعادت و غیر حقیقی واقف باشند و بدو
 فقرت باشد از طایفه طلب مرصعات و محب استعطاف
 و بافعال او اقدار کند تا بر حمت و رضا و جوار او نزدیک شوند
 و اینست حق اسم محبت او اکتساب کند بعد از آن لفظی اطلاق کرد
 که در لغت با اطلاق کنند گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست
 دارد و تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد و پیمان کند و با او احسان
 کند و از بخت که حکیم را لذت محبت و فرهاد غریب باشد و کسی که
 بحقیقت حکمت برسد و اندک لذات آن بالای همه لذتهاست
 پس لذت دیگر لذات نماید و بر هیچ حالت غیر حکمت متناهی کند
 و چون مین بود که حکمی که حکمت او تمامترین همه حکمتها بود خدا تعالی بود
 و دوست ندارد او را الا حکمی سعید از بندگان او چه شپه بشپه
 شادمان شود و این جهت است که این سعادت بلندترین سعادت
 اندک و لذت و این سعادت انسانی نبوده از حیث طبعی قوی

محبت

نسبانی سره و بر ابا باشد و با آن در غایت ممانعت و بعد بود
 و آن موجب آتی است که خدای تعالی بپس دهد که او را بر کزیده باشد
 از بندگان خود بعد از آن سبکی که در طلب آن مجاهد کنند و دست
 حیوة بر رغبت در آن و احتمال تعب و مشقت متصور دارد و چه کسی این
 تعب و مداومت صبر کند بمانی مشتاق شود از جهت آنکه
 بانی باراحت ماند و راحت بنیای سعادت بود و نه از اسباب
 سعادت و باطل راحت بدین که بود که طبعی الشکل همه الصور بود
 مانند کدکان و بندگان و این اصناف سعادت موسوم تواند
 و عاقل فاضل صفت بر بلندترین مراتب مصروف دارد و حکم
 اول گوید شاید که صفت انسانی پس بود و اگر چه انسانی است
 و نه آنکه بهمه حیوانات مرد و راضی شود اگر چه غالب
 او مرکب خواهد بود بل باید که بحکمی قوای خود منش شود و بلکه حیوة
 آتی بیاید که اگر چند مردم محبت خود پست بکند بزرگ است
 و بتسل شریف عمل از کافه خلائق بزرگوار تر چه او جوهری نیست
 و مستولی بر همه با ربانی تعالی و نه پس اگر چه مردم تا درین عالم بود

بحسن حالی خارجی محتاج بود لیکن سبک سمت بران مصروف نباید
 داشت و در اینجا نرگس و یار چند بسیار تنوع حال
 بنفیسیت نرساند و بسیار درویش بود که افضال گریان کند
 و از نجات اینجمله کشته اند که سجد انجمنی باشد که از خیرات
 خارج بصفایان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود الا اشغال
 که نفیسیت اقتصاد کند و سرخند بایه ایشان اندکی بود این سخن
 حکیم است بعد از آن گوید معرفت فضایل کافی نیست بل کنایت
 در عمل و استعمال آن بود از مردمان بعضی فضایل و خیرات را در اغف
 باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد از آنکه
 اندکی امتناع از رد آفت و شرور بوعید و تفریح و انداز و انکار
 امتناع کند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و انکال بود و اینجا
 که بعضی مردمان اختیار بطع اند و بعضی اختیار بشرع بقلم و شریعت
 این صنف را مانند آن بود کسی را که نیت در کل و کبر و اگر شریعت
 مؤدب نشود مانند کسی بود که او را آب در کل و کبر و لا محاله هلاک
 شود و در اصلاح ایشان حقیقت صورت نمند پس خیر بطبع و فانیل

بعزیزت محبت خدای تعالی بود و امر او بدست قهر مبارکاید
 بلکه خدای سبحان و تعالی متولی و تدبیر کار او بود و ازین مقدمه
 معلوم شود که بعد از صنف اند اول کسی که از مبداء اثر بجا
 در ظاهر بود و باجیا و گرم طبع باشد و بریت موافق مخصوص
 و بحالت اختیار و موافقت فضلائیل کند و از اضداد ایشان
 اجترار و دوم کسی که از ابتداء حالت برین صفت بود و با
 بل سعی و جهد طلب حق کند و چون اختلاف مردمان بیند
 بر طلب حق موافقت نماید تا بمرتبه جفا برسد یعنی علم او صحیح
 و عمل او صواب گردد و از آن بنا سف و اطراح عصیت
 دست دهد و سوم کسی که با اگر از او را برین داند نباید
 شرعی یا بتعلم حکمی و معلوم است که مطلوب این اقسام قسم دوم است
 چه مبادی انسان سعادت باطل و لذت و اگر او بر تادب
 نه از لذات مجتهد بود بلکه از حال حیات باشد و سعادت
 نام حقیقی مجتهد بود و از دست که محبت خدای تعالی خالص او را بود
 و شکی نیست ضد او بود و الله اعلم فیصل ششم در اجتماعات

و شرح احوال بدن حکم آنکه هر منزلی را یکی و خاصی و بیانی
 بود که بدان شخص و مقرر باشد و اجزاء او را با او در آن شاکست
 نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی علت و ترکب
 حکمی میانی مانع بود و بخلایف آنچه در شخصی از اشخاص موجود بود
 و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات و شرور
 اجتماعات نیز منقسم باشد بدو قسم یکی آنچه سبب آن از قیل خیرات
 بود و دوم آنچه سبب آن از قیل شرور بود و اول اینست
 فاضله خوانند و دوم را بدین غیر فاضله و بدین فاضله یک نوع میگویند
 چه حق از کثر مزه باشد و خیرات را بطریق یکیش نبود و اما
 بدین غیر فاضله سه نوع بود یکی آنچه اجزاء بدین معنی اشخاص است
 از استعمال قوت نطفی خالی باشد و موجب تمدن انسانی قوتی بود از
 قوای دیگر و از اینها جاهل خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت
 نطفی خالی نباشد اما قوی دیگر است و خدام قوت نطفی کرده باشد
 و موجب تمدن شده و از اینها بدین فاضله خوانند و سوم آنکه
 از نقصان قوت مکرری خود قوتی در تحیل آورده باشد و از اینها

نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخت و از این بدین ضاله خوانند
 و هر یکی از این بدن منقسم شود بسبب انسانی چه باطل و چه
 نهایتی نبود و در میان بدین فاضله هم بدن غیر فاضله تواند کرد
 از این بابی که بعد از این بدین فاضله است و از اینها است خوانند و غرض
 از این بدان معرفت بدین فاضله است تا دیگر بدن را بجهت
 بر آن مرتبه رسانند و اما بدین فاضله اجتماع قوتی بود
 که غنای ایشان بر اقبای خیرات و از اینها از شرور و شرور بود
 و در این میان ایشان اثری که بود در دو چیز یکی آرا و دوم
 افعال و اما اساق آرا و ایشان جان بود که معتقد ایشان
 در مبدء و معاد خلق و احوالی که میان مبدء و معاد افتد مطابق
 حق بود و موافق میگرد و اما اساق ایشان و افعال جان بود
 که کتاب کمال همه یک وجه شانس و افعالی که از ایشان میآید
 منروق بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و تشدید عقلی و تقدم
 بتواند عدالت و شرایط سیاست تا بخلایف اشخاص و باین
 احوال غایب افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق میگرد

و باید دانست که قوت تیز و نطق در دمان کجاست یا فزاید
 بلکه ایراد و مراتب مختلف از غایتی که درای آن تواند بود تا حدی
 که فزونی از آن درجه بهایم بود مرتب گردانید و اندوختن احکام
 بسی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آید و چون قوت
 تیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبداء و منتهای که باید در کار
 دیگر در غایت مبادت اند بر یک نفس تواند بلکه کسانی که بقول
 کامل و قطعیها و علم و عادات مستقیم مخصوص باشند تا یقین و ارشاد
 ربانی متکمل ایشان شده و ایشان بعد در غایت قوت تواند بود
 معرفت مبداء و معاد و کینست صدور خلق از مبداء اول و انشأ
 بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند
 و چون نفس انسانی را قوتها در آن است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی
 میکند مانند و هم و فکر و خیال و نفس آنرا در ضلالت و تیرگی
 چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از آن قوی در هیچ
 وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فاعله
 و معرفت مبداء و معاد خاص بخوبی نفس شریف و هیچ قوت را

دایت

در غایت

از قوی در آن مشارکت نه پس در آن حالت که ذات پاک آن است
 نه کور مشایخ مبداء و معاد و آنچه بدان متعلق باشد لا محاله این قوتها
 که مسخر نفس اند بصورت صورتها و که مناسب آن حال بود و هم باشند
 و معروف نفس چون در غایت بعد تیز بود از ادراک پیام در قوای جسمانی
 و قوای جسمانی نیز مثل خیالات و صور ادراک تواند کرد پس آن
 مثالها هم از نفس قوت بود اما اثرش و اللطیف الله که در جسمانیات
 ممکن تواند بود و در هر قوی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقریب بعد
 و لیکن قوت علی با معرفت حقیقی کم کرده که آن معروف از این صور
 مقدس و معرآت و این طایفه افاضل کما باشند و قوتی که در مرتبه
 از ایشان فروتر باشد از معرفت عقلی صرف عاجز ماند و غایت
 ادراک ایشان تصور تنوع و هم که در ادغام حکماش آن موجود بود
 باشد لیکن تیز از آن واجب دانست پس چون این قوم را به
 معرفت طریقی بود در اجزاء احکام این صورت بر مبداء و معاد
 رخصت یابند و لیکن تیز آن از احکام صورتی که در خیال ایشان
 تشل بود و در مرتبه از مرتبه صورت و همی فروتر و جسمانیات نیز کمتر

مكلف باشد و نمی رسد آن از صورت و می از لوازم میزند
 و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معرفت ایشان کاملتر بود معرفت
 و متبر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه ایشان
 فروتر باشند و بر تصورات و می قادر بر صور خیالی قناعت نمایند
 و بعد از معاد را با مثله جسمانی تجل کند و اوضاع و احوال جسمانی را از آن
 سبب واجب دانند و معرفت دو طبقه اول اعتراف کند و این طایفه
 اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه ثمالها
 بعید تر اقتصار کند و بعضی احکام جسمانیات نمک نمایند و ایشان
 مستضعفان هستند و لیکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کند
 نوبت مرتبه صورت برسان رسد فی الجمله این اختلاف حسب
 استعداد بود و مثالش جان بود که شخصی بر حیث جزوی قفس بود
 و دیگری بر صورت آن مثال بر عکس آن صورت که در آینه یا آب
 افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که تناسب میان صفت کرده باشد و برین
 فاس و چون غایت قدرت سر کس تا انجامش نمی رسد یکی ازین
 مراتب باز ایستد بتقصیر موسوم تواند بود بل توجه او کمال باشد

در وی او در عالم معرفت قبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس کجیل
 همه جماعت را معین است و بر قضیه کلمه التائیس علی قد عقولم
 کجیل هر کسی بر قدر قوت اوی تواند کرد و قوت او از آن فطرت
 داده باشند تا بعد از کتاب کرده بود پس سخن او گاه محکم
 و گاه متشابه و در توحید وقتی تزییر صرف تواند گشت و وقتی
 محض و مجنس در معاد تا سر طایفه بحق خود دانند و خط خود بردارند
 و حکیم مجنس گاه قیاسات بر مانی استعمال کند و گاه بر افکار
 قناعت نماید و گاه بشعریات و مجملات تمسک کند تا ارشاد هر کسی
 بهر برت او کرده باشد و چون مقتضات قوم هر چه در یک
 نوع بحال منوط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس دایم که
 تناضل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقدانده میان ایشان نصب
 و تعاند نبود اگر چه در ملت و مذہب مختلف نمایند بلکه اختلاف
 علی مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله
 حادث شده است که غایب همه یک مطلوبت بمرتبت اختلاف
 مطومات و لمومات بود که بعضی موانع مختلف باشد و غایت

از همه یک نوع منفعت در میسر دین که مقصد ای ایشان بود
و ملک اعظم او در میسر او باشد بر طایفه را مجمل
و موضع خود آورد و ریاست و خدمت ایشان مرتب گرداند
چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر مرسوم باشد و اضافت
با قومی دیگر و پیاپی تا قومی رسد که ایشان را هیچ اهلیت ریاست
نبود و خدمت مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم
شوند در ترتیب و هر یک بمنزله مرتبه باشد از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقدار بود
بهست آنی که حکمت مطلق است اما اگر از اقدار بعد برسد
بخلاف کند قوت بعضی در ایشان بر قوت باطله فوق طلبند
تا بغضب و عناد و مخالفت مذموم در میان ایشان حادث
شود و چون رئیس را مقنود یا قید باشد هر کی بدعوی ریاست
خسیرد و بر صورتی از آن صورت موهوم و تمیحل که بدیشان داده
بودند ضعیفی گردد و قومی را در متابعت خود آورد تا تازع و مخالفت
پدید آید و با استمرار معلوم میشود که اکثر مذموم اهل باطل را

مثلاً از مذموم اهل حق بود و اهل باطل را در نفس خود چستی
و اصلی و بنیادی نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند در انماهی
عالم بحسبیت متفق باشند و لهذا ایشان با یکدیگر ریاست و محبت
یکدیگر متعلق باشند و مانند شخصی باشد در مائت و تود و چنانکه
صاحب شرع علیه السلام گوید المسلمون یو واحدة علی منعم
و المؤمنون کنفس واحد و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در او
نوامیس و مصالح معاش تصرف کند تصرفاتی مایم و متناسب
وقت و حال در نوامیس تصرفی جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی
کلی و این سبب باشد تعلق ملک و دین یکدیگر چنانکه او شایع
و حکیم فرس از دیر ما یک کشته است ابدین و الملک تو امان
لایم احد هما الا بالآخر چه دین قاعد است و ملک ارکان
و چنانکه اناس بی رکن فیباع بود و رکن بی اناس حرام
نمکان دین بی ملک نامستقیم باشد و ملک بی دین وایبی
و اگر چه بدین قوم نفی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعد از
بسیار باشند چه در کفر زمان و چه در ازمنه مختلف حکم ایشان حکم

یک شخص بود به نظر ایشان بزرگ غایت باشد و آن پساد
 قصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حسنی است
 پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت محالست اوست
 بل تجل قانون او بود و مثل اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی بمن
 تصرف بتدیم پس اندی که طاعتی العقل واجب و معذور
 سخن آنست که از هیسی السلام نقل کرده اند که فرمود ما تحت
 لا یطاع التوریه بل تحت لاکلها و تصرف و اختلاف و اغناد
 جابقی را بقصور آید که صورت پرت باشد به حقیقت نبی و ارکان
 مدینه فاضله نبی صنف باشد اول جابقی که بدین مدینه موم
 باشند و ایشان حکما و اهل فضایل و حکماء کامل باشند که بقوت
 بفعل و آراء صائبه در امور عظام از انباء نوع ممتاز باشند
 و معرفت حقایق موجودات ضاعت ایشان بود و ایشان را فاضل خوانند
 و دوم جابقی که عوام و بزرگواران برایت کمال اضافی می یارند
 و عموم اهل مدینه را با نجه معتقد طایفه اول بود دعوت می کند
 بامر که مستعد بود بر اعطای و نصاح ایشان از ان درجه خود ترقی می کنند

و علوم خطابت و بلاغت و شعر و کفایت ضاعت ایشان
 بود و ایشان را الا که خوانند و سیوم جابقی که قوانین عدالت
 در میان مدینه نگاه می دارند و در اخذ و اعطای تدبیر واجب
 رعایت میکنند و بر تپادی و کتاب تحریر می دهند و علوم حساب
 و استقنا و هندسه و طب و نجوم ضاعت ایشان بود و ایشان را ثانی
 خوانند و چهارم جابقی که بحسب حیرم و جهایت بنف اهل مدینه
 موسوم باشند و از باب مدنی غیر فاضله را از ایشان می شناسند
 و در معاملات و محافظت شرایط جماعت و حیت رعای می دارند
 و ایشان را بجا بدان خوانند و پنجم جابقی اقوات و از اوقان انصاف
 ترتیب می سازند و از وجع معاملات و مضاعفات و جود
 از وجوه حیایات خراج و غیر آن و ایشان را مایان خوانند و ششم
 غطی را دین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق
 ایشان حاضر بود و علامات اجتماع چهار چیز بود اول حکمت
 که غایات همه غایات آنست و دوم نقل تمام که موقی توجیه
 و سوم خودت افتاع و تحیل که از شرایط تحیل بود و چهارم خود

جهاد که از شرایط دفع مؤقت بود و ریاست او را ریاست
 حکمت خوانند و دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت
 در یک تن جمع نباید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان را بشاکت
 که یکم کسین احق بتدبیرند پس قیام نمایند و از ریاست
 انفاصل خوانند و سوم آنکه این مرد و ریاست مشهود اما کسی
 حاضر بود که پسین رؤسای که شایسته باوصاف مذکور متعلق بود و بشاکت
 عارف بود و وجود بتتمیز مرئوسین بجای خود احتمال تواند کرد
 و بر استنباط آنچه مصرح نیاید در سنن که ششگان از آنچه مصرح بود
 قادر بود و وجود ب خطاب واقعا و قدرت جهاد را پس جمع
 در ریاست او را ریاست سنت خوانند و چهارم آنکه این اوصاف
 در یک تن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان
 بمشاکت بتدبیر قیام کنند و از ریاست اصحاب سنت خوانند
 و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظیم بود در ملکی
 صناعات و افعال اعتبار باید کرد و اسباب همه در ریاست
 باریس اعظم بود و استحقاق این ریاست را پس ب بود اول آنکه

۸۷۵
 فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر بود پس آن شخص برین شخص ملامت
 صاحب و دوست پس بود بر ریاض ستود و بر کسی که زین و کلام
 کند و دوم آنکه مرد و فعل یک غایت بود اما یکی بحمل یک غایت
 از قضا و نفس خود قادر بود و او را بقول استنباط معادیر باشند
 و دیگر بر این قوت نبود اما چون توانی صناعت از تحصیل
 بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول
 رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
 چه از واضع سر صنعتی یا کسی دران صنعت باشد که خبری را بر دستداد
 بسیار بود و در ترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط
 باشد اصلا اما چون و صیغهای صاحب صناعت دران خطا کند
 و بتانی جمع آن و صایا میکند عمل تمام شود پس شخص خادم مطلق بود
 که او را ریاست نبود هیچ اعتبار و سوم آنکه مرد و فعل را حجت
 بیک غایت بود که آن غایت فعل ثانی باشد اما از مرد دیگری
 شریک بود و دران غایت با صنعت تر مانند تاجم و دماغ در وقت
 و عدالت اقصاء آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند و آن

مرتب بجا و زنگنه و باید که یک شخص اصناف مختلف
مشغول نگرداند از جهت سه چیز اول آنکه طبایع را خواص بود
و دوم آنکه صاحب صناعات را در احکام آن صنعت
بدرقن نظر و ترفنی نیست خطی حاصل آید بر و در کار در ارجون
از نظر و سمت متوزع و منقسم گردد و بر صناعات مختلف متجمل
و از کمال قاصر و سیوم آنک بعضی صناعات را وقتی بود که
باوقات آن وقت فایده شود و باشد که دو صنعت را
اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون کس
دو سه صنعت داند او را با شرف میایم مشغول گردانند و از
دیگران منع کردن اولی ما چون هر کی بجاری که مناسب است
با آن زیادت بود مشغول شود تعاون حاصل آید و خیرات
در تراید بود و شرود و در تناقص و مدینه فاضله اشخاصند
که از فضیلت دور افتد و وجود ایشان بمنزلت ادوات
و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشد اگر تخیل این
ممکن بود بکالی رسند و آلا مانند حیوانات مراض شوند

و اما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسده یا ضاله
و مدن جاهلش نوع باشد بحسب بساطت اول اجتماع ضعیف
خوانند و دوم اجتماع مذلت خوانند و سوم را اجتماع حققت
و چهارم اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع تعلی و ششم را اجتماع
حریت اما مدینه ضروری اجتماع جابقی بود که غرض ایشان
تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در قوام ابدان از احوال
و طبوبات و وجه آن مکاتب بسیار بود بعضی محمود و بعضی
مذموم مانند فلاحات و شبانی و صید و دردی یا بطریق مکر و فریب
یا بطریق مکاره و مجامره و باشد که یک مدینه افتد که مستجمع
انواع مکاتب ضروری و باشد که مدینه افتد که مشتمل بر یک صنعت
تتبع مانند فلاحات یا صناعات دیگر و افضل اهل مدن که تردد
ایشان بمنزلت مصل باشد کسی بود که تدبیر و حیل و اقسام و دریا
بهر تواند کرد و در اخیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات
بر همه جماعت قانون بود و با کسی که اقوات مدیشان مشرب شدند
اما مدینه مذلت اجتماع جابقی بود که بر نیل ثروت و کبار

و استکار ضروریات از ذخایر و ارزاق و زروپسم و غیر آن
 نمایند و عرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید بود خیر و ثروت
 و بسیار نبود و اتفاق اموال آنها در ضروریات که قوام ابدان جان جان بود
 نشود و اکتساب آن از وجع مکاسب کند یا از وجهی که در آن مد
 معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تا مدت
 باشد و برایشان قادر تر بود و وجه مکاسب این جماعت ^{تواند بود} مایه ای
 چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت
 و صید و نصوصیت و اما مدینه خست اجتماع حاجتی که بر جمع از
 لذات محبوبه مانند ماکولات و بلویات و مشروبات و مگوکات
 و اصناف نزل بانی تعاون کند و غرض ایشان از این طلب لذت
 بودند و قوام بدن و این بدن را در بدن جا میست خند و مغبوط شمرند
 چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل بسیار
 صورت بند و وسیع ترین و مغبوط ترین در میان ایشان کسی بود
 که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیادت بود و نیل آسایش
 لذات را بیشتر تر باشد و رئیس آن کسی بود که با جصال ایشان

در تحصیل آن مطالب معاشرت بهتر تواند کرد و اما مدینه کرامت
 اجتماع جماعتی بود که تعاون کند بر وصول کرامات قوی
 و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل بدن یا بند یا هم از یکدیگر و پیری
 یا بند یا بر فضیلت کرامت بر نیادی و آن جان بود که یکدیگر را بر پهل
 عرض ابرام کند مثلاً یکی در وقت دیگری را نوعی از کرامت
 بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع یا نوعی دیگر
 بذل کند و تا حاصل جان بود که یکی دیگر را اگر اتمی بذل کند تا آن دیگر او را
 اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر موصوعه
 کرده باشند و اهلیت کرامت نیز یکی این طایفه چهارم بسیار
 حاصل آید بسیار با مساعدت اسباب لذت و لهو و ماقدرت
 بر زیادت از ضروری نیست بقا مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود
 و مالایه او همه مجا و جوه مکنی و یا مانع بودن در طبع این اسباب
 سه کانه خانک شخصی با دیگری ایشان کند یکی ازین سه وجه بود
 دیگر بود از سخاوت کرامت را بر دیگر اگر اهل بدن جا میست
 و آن غلبه بود و اما غلبه جان بود که کسی در یککار یا در کارهای

تفاضل

بسیار بر کمال غلبه آید یا بخش خود یا توسط انصار و اعوان
 از قوت قدرت یا از کثرت عدت و شترت بدین معنی غلبه عظیم بود
 نزدیکی این جماعت تا جندی که مغبوط ترین کسی آید و اماند که کسی
 کمزوری بدو نتواند رسانید و او هر که خواهد تواند رسانید و اما
 حب آن بود که پدر آن او بسیار یا کفایت ضروریات یا تنقیر
 غیر یا جلالت و استهانت موت بر دیگران غلبه کند غلبه
 بوده باشند و معاملات اهل بازار و بیس این مدینه کسی بود که اهل
 کرامت پیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حب او از احباب همه
 پیشتر بود اگر اعتبار حب را کند مایه را او پیشتر بود اگر اعتبار بیس
 بیس را کند اگر اعتبار نفع او کند محبتش در دوسا کسی بود که مردمان
 بسیار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و فطرت
 بسیار و ثروت برایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه عرض او کرامت
 بوده بسیار و یا ایشان را بیل لذات زودتر و پیشتر رساند و او کمال
 کرامت بوده طالب لذت و طالب کرامت آن بود که خواهد که
 مدح و احوال و تعظیم او قبول و فعل شایع بود و دیگر اعم در زمان او بودند

و معانی در کرامت شایسته پیشتر بود

اورا

او را بدان یاد کند و چنین پس در اگر احوال بسیار محتاج بود و اتصال
 اهل مدینه بنا بر فحش یا یا ممکن نبود و خدا نخواست احوال این رسیدن که
 احتیاج بشهر و باشد که او را در تصور جان آید که اتفاق از روی کرم
 و حریت است نه از جهت الثاوی کرامت و آن مال که صرف کند بخرایج
 ستاند از قوم خود یا بر سپیل قلب جاعنی را که مضادات ایشان
 کند در آراء و افعال و یا بنوعی از ایشان در ضمیر داشته باشد قهر کند
 و اموال ایشان در پست المال خود جمع کند پس نشه میکند تا پس صحت
 کتاب کند و بدان میت و اسم مالک رقاب شود و فرمان
 او را بعد از وصیت فایند و ملک بعد از خود بفرزند آن دهد تواند
 بود که خود را تخصیص کند با اموال که بقعی آن بدیکران رسید تا اموال
 بس استحقاق کرامت او شمرند و باشد که با کمال خود از ملوک
 اطراف کرامت کند بر سپیل معاوضه یا مراحجه یا همه انواع
 کرامات استیفا کرده باشد و چنین کنش رنج و تربیتی که
 مستعدی نهاده و جلالت شان بود از اصناف مہوسات و مفروش
 و خدم و حاشیت منجلی گرداند تا واقع پیشتر شود و مردمان را بجا

بود

از خود باز دارد تا سبقت او بفراید و چون رایست او
 ثابت شود و مرد ما را بجا و دست گیرند که ملوک و رؤساء ایشان
 هم از جنس ایشان باشند مرد ما را مرتب گرداند در مرتب
 مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که ائمه است او اقتضا کند مخصوص
 کند مانند بسیاری ثانی مالباسی هر یکی را چیزی دیگر تا بداند تمام
 امر او حاصل آمد و نزد دیگرین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلال
 معونت زیادت کند و طالبان کرامت با او قریب شوند
 بدن و سبقت تا کرامت ایشان زیادت شود و اهل این دین
 بدان دیگر را که غیر ایشان بودند بدان جا بلیت شمرند و خود را
 بعضیت منسوب دارند و شایسته ترین بدن جا بلیت بدین قاصد
 این بدین بود خاصه که مراتب رایست بر قلت و کثرت ترجیح
 دارند و چون کرامت در امثال این دین با فراط رسد بدین
 جاران شود و نزدیک بود که باین بدین بقیب گردد و اما بدین
 بقیب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب که ایشان
 بر دیگران غلبه بود و این تعاون انکار کند که جماعت در حجت

غلبه اشراک داشته باشد و اگر چه قلت و کثرت متفاوت
 باشند بقیب غلبه متوحد باشد بعضی باشند که غرض ایشان استیلا
 بود بر نفوس مردمان و بینه کی گرفتن ایشان و اختلاف اهل
 محبت فوط و قصور این محبت بود که و اجتماع ایشان محبت
 تعلب بود و طلب دایما اموال از و اج و شو پس از دیگر مردمان
 استماع کند و لذت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب که بود
 که بر مظلومانی ظلم نمایند و اگر کسی را قهر کند و بدان مظلوم انتقام کند
 و از آن در گذزد و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق فریب و کینه
 و کمر و دست دارند و بعضی باشد که مکاره و کثافت و دست دارند
 و بعضی باشد که هر دو طریق استعمال کند و بسیار بود که کسانی که
 غلبه بر دما و اموال بطریق قهر خواهند و چون سر شخصی شده
 بتعرض خون و مال او مشغول شوند بلکه اول او را بپا دارند و کان
 برند که قتل او در حال که امکان معاومتی بود بهتر باشد و آن مختار
 در نفوس ایشان لذت تر آید و طبع از طایفه افضا و قهر کند علی
 الا که از قهر بدین خود امتناع نمایند پس اجتماع تعاون یکدیگر

در تمام و در غلبه و پس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال
ایشان از جهت معامله و مکر و خدرا آوردن با نجاح نزدیکتر باشد و دفع
تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت
هم خلق باشد و رسوم و سنت ایشان رسوم و سنتی بود که چون آن
روند بغلبه نزدیکتر باشد و منافس و تفاخر ایشان بکثرت
غلبه یا بتعظیم امران باشد و بنا بر تادیکسی دادند که اعداد و بهای
که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه مانسانی بود چون بر
یا جسمانی چون قوت و یا خارج از بدن و چون سلاح و از اخلاق این جماعت
خبا بود و سخت دلی و زود خشی و کبر و خد بر پای کل شرب
و جماع و طلب آن از وجهی که متادان قدر و اذلال بود و باشد که
اهل آن مدینه جماعت را درین سیرت مشارکت بود و باشد
که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب
متساوی مختلف و اختلاف ایشان یا بکثرت یا بکثرت و بجای غلبه بود
یا بقرب و بعد از دس خود یا بدست قوت و رای و ضعف آن و باشد
که قاصر در مدینه کمین باشد و باقی آلات او باشد در قدر خند

ایشان را بطبیع ارادتی نبود بدان فعل و لیکن چون آن قاصر امور میس
ایشان میگفت دارد او را معونت کند و این قوم منبت با او بکثرت
جوارح و پیکان باشند منبت اصیاد و قیة اهل مدینه او را بکثرت
بندگان باشند که خدمت او می کنند و بتماجره و مزاد مشغول
می باشد و با وجود او مالک نفس خود باشد و لذت ریس ایشان در
غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خوانند
دوم آنکه بعضی از اهلش و سوم آنکه کمینش تنها که ریس بود و کجانی
تغلب بجهت حصول ضروریات بسیار لذت با کرامات خواست
راجع با اهل بدن باشد که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از این
تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشد هم بران
قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی ازین مطلوب است
و بدین اعتبار متغلبان در صفت اندکی آنکه لذت ایشان در قهر و
بود و مغالبه کند بر هر چیزهای پس چون بران قادر شوند بسیار بود
که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب طایفه بوده است
و دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کند و اگر کسی مختار مطلوب نیابد

استعمال نمیکند و بسوم کمک قهر مانع نمادند و چون منع
از بدل گیری یا از دوی دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان القات نمایند
و قبول نکنند و این قوم خود را از نزدیک همان شمرند و صاحب رتبه
خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصاد کنند و عوام باشد که ایضا
بر آن مدح گویند و اکرام کند و بجان کرامت نیز بوند که از کتاب
این افعال کند در طرق اقتساب کرامت و دین اعتبار جاران باشند
چه بجا بخت کرامت بود و با قهر و غلبه خاک از خواص مدینه گذشت
و مدینه بسیار آینه است که جمال ایشان را اینک بخت دانند و از مدین دیگر
فاصله شمرند از خواص مدینه بخت آینه است که ایشان را بزرگست دانند
و مدح گویند و باشد که اهل آن مدینه میگردد و دیگران استهانت
کند و بر تصلف و افتاد و عجب بخت مدح اقدام نمایند و خود را از
قبیله انیکو نهند و مطبوع و بطریق خود را نشانند و دیگر مردمان را
و کرامت بیع میدهند و بخلق را نسبت خود احمق دانند و چون تنه
و کبر و تسلط در داغ ایشان نکن باید در زمره جاران آیند و بار
بود که بخت کرامت طلب کرامت بجهت یار کند و اکرام

از دوی انما پس بپای کند از دوی غیر او و زیادت و طاعت
اهل مدینه هم سپاس خواهد و باشد که بسیار بجهت لذت و لذت خواهند
چون چند زیادت ترکند مال بجهت بدست آید و با مال لذت آسان
توان سپید پس طالب لذت باشد که طالب جهد کرد و این است
و چون او را تنوعی در ریاضتی حاصل شود بوسیله آن طالب
بسیار کسب کند تا بدان مشروبات و مگوخت که در کفایت
زیادت از آن بود که دیگر را دست دهد بدست آوردنی بلکه کسب
این اغراض را که یک وجه بسیار بود و چون بر میان طوق
افاده باشد معرفت مباحات آسان کرد و آنگاه مدینه احوال
و آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که شخصی در آن اجتماع مطلق
و مجتبی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل آن مدینه میپاوشی
یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور کند و اهل این مدینه جمله احوال را
و تنوع بود میان ایشان الایسی که مزید خرمیت بود و در مدینه
اطلاق و هم مختلف و شوات متفرق حاجت شود چند کمک
از حد و حصر تجاوز بود و اهل این مدینه طوائف کردند و شایسته

و بعضی باین و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم شریف
 و چه پیش در طوایف این مدینه موجود بود و سرطانیه را می بود
 و جمهور اهل مدینه بر ایشان غالب شدند چه رؤسای آن باید کرد
 که ایشان خواهند و اگر تامل کرد شود میان ایشان بر سر شد
 و نه رؤس الا انک محمود ترین کسی که بزرگ یک ایشان کی بود
 که در حرکت جاعت کوشد و ایشان را با خود کداری و از اعدائک
 دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت اقتضای کند و مکرم
 و افضل و مطاع ایشان کی بود که بدن خصال متحلی بود و سر خند را
 با خود میاوی دانند چون از و خندی بیند و مقابل آن اقبال هوا
 و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار
 بود که در خیال مدن بیسانی باشد که اهل مدینه را از ایشان
 انتفاعی نبود و کرامات و اموال ایشان دیندار چه جلالتی که از
 ایشان تصور کرده باشد بمواقت با اهل مدینه در طبیعت پیرایینی
 محمود که بارش بایشان رسیده باشد و محافظت او خواهد مدینه
 بر تعظیم او دارد و طبعا و جمکی اعراض جا بهلیت که بر مردم دین

بما تر اهل مدینه را در مدینه

محب ترین مدینه جا بهلیت بود و مانند جامه و شی بپایان اصابع
 ملون آراسته باشد و همه کس اینجا مقام دوست دارد چه هر کسی
 به او عرض خود تواند رسید و این جهت اتم و طوایف مدینه
 مدینه نهند و در کمر تدقی با خود شود و تواند و تاسیل بسیار
 پدید آید و اولاد مختلف باشد در فطرت و تربیت پس در یک
 مدینه مدینه بسیار حادث شود که از آن که مکر تمیز توان کرد
 اجزاء بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بکافی دیگر و دین مدینه
 میان غریب و قسیم فرتی بود و چون از کار بر آید افاضل و حکما
 و خطباء و شعرا و مرصعی از اصناف کمالان بسیار که اکثر ایشان را
 الساطع کند اجزاء مدینه فاضله تواند بود پدید آیند و پنجاه اهل شهر
 و نقصان و هیچ مدینه از مدین جا بهلیت بزرگتر از این مدینه نبود
 و خیر و شر و بغایت رسد و چند آنکه بزرگتر بود و با خصب تر بود
 خیر و شر او پیش کرد و دیات مدن جا بهلیت بر عدد مدن مقدار
 بود و عدد آن شش است چنانکه کشیم منسوب به شش خضر و بسیار
 بالذات یا کرامت غلبه یا حریت و چون پس این منافع ممکن بود

گاه بود که زیارتی ازین ریاست بآلی که بدل کند بخود و خاصه
 ریاست مدینه احرار که انجاکسی را بر کسی ترجیح نبود پس ریاست را
 بنا مقصیل ریاست دهند یا در عوض مالی یا بفعلی که از ویست مانند
 در پیش فاضل در مدینه احرار ریاست تواند کرد و اگر که مخلوع شود
 ریاستش را مضر و برب ریایه برودی و مزارع او بسیار بود
 و بجهن در مدین دیگر پیش فاضل را بکنش کند و انشاء مدین فاضله
 در ریاست فاضل آن مدین ضروری و مدین جاعت آسایش از آن
 که از دیگر مدین و با مکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت و بیاد و تندرست
 و کرامت اشراک کند و در آن مدینه یعنی مدین مرکه نفوس بسیار
 و غلط و خا و استهانت مرکه موصوف بود و ابدان شدت
 و قوت و بطش و ضاعت سلاح و اصحاب مدینه لذت را
 شمره و عرض و ایمان تراید بود و بدین طبع ضعف رای مویوم
 کردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی در ایشان متفج
 شود که از اثر باقی نماند و در آن مدینه ناطقه حاد غمی بود
 و غضبی حاد و مویوم بر کس فاضل باشد که شورت و غضب بملکات

ناطقه کند جانک از باد و نشیان عرب و صحرا نشیان ترک باز
 گویند که شوان و عش زمان در میان ایشان بسیار بود و زما را
 برای شان قتلط بود و منع و کتب خونها و زرد و تعصب و غا و غیر
 اینست اصناف مدین حاکمه و اما مدین فاضله که اعتقاد اهل آن
 موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف ایشان
 باشد خیرات و اندام ابدان تمکین نمایند و بهر او ادا
 بافعال جابلیت میل کند ایشان را مدنی بود بعد و مدین جابلیت و بهشت
 بخش در آن با قیاج بیفتد و اما مدین ضاله که سعادت و شساعت
 حقی تصور کرده باشند و مبداء و معاد و مخالف حق توهم کرده
 و افعال و ارای که بدان خیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید
 در پیش گرفت و وعد و آزار نهایی نبود و اگر کسی اعتقاد مدین حاکمه
 مقرر کند و بتواند ایشان بیک مقصود شود او را معرفت
 افعال و احکام ایشان بود و اما و است که مدین فاضله پذیرد
 آیند مانند کوه در میان کدوم و غار در میان کشتزار و بیخ صنف
 باشند اول رایان و ایشان جابلی باشد که افعال فضلاء ایشان

صادر شود اما با اغراضی دیگر سعادت مانند لاتی یا کرامتی و دوم
 محسوسان و ایشان جماعتی باشند که بغایات در چاه پل باشند
 و چون قوانین مثل اهل فاضله مانع آن بود از انبوهی از تفسیر موهوای خود
 موافقت دهند تا بطلب برسد و یوم با یمنان و ایشان
 جماعتی باشد که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلی کنند
 از افعال پس که موافق طبع عوام باشد ایشان را از طاعت آن اند
 و چهارم مارتان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین
 کنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشد از ابرام
 دیگر حل کند و از حق انحراف کنند و باشند که این اغراف متارن
 استر ساد باشد و از تعنت و عناد عالی بود و بادشاه ایشان
 امیدوار باید بود و پنجم معالطان و ایشان جماعتی اند که بضعف
 ایشان اطمینان نبود و چون بر حقایق واقف نباشد و از جه طلب
 کرامت بجهل معترب نتواند شد بدروغ بچهای که تخلف میکنند
 و از ادر صورت اوله بعوام میمانند و خود متعجب باشند و خبر
 بعد و نوابت زیادت این اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز

احکام آید مودی بود بطویل نیست سخن در اقامت اجتماعات
 مدنی و بعد از این سخن در جزویات احکام تمدن گویم و از بابی سبانه
 یابی خواهیم آنه خیر موفی و معین فصل چهارم در سیاست
 ملک و آداب ملوک چون از شرح اوصاف اجتماعات و ریاستی
 که بازای جمعی باشد فارغ شدیم اولی آنکه شرح کیفیت معاشرت
 حسدوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا شرح سیرت
 ملوک کنیم گویم سیاست ملک که ریاست ریاست باشد بر دو گونه
 بود و هر یک را عرضی باشد و لازمی و اما اقامت سیاست
 یکی سیاست فاضله باشد که از اهلیت خوانند و غرض از آن
 تحمیل خلق بود و لادش نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه بود
 که از انقباض خوانند و غرض از آن استبعاد بود و لادش نیل
 شأوت و مذت و ساین اول یک بعدالت کند و عت را
 بجای اصد قادیارد و بدین راه از خیرات عامه مملوکند و دین را
 مالک شوات دارد و ساین دوم تمسک بخوار کند و عت را
 بجای عتد و خول دارد و بدین راه بر شرور عام و خویش اندیشه شوات

دارو و خیرات عامه من بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل
 و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرف عامه خوف بود
 واضطراب و تازنج و جور و حرص و عفت و غدر و خیانت
 و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در مرد و حال نظر بر ملوک
 داشته باشد و اقتدا بپیرت ایشان کند و از اینجا گفتند
 که الناس علی دین ملوکهم و الناس بر ما نهم آئینه منم بآئینم
 و یکی از ملوک گوید سخن الزمان و طالب ملک باید که مجموع
 منت حاصل بود یکی ابوت چه نب موجب استقامت و لها
 و انا دن وقع و میست در چشمها باشد بآسانی و دوم علو
 سمت و آن بعد از تهدید پ توای نفسانی و تعدیل غضب و دفع شهوات
 حاصل آید و سوم قناعت رای و آن بنظر دقت و بحث بسیار
 و فکر صحیح و تجارب مرضی حاصل آید و اعتبار از حال که در شکار
 و چهارم غنیمت تمام که از اغرم الرجال و غنم الملوک گویند
 و اس فضیلت بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تمام حاصل آید
 و اکتماب سبج فضیلت و اجتناب از سبج و ذیلت بی این فضیلت

۱۸۲
 میسر نشود و خود اصل با ب دیل خیرات است و ملوک محتاجین
 خلق باشند بدان و جنس گویند که در مامون خلیفه شهوت کل در
 پدید آمد و اثر کسب آن بروز ظاهر شد و در ازاله آن اطبایا
 مشورت کرد اطبایا مجتمع شدند و در علاج این مرض اضاف
 مداوات استعمال فرمودند و جبری از ان با نجاح مقرون نیامد
 تا روزی در حضور او اندیشه علاجی میکردند و با فضا رکت و ادویه
 اشارت میکرد یکی از مدد را آید و گفت ما امیر المومنین ما عزمه
 من عمارات الملوک مامون اطبایا راکت از علاج من فارغ شده
 که بعد از این معاودت این حال از من بحال باشد و چشم چاکم
 گفتند اند خلق منی الصیران بکلی بحاجه و من من الفرع للابواب
 ان الحما و شتم بسیار و منتم اعوان تو سبط چهار فضیلت و یک
 سمت و رای و غنیمت و صبر اکتماب توان کرد و باید داشت
 که طهر بعد از تنبیر زدن دین را بود یکی طالب دین و دیگری طایفه
 ثار و کسی که عرض او در تازنج غیر این دو چیز بود و اگر احوال
 مغلوب باشد و این دو یکی محمود است و آن طلب دین حق بود و دیگری

مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم جون بیمار
 شود قادر بود و بحفظ صحت او جون صحیح بود قیام تواند نمود بیک طبیب
 عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود یکی بیک تعلی و دیگر تجار و تجار
 و اما بیک تعلی قبح بود لذاته و نفس فاسده را پس نماید و اما
 تجار بمرجی مولم بود لذاته و نفس شریره را مذهب نماید و غلب
 اگر چه شیه بود بملک و لیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد بیک
 مظهر در امور ملک که مبادی دولتها را اتفاق رای جماعی پذیرد
 که با یکدیگر در تعاون و تطامر بجای اعضای یک شخص باشند پس اگر آن
 اتفاق محذور بود دولت قیام نماید و الا دولت باطل و سبب آنکه
 مبادی دول اتفاق است آن بود که شخصی را از اشخاص انسانی قوی
 بخود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتها ایشان ضعیف
 و تنبهر شخصی بود لا محاله پس چون آن اشخاص در تلف و اتحادند
 یک شخص شوند در عالم شخصی بزجاسته باشد که قوت او آن قوت بود
 همانک یک شخص از اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار
 که مختلف الآراء و مقابین الاموال باشند هم علیه نتواند کرد و این

بمنزله یک شخص باشند که بمصداقت کسی که قوت او اضعیف
 قوت این یک شخص بود بر چیزند و لا محاله همه مغلوب باشد مگر که
 ایشان را نیز نظامی و تالیفی بود که قوت جماعت با قوت آن قوم
 تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را بطاعت
 بود و اعتبار عدالتی کند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی مملکتی
 شود چه اختلاف قوای و اموال با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود و پستی
 اغلال باشد و اگر دولتها با دایم که اصحاب آن غرضها و مقاصد
 بوده اند و شرایط اتفاق رعایت می کرده در تراید بوده است
 و سبب توقف و انحطاط آن رغبت قوم در مقیاسات و احوال
 و کرامات بود چه قوت و مصلحت اقتضای استخبار این دو سیر کند
 و چون ملائیس آن شوند سر آینه ضعیف عقل بدان رغبت نمایند
 و از محالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند با سیرت
 اول کند از بد و بتر فتنه و غیبت فوجی و خوش عیشی مشغول شوند و اوزار
 خوب و دفع نهند و ملکاتی که دین مقاومت اکتساب کرده اند
 فراموش کنند و مقها بر راحت و آسایش و عطیت میل کنند پس اگر ایشان

این حال فحشی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت برو آسان بود
والا خود که شت اموال و کرامات ایشان را بر یکدیگر و تجربه دارد تا متنازع
و مخالف تطاهر کند و یکدیگر را قهر کند و همچنانکه در مبداء دولت
سر که بقاومت و مناقبت ایشان بر خیزد در انحطاط مقامت و اعتبار
بر که بر خیزد مغلوب گردند و تدبیر خط دولت به دست
بود یکی ثالث اولیا و دوم تنازع اعداء در آثار حکما آوردند
که چون اسکن در بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را بآب و عدلی
فرزدانی بطلد و سلاجهاء بسیار و عدوی ابو یوسف یافت و انت
که در غیبت او باند که تی از ایشان طالبان ثار دارا بر خیزند و
دوم در سرانی کار شود و استیصال ایشان از قاعده ویت
و معدلت دور بود درین اندیشه متحرشند و از حکم ارسطاطالوس
استشارت کرد حکیم فرمود که آراء ایشان متفرق گردان یکدیگر
مشغول شوند و توار ایشان فراغت یابی اسکن در ملوک طوایف
نشانند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک یکدیگر عجم را اتفاق کلمه
که با آن طلب ثار مشغول باشند اتفاق یثاد و بر باد شاه و

۸۵
بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت تو فرمایند و جام
مملکت معدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصل
خلق را با یکدیگر مسکنی دارد و همچنانکه امر به بقدر سکنی چهار
حاصل آید اجتماعات معدلت چهار صنف صورت بند و اول اهل
تلم مانند ارباب علوم و معارف و قضاة و کتاب
و اهل حساب و هندسیان و نجاران و اطباء و شعرا که قوام دنیای
وجود ایشان بود و ایشان ثبات آیند در طبایع و دوم
اهل شمشیر مانند مبارکه و مجاهدان و مطوعه و عا ذیان اهل
ثغور و اهل کس و شجاعت و اغوان ملک و چارسان دولت
که نظام عالم توسط ایشان بود و ایشان بمنزلت آتش اند و در
طبایع و سوم اهل معامله چون تجار که بضاعات از اقصای
برند چون محترقه و از باب بضاعات و خر قها و جات خراج
که معیشت نوع بی تعاون ایشان متع نبود و ایشان بجای هوا اند
در طبایع و چهارم اهل مزارع چون بزرگران و دهقانان
و اهل حرث و طاعت که اقوات جماعت مرتب دارند

و بقای ایشان در مد ایشان بحال بود و ایشان بجای کس
در طبایع و جنایک از غلبه یک عنصری بر دیگر عناصر
مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف از
اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجماع از اعتدال و فساد
نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که •
فصل فی العلائق و التعاون بالاعمال و فیضه التجار و التعاون بالاموال
و فیضه المملوک و التعاون بالادار و السیاسة و فیضه الایمان
و التعاون بالحکم و السیاسة ثم هم جميعا يتعاونون علی عمارة المدين
بالتجارات و الضیال • و شرط دوم معدلت آن بود که در احوال
و افعال اهل دینیه نظر کند و مرتبه هر یکی بقدر استحقاق و استعداد
تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند صنف اول کسانی که بطبع
خیر باشند و خیرات ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصه
انزلیش اند و در جوهر مشاغل ریس اعظم می باید که نزدیکترین کس
که به بادشاه بود این جماعت باشند و در تقییم و توفیر و اکرام و تحیل
ایشان هیچ دقتی مهمل ندارند و ایشان را رؤساء باقی طایفه است

و صنف دوم کسانی باشند که بطبع خیر باشند و خیرات ایشان متعدی
نمود و این جماعت را غیر باید داشت و در امور خود مزاج العله
گردانند و صنف سوم کسانی باشند که بطبع نه خیر باشند و نه شر
و این طایفه را این باید داشت و بر خیر و شر تعدی فرمود تا بقدر استعداد
بحال و شد و صنف چهارم کسانی که شر بر باشد و شرایشان
متعدی نبود و این جماعت را خیر و ایمان باید فرمود و بموجب
و زوایا و ترغیبات و ترسعات ثبات و انداز کرد و اگر طبع
باز که از مد و خیر گرانند و الا در جوان و جوانی می باشد و صنف
پنجم کسانی که بطبع شر بر باشد و شرایشان متعدی بود و این
طایفه خیر و ترس و خلاق و زواله موجودات باشد و طبع
ایشان ضد طبیعت ریس اعظم بود و منافات میان این صنف
و صنف اول ذاتی بود و این قوم را نیز مراتب بود که در اصطلاح
ایشان امید دارند و آنست که شرایشان شامل نبود با ایشان مداراتی
رعایت باید فرمود و اگر شرایشان عام و شامل بود از است
شرایشان واجب باید داشت و از است شرایشان است و اول

چنین و آن منع بود از محالطت اهل نهیه و دوم قند و آن منع
 بود از تصرفات بدنی و سوم نفی و آن منع بود از دخول و تمدن
 و اگر شر او با فراط بود و مودی با فناء و افاد نوع حکما خلاف کرده اند
 در آنکه قتل او جایز بود یا نه و اظهر اینها ایسان است که بر قطع
 عضوی از اعضا او که آلت شرارت او بود مانند دست پای
 یا زبان یا ابطال حی از او پس او اقدام باید نمود و بر قتل البته بجا
 نباید که تخریب حق و غرضی که خدین آثار حکمت در آن اظهار کرده
 برده می که اصلاح و غیر آن میسر و ممکن نشود از قتل بعد و این
 از آلت که کیشم شرط بود بدان که شر او با فعل حاصل آمد اما اگر
 شر او به قوت بود و در جسد و قدیج کرده دیگر نشاید که بدو زنده
 و بقاعه کلی درین باب است که نظر بر مصلحت عموم کند بقصد اول
 در مصلحت ثانی بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین حسب
 مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول اگر جان منید که از خود
 آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج اعضا حادث خواهد شد بر
 قطع آن عضو اقدام کند و بدو التماس نماید و اگر آن طفل تنوع

خاص

نمودن عایدت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در مخفی
 نیم برین مزال باشد و شرط پنجم در معدلت آن بود که چون
 نظر در کافی اضاف و تعدیل مرابت فارغ شود سبب
 میان ایشان در قیمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق
 و استعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک سلاست بود
 و اموال و کرامات و آنچه بدانند چه مخفی را این خیرات
 قسطی شد که زیادت و نقصان بر آن اقتضا وجود کند اما نقصان بود
 اما زیادت بود با شد بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم خیرات
 بر اهل مدینه و چون قیمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
 کند بر ایشان و آن جان بود که که دارد که خیری از خیرات از
 دست کسی برون کند بروی که مودی بضر او و با ضرر مدینه و اگر برون
 شود عوض او را پسند از آن جهت که برون کرده باشند خروج
 حق از دست ارباب یا ارادت بود مانند منع و قوط و هم
 بای ارادت چون غصب و سرقه و سرکی را شرایی باشد فی المثل
 باید که بدل او را بدی از آن نوع یا غیر آن نوع تا خیرات محفوظ باشد

و باید که عوض بوهی با و دسد که نافع بود بدین و با غیر ضار
 چه آنکه حق خود را برپا سازد بوهی که ضرر بدین رسد جایز بود
 و منع و جور بشود و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
 بر مقتضای جور مقدر بود چه اگر عقوبات از جور پیشتر بود بمقدار جور شد
 بر جابر و اگر کمتر باشد جور باشد بر مدینه و باشد که زیادت
 نیز نم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند باین وجهی شخصی بود
 بر مدینه یا کسانی که کشته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه
 کشته اند اگر کسی جور کرده باشد عقوبات از جابر ساقط نشود و کسانی
 که گفتند اند جور بر جور بر مدینه نبود کشته اند بمقتضای عقوبات
 از جابر ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود اچنان
 کند باین علایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر
 از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود
 زیادت بر مقدار واجب بدیشان رسد بپسند و باید که
 متاخر از سبقت بود و فزوهاء ملک از سبقت باشد و اطمینان
 باجسانی که حاصل آید که بعد از سبقت استعمال کند و اچنان می

بمقدور

بمقدور

موجب

موجب بطرز و پستان و تحا بر ایوان و زیادهای حرص و طمع
 گردد و چون طامع و در یص شوند اگر همه ملک یک تن دهند از او
 راضی نکرد و باید که رعیت را بالترام قوانین عدالت و فضیلت
 تکلیف کند چنانکه قوام بدن طبیعت بود و قوام طبیعت نفس
 بفعل قوام بدن ملک بود و قوام ملک بیایست و قوام بیایست
 بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق
 متدای نظام حاصل بود و توجه بحال موجود اما اگر حکمت متعارف
 کند خدایان ناموس را و باید ذیقت ملک برود و قوت نه بدید آید
 در سوم مروت مندوس شود و قوت ست مزل گردد و باید که احیا
 حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی غیت شود
 و ابواب رجا و خوف بر خلق ممد و دکر داند و در دفع متدایان
 و امن راهها و حفظ ثنور و اکرام اهل اهل پس و شجاعت تقصیر عایدار
 و مجاست و مخالفت اهل فضل را می کند و بدانی که خاص پس
 تعلق دارد التناوت بنماید و طلب کرامات و تعلیات تحمات
 بلند و فکر از تدبیر امور کلینی معطل نکرد اندجه قوت فکر در حرا

ملک بلخ تر از قوت لکرمای عظیم باشد و جل مبادی موجب
و خات عابت بود و اگر تمتع و التذاذ مشغول کرد و اغفال از
امور کند و خلل در دهن بکار دین راه یابد و اوضاع در بدل
افتد و در شوائب مریض شوند و اسباب آن مپا عت کند
تا سعادت شادمانی شود و اختلاف انبیا و عصه و نظام شرح و اوضاع
ای قتل می پرد و با پستی نفاق تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل
اجتناب افتد و اهل ان دن از اقامه خیرات معطل اند و این جمله
سوء تدبیر یک تن باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه کند که چون نام
جل و عتد عالم در دست تصرف می آید باید که در پادشاهی
و راحت و راحت من بفراید که آن تبار بر اسباب فساد را
ملوک باشد بل سبل او آن بود که از ساعات هو و راحت بل از عت
امور و روی ناند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن
و معاشرت اهل و له در ساعت عمل تعب و فکر و تدبیر افزاید و
و باید که اسیر از خود پوشیده دارد و تبار اجالت رای قادر بود و
و از افت قوت این و نیز اگر دشمن خبر یابد تجز و تحفظ و دفع تدبیر

بکند و طریق محافظت اسرار با قیاج مشاورت و استه اذول
آن بود که مشاور با اصحاب سل و سمت و غرت نفس و عمل تدبیر کند
که ایشان اذاعت رای نکنند و باضعفای محول لاند که دکان در زمان
البت کمونید و چون های مضتم شود و افعالی که قصد آن ای اقتضا کند
بافعالی که مبادی مبادی مضامین آن رای بود و محبت کند و از سبل
یکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف تقیض اجتناب نماید که
سر دو فعل مظنه سمت و طریق استبساط و استیخفاف آن فکر بود
و باید که دایما و منیهان و متحیان تفحص از امور پوشیده و خصوصاً
احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و حضور و انبیا
ایشان معلوم کند چه بزرگترین پلماهی در تفاوت افتداد و دو
بود بر تدبیر ایشان و طریق استبساط رای بزرگان آن بود که در
احوال ایشان از اخذ غرم و اعداد عدت و اجمت و جمع معرکات
و تفرق محتمات و امپاک آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند
انصار و غایبان و اشارت تحت حاضران و بیافت و تفحص اخبار و
زاید نمودن بر استیخفاف امور و اطمینان احادیث و تحفظ و اچساک

معطلی بپوشیدن اید بر معهود و بر جمله در تغییر آموز ظاهر نظر کند و از
 مصادر و موارد اموری که از بطایع و خواص اهل حرم معلوم گردد
 و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی ایشان که بقلبت
 عقل و تمیز موصوف باشند استماع کند و بجهت بیانی که ثبات احادیث
 بود بامر کسی چه هر کسی را در پیشی بود که او متأسس بود و احادیث
 خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون سخن و حدیث بسیار شود بر کمون
 ضمائر دلیل ظاهر شود و باید که تا ادلهای بهم باز خواند و بحد توان در نیامد
 بر یکطرف حکم کند فی الجمله این معانی طریق استحواح اندیشهای ملوک
 و بزرگان باشد و در معرفت این نواید بسیار بود و بجهت استعمال
 آن بوقت حاجت و بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در
 استیانت اعدا و طلب موافقت از ایشان بقصی الغایه بکوشد
 و تا ممکن باشد بجان سازد که بمبالات و محاربت محتاج نگردد و اگر
 احتیاج افتد حال از در نوع خالی بود یا مادی بود یا دافع اگر مادی بود
 اول باید که غرض او و خیر محض و طلب دین باشد و از التماس تقوی
 و تعقیب آخرت نکند و بعد از شرائط فرم و سوء ظن تقبیدیم زینها

و در محاربت اقدام کند الا بعد از ذوق نظر و تامل و مشی مشی الحکمه
 البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن محاط غلبه بود و ملک
 ما تواند بنس خود بچاره بکند که اگر شکسته آید از اعدا رک نتواند کرد
 و اگر طرر یابد از قصودی که توقع نیست و در وقت ملک راه نیاید
 خالی نماند و در تدبیر کار باید شکر کسی را اختیار کند که به صنف مخلص
 اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهری تمام نیست
 و صیتی شایع الکتاب کرده و دوم آنکه برای صیاب و تدبیر
 تمام متحلی باشد و انواع حل و فصل استعمال تواند کرد و سوم
 آنکه عمارت حروب کرده باشد و صاحب تحارب شدن و
 و تا به پردحیت تفرق اعدا و استیصال ایشان میرسد و استعمال
 الت حرب از خرم دور بود و در شیر ایکه گوید تا در
 عصا بناید کرد اینجا که باز یانه کنایت بود و استعمال شیر
 بناید کرد اینجا که دبو پس کار توان داشت و باید که آخر همه تدبیر
 محاربت بود که آخر آله و ادالکی و در تفرق کله اعدا
 با انواع حل و تزیورات و نامها و بدو نوع مذموم است استعمال

عذر بسیار چنانچه بود و مهم تر از اینها ضرب و کشتن و استعمال
 چاقو و شمشیر و تیر و کمان و غیره و در هر یک از اینها باید که در محاطه
 آلات و مردان و توقع سودی فراوان بود اقدام نمود و در موضع
 حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه بخصایص صلوات
 آن کار نزدیکتر بود اختیار کند و حصار استعمال نماید کرد و آلات
 اضطراب را به امثال این موجب قتل و کشتن بود و کسی که در آنجا
 بمباردنی یا شجاعتی قرار شود در عطا و صلوات و ثواب و محبت او
 مبالغت باید فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و هور خود
 و بدشمنی خیر استقامت کردن و تاب و عدت تمام استعمال کردن
 اگر حسرم نبود که کم من فیته قلیله غلبت فیه کثیره و چون
 نظر باید تدبیر ترک نکرد و از احتیاط و حسرم خیری بکم کند و ممکن بود
 که کسی از من آید تواند گرفت کشد چه در اسیر مانع بسیار بود مانند
 پسی کردن و زمینه داشتن و مال فد کردن و مبتدیان دادن
 و در قتل سیج فایده نبود و بعد از طرالبه قتل نفر باید و عدت
 و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از طرالبه حکم ممالیک و رعایا بود

حکما آورده اند که از موطا پس سید که ایدر بعد از طرالبه
 شمشیر از ایشان از گرفتار موطا پس بدو عتاب نامه نوشت
 و در آنجا یاد کرد که اگر بش از طرالبه معذوری بودی در قتل دشمنان خویش
 بعد از طرالبه عذر دادی در قتل زبردستان خویش و استعمال عنوان
 ملوک یکوتر از آنکه از غیر ملوک به عیب بعد از قدرت یکوتر و لایق یکوتر
 گفته است در باب عنوکی که گفته است **شعر**
 سازم نفسی الصبح عن کل ذنب و ان اکثر من علی الجرایم
 و اما الناس الا واحد من مثله شریف و شریف و مثل متادم
 و اما الذی فوقی فاعرف قدره و اتبع فیبه الحق و الحق لازم
 و اما الذی دونی فاعرف قدره و اتبع فیبه الحق و الحق لازم
 و اما الذی فیله فان الودع تقصیر ان الفضل الحق باکم
 اما اگر در حرب دافع باشد و قوت متادمت دارد چه باید کرد
 که نوعی از انواع یکس پیشین بر دشمنان رود چه اگر اهل شهر
 که محاربت ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاد باشد معلوم
 باشد و اگر قوت متادمت ندارد و در تدبیر محصور و قوتها احتیاط تمام

بجای آورد و طلب صلح بدل اموال و اضافت خیل و مکاره استعمال کند
فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک
 و اما معاشرت با ملوک در دو پادشاه مردم را جهان بود که نصیحت
 و نیک خواهی ایشان بدل و زبان قصیده کند و در اوقات محال و تر
 معایب ایشان غایت جد میزد و دل دارند و در اوقات حق که ایشان
 متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشنودی استعمال کند
 و البته کرامت و اقتباس بخود را دهند و در امثال او امر و نواهی
 بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگاه داشتن اجسام و پست ایشان
 مبالغت بجای آرند و در اوقات نواب و مکاره جان و مال
 در پیش ایشان از روی محافظت و بر وقت و اهل و ولد بدل کند
 و کسانی که بخدمت ملوک موسوم باشند باید که بر طلب قربت ایشان
 اقدام نمایند به صحبت سلطان و دخول در تشکیلاتی با سپه
 تشبه کرده اند و کسی که بخوار و معرفت ایشان محتاج بود لذت
 غیش و تمتع از پسر و منقض کرد و **و اما کسی که بخدمت**
 ایشان مشغول باشد بصل او آن بود که ملازمت بجای نماید که بعد

ان کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که مسکون آن شده باشد
 و بعد کند در آنکه نصب العین مخدوم باشد هر وقت که طلب کند و از
 مدامت حضور که موفقی بود بملازمت هم اقرار نماید به ملازمت
 از کمالات از دو جام مردم باشد و چون حجت خلق و درگاه و ریا
 پسر بود ایشان بملازمت اولی باشد و باید که بر هر کس که از مخدوم
 صادر شود او را مدح گوید و ان کار را بر اوستی تسلیس کند و چون
 تامل کند در دنیا هیچ کار نبود که آزاد و وجه بود یکی بخیل و دیگر
 قبیح و هر چه چیل بر کاهی طلب کند و از احوالت با مخدوم کند
 و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفیر نماید و اگر تندرست
 مخدوم بدو حواله کند مثلاً این شخص وزیر یا مشیر میسر او بود و
 و تعریف صلاح کار او بدو واجب باشد باید که ملوک و ریا
 مانند نیلی باشد که از پسر کم در آید و کسی که نیک و نعت خواهد که
 از اوستی گرداند هلاک شود اما اگر با اول مساعدت نماید و بعد از
 لطف یکجانب او بجاک و عاشق بگذرد اند بجای دیگر که خواهد توانا
 بر دم بر نیسیاقت در ضرب زانی مخدوم از آنچه متضمن میاید بود

طریق لطف و تدبیر با او سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ گاه
تصریح نکند بل وجهی که خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وجه
عاقبت آن کار نهد و در تدریج در اوقات خلوت و موافقت با اقبال
و حکایات که شکان و جل لطیف صورت آن رای را در چشم او
نمویسند و باید که در کتمان این امر مخدوم مبالغت نماید
و احتیاط در بیان آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده
می دارد تا چون بدین وجه کتمان کند پوشیده و آشکار
برو آسان شود و مخدوم را نیز که این حال از او معلوم کرد در افشا و
اسرار تمهائیه به هر کس که احوال ظاهر پادشاه متعذر شود و در
اشاء آن در سارا پاکاست نه که در آن سر محل اعتماد بوده باشند
کافیه به حادث کرد و علت ظهور این امر آن بود که امور عالم
یکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلیل توان ساخت و باید که در
که ملوک در سارا تمهائیه بود که بدان متعذر باشند از غیر خویش
و آن تمهائیه آن بود که بدان از همه خلایق استخدام و تبعه خواهند
و خود را از آن و در هر چه که مضیبت شوند و سبب این سیرت

که سبب مدح مردمان بود ایشانرا و تواتر تصویب اعمال را که از خاص
و عام در سامع ایشان ممکن یافت باشد و باید که همه وجه در هیچ
جسری مخدوم حواله نکند و اگر چه با او در غایت مبالغت باشد
و اگر چیزی از دستش نهد باز نکوید و اگر بنا در سویی باز نکوید بدان
اعتراف نکند اگر چه خبر آن مخدوم رسیده باشد که از اقرار تا اینجا
تفاوت بسیار کند و چون میان او و مخدوم حالی افتد که تسبیح آن
عاید باکی از سر دو بود حیلت کند در آنچه آن قبح با خود کرده اند و
بر ارات ساجت مخدوم از آن ظاهر کند و چون ادب بری ایست
شود از اسپسی اندیشد از خارج که حواله آن نیز از نزدیک او بگذرد
و عذر آن واضح شود و در جلگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب
و مکروه بود نظر کند و ایشانرا محبوب او کند و اگر بر مکروه پیش خود
مشتمل کند و با خود متذکر کند که در عیودیت پیچیده با منفعت تر از ترک
خط نفس نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و تجارت
که میان او و مخدوم باشد و جویشتن را در آن خطی نمید ترک آن گیرد
و از آن تخلف نماید و خطیست متخلص گرداند تا اثره خیر هم عاید با او باشد

چه اگر اول بپسینا و تن خود مشغول گردد از خلق عالی نماید و
 امور آن از افاد اولی و جذب منافع از رؤسا ملطف
 عظیم بجایاید داشت و این بر سوال و الجاح در آن اقدام نمود
 و طمع و شره را در آن مجال نادان قناعت و کوتاه دستی بسات
 باید گرفت که خود دنیا روی بکس نهد که او از آن معرض باشد و اگر
 کسی امتناع کند که بر آن حریص باشد و جهد در آن بکند که از رؤسا و
 اسباب منافع طلبند نه نفس منافع مثلا اطلاق یابد در آنچه خوب
 اقامه منافع و جمع فواید بود تا هم از سوال مانع آید و هم بر غایت
 بسیار ظن نماید و حال این سخن آن بود که نفع مخدوم طلبند نه مخدوم
 چه هر که از رؤسا نفع گیرد از ملوک شوند و هر که بدیشان نفع گیرد
 او را عزیزتر نمایند و خوشتر از چشم مخدوم و همان فرامایند که بکلمه
 و اندک زبانی که مخدوم فرماید جلای اموال و معیشت و مقینا
 خود بدل خواهد کرد چه اگر حبس کند از طمع او ببال خود این شود
 و اگر نه قشنگی بجار دارد حرص او نیز گرداند که الممنوع محروص
 و المبدول مملوک منه و جهد کند در آنک از جاه و مال که کس کند

زمین و مجال مخدوم طلبند نه تحمل پس خود به این نوع باستینا زدگی
 و بهر وقت لایق تر و خد کند از اتحاد چیزی که مخدوم بدان مشغول
 بود تا لایق و وساء دیگر باشد مانند او و الا ان چیز را در عرض
 و ناب افند و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچر استیفاء
 نباشد از مخدوم و اگر چیزی قهر بود و در همه احوال قناعت
 و رضا بد آنچه از مخدوم باورسد شکار خود پیازد و اگر تمام
 سخط و عتاب مخدوم البته از او شکایت کند و عداوت و جهد
 بدل راه ندهد و وجه کناه با خود گرداند و بعد از آن اجتهاد کند
 و لطف نماید تا منزل سخط مخدوم باشد بنوعی که میرسد و حاصل
 و الا پسگی از ولایت که ظالم و بدخوی بود مبتلا گردد و باید که داند که
 در میان دو خط افاد است یکی آنکه با والی سازد و برتر بود
 و در آن هلاک دین و مروت او باشد و دیگر آنکه باریت پیازد
 و بر والی بود و در آن هلاک دنیا و نفس او بود و حسب خلاص زمین
 دو در طریقی ازین دو خبر بود هر که با نصارت و با والی غیر
 استیفاء هم خو محافظت و وفا طریقی نباشد تا آنکه که خدای تعالی

منازعت و بخت روزی کند و در ادب این المشع آمده است
که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند کاروان و اگر تقرب تو
زیادت کند تو در تعظیم او زیادت کن چون در خدمت او نشستی یا
معنی لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا و سر لفظی استعمال کن که علات
و خشت و بیکانی بود در سر جمع که اینجا در باب تخصیص باید کرد و با او
مده که برابر و یک توحی است یا بانه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت
و لواحق طاعت و موافق حقوق را بر و یک او نازده می دارد و بجا
اخراج اول را ایجا کند چه پادشاه حق را که اخراج اول منقطع بود و فراموش
کند و در خم با هم کس منقطع دارد و هیچ کا و بخت ترا زوار است
سلطان نبود که بیکان او موافقت بسیار کند و صداد او و ایلا سلطان
باشند که در منازل داخل او میام باشد و مشارک و پیوسته
طامعان منصب او بهتر فرصتی چنانکه بکشیده و مترصد ایستاد و هیچ
سلح او را چون محبت و استقامت نبود چه در پیرو چه در علات
و باید که اگر توقف باید کرد چارسی سعایت معانی نظام خبان فراماید
که او را بدان هیچ مبالغت نیست و در حضرت مخدوم خشی کین

از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان کرد و اگر تمام جواب
و سوال مناظر و جدال افتد جواب بوقار و علم و حجت گوید
که غلبه همیشه عظیم را بودیم در ادب المشع آمده است که اگر اهل
خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان در شجاعت
رای خود و متذکر گردانیدن امور بر موای ایشان و کتمان بر احوال
ما کردن از حبس بی که ترا بران و توقف مینماید و مجاهد کردن در تحق
رضا ایشان همه وجوه و تصدیق اقوال ترین اراد ایشان و نشر
عاجل پس و بر مسامحت و ترمیم آنچه آنرا از ذمک خوانند و بعد
آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مونت خود بر ایشان و احتمال مونت
ایشان و بذل مجود و طاعت بعبادت گرفتن و کسی را که اهل سلطان
گیر بود و باید که مهارت آن ایجا نکند که سلطان عالی بود میان
مردم ولذت دنیا و عمل آخرت و اگر خدمت میپوشم کرد و
باید که شتم سلطان بشتم نشود و غلط ایشان بطلت ندارد
که تا در غرت زمان گنازه گرداند تا عرض مردمان بی سائبه بکلی
پسران قد با ایشان مواسات نماید کرد و از ان باک ندارد

و از مخطوط غلبه و مهمم بحکم بایده نمود با او در یک مجلس
 جمع نماید آمد و از شما و تمهید غذا و امتناع بایده کرد خندان که خشم
 مخدوم ساکن شود و عاطفت او را امیدوار بود انگاه اظهار
 معدلت او را از وجهی لطیف استمال بایده کرد تا با سپهر رضا آید
 و هم در ادب این الممنوع آید است چون دایلی باو سخن بگوید
 و کوش و جوارح و اعضا اضاده سخن او را با بش و هیچ فکر و عمل نظر نمی
 دیگر و کسی دیگر مشو و در مجلس سلطان این معنی مبالغت تر بود چون از
 سوالی کند جواب بده که آن هم خفت وزن تو افضا کند و هم
 استحقاق بیایل و مسؤل و مع ذلک اگر بیایل گوید از تو نمی رسد
 جواب دهی و اگر از جفا هستی پرسد که تو از ایشان باشی بر جوا
 بست مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر
 عثرت تو رحمت کنند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و سر سخن دانی
 پس آنچه داری اگر بخت بود عرضه دار و اگر سلطان را عزیز دارد
 بر اهل تربت او خدمت قدیم تقدیم محوی که این خلق از اخلاق
 سنها بود و به آنکه سرمدنی را اگر پادشاه بود و اگر زیر دست یکی

مساپستی طبعی بود و اگر چه کسی در مرتبه ادنی بود و مناست
 و موافقت او ایثار کند و هر چند نظام از دور بود و سبب
 آن اتصال روح باشد بر روح و چگونه این توانی بود و اگر کسی
 متوق و قدیم طلبی از آنکس که در باطن باو مخدوم بود و سبب
 بود که حق ضایع نتوان که است پس در دو مبالغت و دفع تو
 برون آیند و اگر پادشاه کسی را میزند که تو از کار و باشی با او
 موافقت کن و نه لایق دقت دان که سلطان او است
 نه تو پس اولی آنکه تو موافقت می دانی نه آنکه از و مسالمت
 و مطاوعت التماس کنی و تب رای و سوای خویش سخن گویی
 اینست تمامی سخن دین باب فصل ششم در فضیلت
 صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا چون مردم مدنی
 با طبع است و تمامی سعادت او بر و یک اصدقا او است
 دیگر کمال او در نوع دهر که تمامی او را غیر او بود تنهایی کامل
 تواند شد پس کلان سعید کسی بود که در اقتساب اصدقا عا
 جهد بدل کند و خیراتی که بدو تقاضی کرده باشد ایشان را شامل گردا

تبعاً و استایان آنچه با افراد حاصل شود و حاصل کرد و در
عمر وجود ایشان تمتع و لذت و باید متعنی حقیقی و لذت افی آنجا که
گفتیم نه لذتی حیوانی الا آنکه این قوم پس غیر الوجود دارند
و اصحات لذت حیوانی و پستی کبر الوجود و در معاشرت ایشان
اقتصاد بر آنکه که او نیز در این طایفه بمنزله ملک و توایل باشد
که هر چند در طعام بدنیان احتیاج افتد اما بجای عدالت است
و اما صدیق حقیقی بعد از پندار تواند بود چه شریف و در باشد
و عزت آن از لوازم قوت باشد و چون محبت او با فراط گذشت
و محبت مفراط در پیش احوال ملک کثیم خیر بیان و کس اتفاق شد
پس صدیق حقیقی بعد و بسیار بود لیکن حسن عشرتی و گرم است
که با او بپشت حق استعمال اند یا بسیار بکافی به استحقاق استعمال
کرد و بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل و معاشرت معارف
خود پسک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صدیق حقیقی کند
از همه کس و حکم از سلطان پس کشته است مردم بدوست
احتیاج بود در همه احوال اما در حال خانه محبت ملکات

و معاشرت ایشان و اما در حال شدت از جهه احتیاج بواسطه
و توانست ایشان بخت احتیاج با دشمنان و بجهان تربیت
و اصطناع مانند احتیاج در ایشان بود با اهل احسان و معروف و طلب
فضیلت صدیق که در نفوس منظور است مردمان را باعث یکدیگر
بر مشارکت در معاملات و معاشرت بجهت نهاده حمله و بدست
با یکدیگر و اجتماع در ریاضات و عبادت و انجاء سخن حکمت
و اینها پس کس و بدین عجب دارم از بچگانی که اولاد خویش را با
ملوک و قیام ایشان و ذکر حروب و ضعیف و استقامت
خلع از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان می آید که احادیث
الفت و اخبار کتاب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از غیر
نائل و محبت که همیشه بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن
محال بود و ایشان آموش اولی بود چه اگر همه دنیا در عبادت
و نیکی را حاصل بود و مانند این فضیلت از و منقطع زندگانی
بر و بال بود بلکه تباد و تمتع باشد و اگر کسی امر مودت خوار
و خرد شمر و محبت خوار و خرد پس نوده باشد و اگر کان برد

که تحصیل آن آسانی صورت نهد و گمان او خطا بود و اقسای اصداف
که بر محک امتحان بسیار وثوق باز آیند سخت متعذر تواند بود و عساکر
آنست که قدر مودت و خط محبت از جلگی کوز و ذبابین عالم و دنیا
ملوک و نوابی که اهل دنیا را به آن رغبت بود از جواهر بحری و بری
و انچه از آن تمنع می یابند چون حرث و انچه دامنه و غنچه آن
بشر بود تمامت این غایب در موله زینت فضیلت صدق می شد
چه هیچ ازین جمله در وقتی که لوح مصیبت محبوبی روی نماید
مانع نیاید و دنیا و مایه های دنیوی معتد که در می مسافت کند
یا در تمام سعادت عاقل یا اجل معاونت دهد نه اینست خدا کسی که
به آن نعمت عظیم مقبض بود و اگر چه از ملک عالم خالی بود و از کس
حالتی که در ملابست ملک ازین سعادت محظوظ باشد چه کسی که بشارت
آن نور غایت و معرفت احوال ایشان و فطر در کلمات و جویات
مالک بر قانون احیاء خواهد کرد و او را در کوشش و در چشم و یک دل
و یک زبان کنایت تواند بود و چون مالک کوشها و شهابها و
و ذلهای شود که بعد و بسیار بود و معینی اند کوش و چشم و دل و زبان

۱۹۸
او اطراف ملک به نزدیک نماید و بی حسی بر سر او و معیت
اطلاع یابد و غایب را در صورت شاید مشاهد کند و از کجاست
توقع توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونگی و از آن طبع
توان افکند الا بوسیله رفیق شفیق یا انجا سخن حکمت و چون در
حال این نعمت خلیل و فضیلت فطر کرده آمد چنان در کسیت اقسا
و اقسام می یابد گرفت و بعد از آن بخلوکی حافظت آن اشارت
باید تا طالب اسطوت نیرت آن شخص نبود که کوشندی و فریبخوا
با کوشندی اما سیده فریفته شد جانک شاعر آن معنی عبارت
کرده است **است** اعدا نظرات ملک صادقه
آن تحت التیم من تحت و دم علی المخصوص مردی که از حیوانات
دیگر تصنع و احوال اظهار فضیلت از روی ریا متعزیت مثلاً بد
مال کند یا بخل بخود موصوف باشند و اقدام بر اموال با حسن عتبات
معروف کردند و دیگر حیوانات از نظام اخلاق خود تخاشی کند
و از استعمال استعاش تصنع و در باشد و مثل طالب این فضیلت
بعد تمیز مثل سیکه بود که بر طایع شایس ذائق نبود و اگر

بنایات در چشم او متشابه نماید پس بر تامل جیزی تصور کند
 شیرین شد اقدام کند و تلخ یابد و بهشت حال خشی که آزا غدا پندارد
 قصد کند خود آن ز سر بود لیکن چون بر کسیت اکتساب و فواید
 از کتاب نظر کند و ارجحت اهل توبه و خدای که خویش را بصورت
 فضلا اختیار نماید و چون کسی را در دام ترویج افکند ماسد باغ
 نویسد و ایکله خود کند نیت و طریق این مطلوب آنست که ایستقامت
 فرموده است گوید چون خواهم که استنادهای صداقت شخصی
 او را از حال او بچشم بیاورد تا در آیام بسی معامله با پدر و مادر
 و اقربان و غیرت چگونه بود است اگر شایسته یابند از او امید صلا
 محبت پندارد و الا از او پر میزد و اجب دانند که کسی که بقتل منسوب
 بود مر اعات حق کند بعد از آن از سیرت و دستانی که در تمام
 داشته باشد بحث باید کرد و آزا با تامل اول اضافت کرد
 پس تمجید سیرت او باید کرد و در سکر نعم و کفر آن و غرض از سکر
 نه مکافات بود چه گناه بود که قتل و زانی از تمام مکافات
 عاجز گرداند اما سکر تعطیل نیت از مکافات و زبان از حدیث

بخیر جایز ندارد و کفر از این شکر و کرمی که به پیشان برود و کمال نام
 و بر احسان که در باب او تعلیم یابد نصیحت شود و آزا حق خود
 و محبت هیچ در آن از آن نیت آن نکایت نبود که کفر از آن تامل
 باید کرد و در باب آنکه از اوصاف اشتیاق صفت تباہ تر از کفر آن
 و خود در لغت مشتق از آنست و در صفات خدا صفت خصلت بدو
 سکر زسد و زید نیت و ثبات آن بر سکر منی باشد و جاوه نبود
 از عرف این خلق در کسی که بمواخات او رغبت اند تا بکفوری که ایام
 برادران و انعام و وسایط شکر و بسلامت و پس نگاه کند باطل
 میل و بدعات و شهوات چگونه است چه شدت استیاض
 بر آن مقفی قاعد بود از رعایت حق اخوان و در حال محبت او
 ز و پس را و حرص و شغف جمع و اقفا و آن نظم شایسته است
 که بشری از معاشران که بمطالع محبت یکدیگر موسوم باشد و در هر
 محبت یکدیگر را اعتدال روا ندازد و چون معامله ایشان با یکدیگر
 یکی از آن دو سکبان رسد تازی در میان آید همچون چکان با یکدیگر
 در شغف آیند و با او از بلند و محاوره بینها و الفاظ افسانجا و لهو و طعنه

و باید عداوت مدغم نهند بعد از آن نظر کند تا در محبت و حرمت
 او را بکدام مقام باید چه کسی که نعلبه و تنوق مشغول بود انصاف
 در نمودن استتعال کند و باخذ و اعطاء متساوی راضی بخورد بلکه
 ترفع و کبر او را برابر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن
 و نمودن و غیبت با نفاذ و ان خصیت تمام نشود و آخر الامر بعد
 و عقد انجامد بعد از آن نظر کند تا شغف او بعباد الخان و ضرورت
 انو و باقی و استماع انواع بحون و مضاجک بچه درجه باید چه از شرط
 دین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت یاران و موافقت
 با ایشان مشغول اند و از مکانات ایشان احسان و تحلی خن کذابی
 و مدخله بایاران در انمودی که بر مثنی شکل زیان باشد پس چون دین
 استخوانها باز آید و از رفیقهایی که بر شرم مزه باشد او را صدیق فاضل
 شمرد و در محافظت او رغبت نمود و در مصافقت او بیج و قیقه
 مهمل که است لا فخر الا بالاصدق القابل و یکی از جلالت
 انی لا عجب من بحرن و له صدیق فاضل و بر یک دوست
 چینی اگر باید اقتضای اولی بود که کمال عزیز است و نیز با کثرت اصدقا

و خوب قیام بحق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع اعضا
 اضطراب اند چه بسیار که احوال متضاد مترادف گردد مانند انکه
 مساعدت یکدست بیادوی او ابتهاج باید نمود و در موافقت
 دیگری باید و او اند و ممکن بود تا پس سستی کی در کانی میادرت باید نمود
 و حرکت و پس نماند دیگر اهتمام کرد بکون و در میان احوال
 به غیر و احوال طریقی از دو طرف حاصلی تواند بود و باید که از شرط
 حرص در طلب فضائل تبیع منعار عیوب یاران مشغول نشود که اگر
 بلکه این طریقه کند بیکس را با سلامت باید و قیقه آن وجه
 و دشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب خیال کند که
 از معایب حقیر که آدمی از وصیت آن مزه تواند بود و اعضا
 و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تامل تواند کرد
 و باید که از عداوت کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشد
 یا خجالتی که از لواحق صداقت بودند و اخرا از که و قول شایسته
 عدوکی من صدیق متضاد فلا یستکون من العیاب
 فان الداء اکثر ما یراه یكون من الطعام او الشراب و واجب خان

چون دوست بدست آید که در مراعات و تشدد و مخالفت کند
 و هیچ حق از حقوق او و اگر چه اندک بود استهانت ننماید که او را
 عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با او یار بود و در وقت
 رخا بروی کشاده و خلق خویش او را ملحق کند و آثار از نیاز و نیاز
 بدید از او در چشم و روی و حرکت و سکون بدید آرد و بر فرط خادقی
 که در ضمیر دارد قناعت کند که اطلاع بر ضمایر جز متولی بر او را
 ان کان و دکن فی الطوبی کائنات فاطمین صدیق عالمی
 تا هر روز در محله و ثوق او بودت و سکون نفس او بخور غنیمت
 زیادت بود و چون بر برت و ابتهاج بدید از خود در شامل اکس
 نشان کند بخودت او متیقن گردد و خادوت حقیقی در وقت
 لقاء صدقا بوشید نماید و معرفت سرور غیر بیگانه خود در شکل
 من شکل باشد و بمنسیرت یکسانی که دل بستی او بکار ایشان سلام
 بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و خواشی مندول دارد و بر نهاد محمد
 او و ایشان بی ابرانی که مودعی بود خلق و تکللی که مستعدی سبقت
 بود و در حضور وجه در غنیمت تو فرماید و صیانت این معانی از ساق

ملق و کدورات نفاق تحری صدق بود و اقوال و افعال چه احرا
 از جاده صدق نظام ملق بود و عیسی نفاق و سر دوشی باشد و بنا
 که الترام این طریقت عادت گیرد و توانی و تهاون را بوجنی آرد
 بدان راه ندید چه ملازمت این سیرت مستحب محبت خالص مستعدی
 شست تمام بود و بدان محبت غر با و یکسانی که با ایشان معشوقی
 اتفاق نبشاده باشد حاصل آید چاکه بو تر از یکس کسی که توطن سازد
 و با او انیس کرد و بحرم وحد و دنا و طواف کند اشکال اشال
 نزد یک او جمع کند مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و خلایط
 او را غیب کرده و بموانست او متوجع باشد اقران و اشیاء خود را
 برود لالت کند بلکه جوان اطلق بر غیر ماطی در حسن وصف و اعانت
 شاورش بچاپس راجع باشد و بیاید دانست که همچاکه شرکت دادن
 اصدقا با خود و سر او اختصاص دادن و انفراد بیعیم دنیا و حبس
 مشارکت نمودن ایشان در ضرر الزام واجب تر بود و او را آن
 حق را در چشم مردم وقع پیشتر گفت اند دعوی الاخوان علی الزخا کبره
 بل سیف الشیخ تعرف الاخوان و چون بد و مصائب و بخت

و تغییر احوال و اوقات که دوست یا از اطاری شود موایات ایشان
بهنس و مال اظهار شد و مراعاة زیادت از معهود لازم باید نمود
و در اظهار المایس ایشان چه تصریح و تعریف محصور و اینست بل
و کیاست بر کمون خیال و اندرون لها و ایشان اطلاع باید یافت
و در انجام مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول دارد و در
اندوه و غم مسامت و مایات نمود تا باشد که بعضی از موت
و منت ایشان کفایت کند و بموافقت و مشارکت تحت سلطنت
بایند و اگر بر تبه از مراتب بزرگی بیایست برزند یاران و دوستان را
با خود مستغرق آن کرامت گردانند بی آنکه خود را در آن حجابی بخند
یا بشاپه متنی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی و حسی بقضای می
احسان کند در محافظت و استقامت او جهد زیادت کند چه اگر او پیش
بسی غیر بی تکیه یا آخر از اندلی یا ارتکاب سوختنی ثانی کند
جل بودت کشته شود و و من معهود صداقت را باید منع و ملک
از زوال آن طالب این تواند بود و باشد که بعد از آن حای خجسته
دامن گیراید که سب آن دو قطع و نداشت غبت نماید و عداوت

بمحو و در سب آن بود که ترخه زد و رتبه دار کند و آنچه پیش
و سب و خست بود از دل پاک بی غل و غش اظهار کند که برکت راستی
بسیار بود و اگر بحسب هم صدیق بوده باشد عیالی لطیف آمیخته شدیم
رساند که فی العیال حقیقی بن اقوام پس از آن کلی از دل خود
و او بخونکد و باید که بداد متب مراعات را پس بقیه محبت تمام
شود بلکه آنرا در چنگلی افروز و اسباب میطرد و اند یعنی اگر تعهد کرد
یا بلوس میز لاجری و دیگر فی المثل اجمال و زرد و پس رعایت
در باب هر یک با اتصال مقرون ندارد و افساد و استیاض آن حریفان
پس چون صورت دریم و دیوار از تعادل در تعهد و میوشن هر چه
می گراید بگر که جفا کسی که ایست خجسته از بود و اعراض از کسی که
اشطار مشارکت در سر او ضراب بود چه تاثیر کند بعد ماله صبر
که از اختلاف نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع منت مقصود
باشد و وجوه سردی که از جفا و دوستان و انتطاع نمود
ایشان مستقر بود متوقع چه اگر دشمن شوند و مسافع ایشان مضار کرد
از عواید عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انتطاع از

از چیزی که از ابدی تواند بود معلوم حاصل آمد و با تمام
 مراعات از و حاکم عاقبت فراغت می توان یافت و فضیلت
 منع گرفت و مرا سرخند با همه کس مذموم بود و با دوستان استمال
 مذموم تر باشد چه از مرا قلع مودت حاصل آید و سبب آن بود که مرا
 سبب اختلاف و اختلاف علت بیان و بیان بر همه شریک و طلب
 الفت و دوستی خود در اصل از جهت اجتناب از بیان لازم شده است
 و بسیار بود که کسی مرا کند با دوستان خود و گوید مرا سپید
 شجید خاطر و تیزی و سن باشد پس در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند
 بمبارت اصدقا یا دیدار از اید و از قاعده اوست تجاوز کند
 و با الفاظ جهال و عوام تلفظ ما ضار را از انتطاع و بلبه ایشان
 گرداند و در حال خودت و ندانند که این فعل کند بل این فعل جایز
 دارد که ایشان را رفت نظر و حاضر جوابی و ندانند که میانی که بود و غرض
 از شناسایی بر بلا آن بود که تا بخت این ایشان شوشی کرد
 و محنت این کس از اهل بنه و جباران روزگار بود چه جباران جو
 بسیاری نزدت و نعمت طاعتی شوند یکدیگر را بجا دات و ضعیف

موسوم دارند و در هر وقت یکدیگر مکرر کنند و قبح عیوب و عواید
 یکدیگر محدود شوند تا حال میان ایشان بعد اوست رسد و از آن
 نعمت یکدیگر سعادت کند و کار مسکن و دوا و انواع شر و پنا
 و این جمله از توابع و لواحق مرا باشد و حذر کند از آنکه غل کند با در
 بعلم دادنی که بدان محبتی باشد یا خفت و ضاعتی که در آن باشد
 بل خان سازد که او را بخت استبداد و ایثار افراد در آن
 مستوجب نتوان کرد که مضایقت با دوستان در مقام دنیا که نقص
 محال موصوف بود و بحرمانی که سپید مزاجت در جانب بعضی
 لازم آید موسوم است تعجب و کیفیت در مقیاتی که با نفاق زیاد
 گردد و بخل نقصان پذیرد و و فور خطی کی متلزم پیران دیگری باشد
 و این را به معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از وقت نصیحت بود
 یا از طلب عشق بزرگ جهال از خوف آنکه در کسب قوی
 و نقصانی پدید آید ما از روی چه چکی این انواع قسح و نه نوم بود
 و بسیار باشد که کسی بخل بر علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگری نیز
 بخل کند و ایشان را در افتاد افادت سز نش و ملامت کند و این

بسیار گمان بوده اند که بر تصنیف فاضلی نظریه اند و اگر از شنیدن
 باز داشته اند و اثرش در دوس کرد ایند و این سخن منافی مودت
 و موجب انقطاع اطلاع اصدقا باشد و حذر باید از آنکه کسی از اهل
 و اتباع بد که چیزی از امور و اسباب دوست او بدو حق که ناپسند
 تجا سر تواند کرد تا پس او بد رسد با بحکایات عیب چیزی که متصل باشد
 بدو رخصت باید تا بپس ذات او بد رسد بل باید که هیچ آفرین را
 از منصفان و متعلقان او در ارتکاب این طمع نبیند از روی جود
 از جهت نزل نه بود نصیح و نه از طریق تفریض و بسکوز احمال و ذکر
 نامحمود کسی توان کرد که جویشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او
 در غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی از این نوع مسمع او رسد
 شک کند که مصدق آن رای تو بوده باشد یا ترادوان رضای بوده پس
 از تو مستفرد شود و دوستی دشمنی کرد و چون بدو پست عیبی بگوید
 موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او
 به طیب انباده بد پر غدا ای معالجه کند زنجی را که ناپست او برشت
 و قطع آن اقدام نماید و مراد این موافقت آن بود که اگر چه

افضا که

افضا کند و برووشید نه مانده بلکه این معنی خیانت محض و دوست
 در چیزی که ضرر آن عاید بامر دو باشد و تنبیه دادن و دستمان بکار
 ایشان ادلی بی حکایتی از غیبتی اولی بود پس اگر نافع نماید بروج
 تعریف انبازی پیغمبر موزید و در میان عبادت روح باید کرد
 و اگر تضرع احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم منتهای
 که مقتضی وثوق بود و تذکره حالهایی که مستعدی اطمینان قلب و غیر
 شست و نماز است باشد آن معنی ایراد کرد و البته آن حد
 از مباح اصدقا و خلطاء دیگر یا با جانب و با بعد چه رسد پوشیدن
 داشتن حق دوست زیادت از آن بود که او را در معرض
 اصداد و استخفاف اعدا آرد و در باب صداقت از حد اعتدال
 تمام اقرار تمام باید کرد و سخن ایشان را البته بحال استماع نه داد
 و در انشاء احادیث که نه سخن از دوستی بدو شکی نه شک کند بگوشت
 بشایسته تحریف و تمویه از ابرار شست و تنبیه صورتی برود غرض دهند
 تا اگر بحال زیادت تجا به نمایند بدیهه و ایافت و در چهار
 تنج صورت او کند و در نظر انفس صداقت ایشان بعد از کشته

در چهار

و قد ما تمام را تشبیه کرده اند کسی که بناحق بنیاد دیوار را استوار
 می خراشد و پیرا گشت را بجای طلبد تا چون شخص تفتیش دهنده یابد
 بخلک از ابرو زگر کند و قواعد آن دیوار خراب گرداند اما خوب
 اندام نباشد و در باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند
 که یکی از آن باب اسد و ثور است در قلاب کلیده و دست و غرض
 از وضع جان حکایات است که بعضی قوی بخدیقت و بعضی ضعیف
 در عرض استیصال حیوانات عظیم آمد ماکلی قاهر بعد اخت نمایی
 که خوشتر از صورت اسخان را نمایند در حق و ذرا انفعاله
 خود که قوام و مدار یک برایشان بود فاسد گرداند تا بعد از غلط
 میکن و انسا و تصرف و ایثار ایشان بر او لا ذو شمس و عده است
 گرانید و بر بطش و قتل و تعدی ایشان اقدام کند شاید که در باب
 دستبانی که بر در کار اختیار احوال کرده باشد و صداقت ایشان
 و جایز او فاسد شاید ساخته و پیراسته از و اح در و لها جایی
 از سعایت ایشان نکرند و بیکو کشند درین معنی آیات شعر
 داغ و قد کنت ذنب تجتم و کذک کلهم تخسني و انوا

کنت المندی منهم و له عیسم بحیثه رای و کانت الایان
 فسی الاعادی بالانعام پناستی تنفر یافت و بانوا
 و احتیاط درین خط محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج تمدن
 ظاهر است از اتم صفات بود تا نقصان بدان راه نیابد و اتحاد و ایل
 نشود چه اگر فضایل خلقی که بر شمر دم هم در محافظت نظام مالف که وجود
 بی آن تواند بود مقصور باشد مثلا احتیاج بهدالت از جهت ضبط شوی
 بی تا خیالات عظیم شخص نوع راه نیابد و احتیاج شجاعت از جهت
 امور مایل سلامت حاصل بود و در اطفا بعضی فضایل پس بانی خارج
 حاجت افتد مانند احتیاج با کپیاب اموال در حریت و شجاعت
 تا بغیر آخر آریام تواند نمود و بر مجازات جیل و مکانات واجب
 نادر بود و خدایچه حاجت میسر با مواد خارج احتیاج زیادت افتد
 و اقتضا مواد بی احوال صالح و باریان مخلص مستند بود و تقصیر در کسب
 الفت مودی تفسیر در کتاب سعادات باشد و ازین جهت حکم
 کرده بر آنکه هیچ دروین و دنیا مذموم تر از کلمات و بیانات
 جز این حالات حاصل شوند میان مردم و جلکی خیرات و فضایل و

مردم را از لباس مردمی بیرون برند و گوییم که دورتر از خلق
 از فضیلت کجانی اند که از تمدن و تالفت بیرون شوند و دوست
 خود و خدمت گرانند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود
 و محافظت آن مهمترین کار بود و غرض از اطناب درین باب
 همین بود و این آیات اشراف ابواب معارف باشد از جهت معانی
 مستند و الله اعلم فضل منتم در کیفیت معاشرت
 با اصناف خلق مردم باید که نسبت حال خود با جمعی اصناف
 خلق اعتبار نماید که نسبت او با هر صنفی از چه نوع خالی بود
 یا برتر یا برابر یا آن صنف باشد یا متقابل یا فروتر اگر بالای آن
 در رتبت آن اعتبار او را بر محافظت مرتبه باعث باشد متعلمان
 میل کند و اگر متقابل باشد بر ترقی ازان مرتبه در مدارج کمال
 باشد و اگر فروتر در رسیدن به درجه آن صنف جهد نماید و حال آنکه
 هم با اختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنفی
 از آنچه در باب پنجم باید کردیم معلوم باشد اما معاشرت
 با صنف متقابل متنوع بود به نوع اول معاشرت با دوستان

و دوم معاشرت با دشمنان و پنجم معاشرت با کجانی که دوست
 باشند و نه دشمن و دوستان و دو صنف حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت
 با دوستان حقیقی اگر کرده آمد و اما دوستان غیر حقیقی که بدست متنبه
 باشند و از نوعی تصنع و خلقی خالی نه معاشرت با ایشان جان آید که
 بقدر وسع مجامع و احسان کند و در استقامت و مدارات و صبر
 و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل ندارد و ابرار و معیوب خود
 از ایشان پوشیده دارد و خواص احوال و احوال اسیاب
 منافع و مآذیر اموال همچون تقصیر ایشان از مواجدهت کند و در اعمال
 حقوق غائب نماید و بیگانه است آن مشغول شوند تا صلاح و ا
 این و اصلاح ایشان مرعوب باشد و تواند بود که بعضی برزکام و بزرگ
 اصنیاء و اولیاء مخلص برپند و باید که بقدر قوت ایشان مواظبت
 کند و تشا اقامت و متعلقات ایشان لازم داند و بقضا حاجات
 و اظهار ثبات و اختلاف طبع و طبع وجه مختلف نماید که در حال
 ضرورت ایشان را دست گیرد و فی الجمله اصناف کرم خلق چنین
 عهد بتقدیم رساند تا محکم کن و در دوستی او رغبت بفرماید و بوقت

اینک و مرتبه ایشان تفاوتی افد و بجای بیکرانی برپند طلب
 دوستی ایشان پفراید و اتصال و قربت زیادت از معهود و طلبه
 اما اعدا و دنیوع باشند نزدیک و دور هر یک بدو قسم شوند اسکا
 یانهانی و اهل قهر و خیاب دشمنان ظاهر باشند و اهل خفا از قسم
 اعداء مخفی و از دشمن نزدیک احتراز پیش باید کرد از جهت خوف او
 برائبرار و عورات و در ماکل و مشاء و غیر آن از احتیاط و ا
 باید شرد و افضل کلی در پیست اعدا آن بود که اگر تحمل و توان
 و تعلق ایشان را دوست توان کرد و صورت دهد و چند و عدا
 از دلهاء ایشان منقطع گردانند خود بجهت پیری باشد که قدیم باشد بود
 و اما دام که بروتی ریایی و محالنی ظاهر بکیر را پی بند بر حاش
 آن تو فر باید نمود و بر هیچ نوع در نظام دشمنی رخصت نداد که قلع
 شرخیر بود و قلع شر بر شر و بنسابت اعدا بیالات نباید نمود
 بواسطه تحمل و ارات استعمال کرد و از مادی و مناعت
 و مناقشت احتراز تمام لازم دانست چه اطهار عداوت متغنی
 از آنست نعم و تعریف و انبال دون و ایتد عار و انکار و ایم هموم

مترالی و اضاعت احوال و کرامات و تحمل ضرر و مذلت
 و سنگ و دما و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در تدبیر فکر
 و مبادت و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع
 و بتقص بود و هم در دین شاد و است و خیر آن و اما اسپاب
 عداوت پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مدینه
 و تنازع در عاقل و اقدام بر شهوانی که موجب اتهاک حرم بود
 و اختلاف آرا و طرق توفی از متغنی احتراز از سبب آن صنف بود
 و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تنبیش اخبار ایشان متنبه
 تا بر مکر و خدعیت ایشان واقف گردد و مانند آن و را پس کرد
 و بدان بر استقامت میانی آن قوم نظر باید و شکایت اعدا در
 و مسا و دیگر مردمان مقتدر باید کرد تا چنان حرف ایشان
 قبول کنند و کایمی که سکالند بواج نیاید و در اقوال و افعال
 متحکم گردند و باید که معایب دشمنان بیک معلوم کند و بر
 تیر و قطیر آن واقف گردد و آنرا جمع کند و در اجزاء آن شرایط
 احتیاط نگاه دارد و چه شر معایب دشمن متغنی فرسودگی او شود بران

و عدم تاثیر از آن لیکن چون بوقت خویش از اظهار کرد اندک
 و قهقهه او او را حاصل آید و اگر بر بعضی از آن او را تپش کند پیش
 از نشتر با چون داند که بر معایب و ثواب او توقف یافته اند
 دل شکسته و ضعیف رای کرده و شاید درین باب تحری صدق که
 بود چه لذت از دواعی قوت و استیلا و غم بود و بر شیم و عادات
 سر صنیع آید که توقف باید که هر چیزی را بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب
 قلی و فحوت ایشان بود بجنس معلوم گرداند که طهر و مضمون آن
 در رج بود و بهترین تدبیری درین باب آن بود که خویش را بر اضا
 و نوازغان تقدم حقی حاصل کند و در فضیلتی که اثر اک میان نزد و جا
 صورت بند و سبب که در تمام کمال ذات او و هم و من و هم
 تقدیم یافت باشد و دوستی با دشمنان فراموشی و با دشمنان
 انسان موافقت و مخالفت کردن از شرایط حرم و کجاست بود
 چه معرفت عورات و نزال اقدام و مواضع غرات ایشان بدین
 وجه آسانتر است و چه و تلفظ به شام و لغت و تعرض اغراض ایشان
 بغایت مذموم بود و از عقل و درجه این افعال منبوس و احوال منسبت

رسانه و نفس و ذات مرتجک را فی الحال مغیر بود و هم منهایش بود
 و هم خصوم را بحال در از زبان و تسلط و ادب خویش گویند که تخی در
 من ابویم و منی زبان عرض نصیرا آلوده کرد و تصور
 ابویم را خوش آید و از و پسندیدم دارد ابویم روی ترش کرد
 و او را از آن بخت زجر فرمود گفت اگر بعضی دستها بخون ایشان آلود
 می کنیم مایه در آنکه زبانها با عراض ایشان آلوده کنیم چه عرض
 و نماید خواهد بود و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن بمن بود
 و مانند آن آفت منفع و منط باشد البته باید که ثبات نیاید
 و شادمانی و فرح اظهار کند که دلیل بطر بود و بعضی آن ثبات
 با خود کرده باشد و اگر دشمن بکایت او آید و از جرم او مانعی سازد
 یا در چیزی که اقتضا و مامانست کند اعتمادی نماید غدر و کفر
 و خیانت استعمال کند و مروت و کرم بکار دارد و جهان کند که ملا
 و خدمت دشمن مخصوص کرده و چپش بجهت و یکوی سرتی او بکشد و کس را
 شود و دفع نه اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم
 اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات النفس و دوم اخراج از محاط

ایشان بعد جوار یا سفری دور که اختیار کند و سپوم قدر و قیاس
 آخر هم تدبیر نماید و با وجود دشمن شرط بران اقدام تواند نمود
 اول آنکه دشمن را بر بود بدات خویش و اصلاح هیچ طریق صورت
 بخند و دوم آنکه هیچ وجه از وجود خبر خویش را در تعص او ظاهر
 ننهد و سپوم آنکه داند که اگر خطر او را بود زیادت ازین که آن کس
 را کتاب خواهد کرد استعمال کند و چهارم آنکه اظهار قصد و بی درازا
 خیرات از او مشایع کرده باشد و پنجم آنکه در قهر و بر ذلتی مانده
 خیانت و غدیر و پشیم نشود و ششم آنکه از عاقبتی مذموم در دنیا
 و در آخرت متوقع نبود و منع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند
 بجز بود و اظهار دوست با وجود همت از لوازم حرم باشد اما
 چو در اظهار نعم و مرآت فضایل و بکر خیرهای که مستعد غیظ
 و اید او بود و بر ذلتی شتمن و بخورد دل که اشتهاس دارد و اگر کند
 آخر از کند و جهد نماید در آنکه مردمان بر سیرت او و اهل شوند
 و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشد نه دشمن هم مختلف باشد
 و هر کس را پیشی آن بود ملتی کردن مصلحت نزدیکه و اما بعضی را

بدان

و آن قوی باشند که نصیحت حد کس ترغ نمایند خدمت کند و ایشان
 مخالفت کند و سخن ایشان بشود و ابتهاج بیدار ایشان ظاهر گرداند
 اما بقول قول هر کس میسرعت نماید و بطوام اقوال مغرور نشود بل
 مایل کند تا بر غرض هر کس واقف شود و حق از باطل فرق کند بعد از آن
 بر وجه انصوب برود و اما مصلحت و آن جمعی باشند که با اصلاح
 مشغول و از روی تبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اضاف تحمل
 مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک
 هم خلط محمود بود و با پنجاه علم کار دارد و بنسب ایشان مبالغه
 و الثبات کند تا از اید او اعراض کند و اگر بشتم و نپند ایشان
 مشغول نشود بل بکون و ثباتی اصلاح حال و معارف و هر کس مخالفت
 ایشان بتدبیر و پند و تا تواند بحالت این صنف اختیار کند
 و مجادله و محاربات ایشان بخاطر شود و با اهل کبر تواضع نماید بلکه
 ببرت ایشان ایشان کار کند تا از آن سائیم و منزه شوند که التکبر
 علی الملک بر صدد تواضع با این قوم موجب استعانت و تحقیر بود
 و در اصابت خود متیقن شوند و پندازند که بر حد کس حاجت نیست

و تامل کردن و چون صدایان باند دارند که گناه ایشان را بود است
و ممکن که با بر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضل مخالفت کند
و از ایشان استنادهای واجب شود و معاشرت و مساعدت ایشان
بغیرت دارد و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با جمایه بد و غیبت
نا ساز کار صبر کند و مدارات و مجامله استعمال فرماید و بدین اند که
لیسان بدن صابر تر باشد و گریبان نفس هم بر نفس موالف با هر کسی
انج غفلت اقصا کند و خرم و یکایک است اشارت بکار میدارد و در
صلاح عموم خلق صلاح خصوصیتی که بتدریج استطاعت میکوشد و اما
زیر دستان همه اضاف باشد مقلدان را نیکو دارد و در احوال طبایع
و سیر نهاده ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم بشوند و سیرت خیر
موسوم حکم از ایشان منع کند و بر آن تحمل نشی یا مونی نطلبند و در
آراحت علت ایشان نکوشد و خداوند طبایع دهد که تا که تعلم از روی
شره کند نه در پست اخلاقی فرماید و بر معایب ایشان تنبه دهد و بحسب
استعداد و تکمیل کند و علی که سبب تسل ایشان بود با بغراض فاسده از
ایشان باز دارد و ولید از بر چهری که بنهم ایشان را تر و یک تر بود

۲۱
او بر فایده مشتبه حث کند و از تضرع عمر اجتناب فرماید و بسایه از
اگر لطف باشد از الحاح منع و زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد
مگر صادق الحاح باشد و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را اطمینان
باز دارد و بمطلوب رساند تا باشد که سبب صلاح او شود و محتاج را
عطا دهد و دست گیرد و با ایشان موااسات کند در اجابت نیازش
نه در دهر و مادام که با احتیالی در امور پس عیال موقتی بود ایشان را کند
و صفهارا دست گیرد و بر ایشان رحمت کند و مظلومان را اعتنا کند
و در همه ابواب خیریت راستی و پاکی کند و خیر مطلق که منع حرام
و منقض کرامات است تعالی و تقدس بشناید فصل ششم
و صایای افلاطون که کتاب بیان ختم کرده شود جز از شرح
مسائل حکمت علی بودی که در صدر رساله کتاب ذکر آن تقدیم نمائیم بود
فارغ شدیم و در استیناء ابواب آن نقل سخن اصحاب ضابطت
قد بر عهد مبدول کرد و خواستیم که ختم کتاب بر فضلی باشد از اهل
که عموم خلق امانت بود و آن وصیتی است که شاکر و خود ادرسطا طین
فرموده است میگوید خداوند خود را بشناس حق او نگاه دارد و همه

با تعلیم و تعلیم باش غایت بر طلب مقرب و اهل علم را کثرت
 علم امتحان کن مل اعتبار حال ایشان تجت از شر و فساد کن از خدای
 چیزی نخواه که نفع آن منتطع شود و متیقن باش که همه مواهب
 از حضرت اوست و از نعمتهای حق و فوایدی که از تو منارت تواند کرد
 الناس کن همیشه پدار باش که سرور را اسباب بیارت و آنچه
 نشاید کرد باز و نخواه و بدانکه استقام خدای تعالی از بند به خطا نهد بلکه
 بتدیم تاد پ باشد بر معنی حیات شایسته ما آن مضاف بود و حیات
 و موت را شایسته شمر که و پست کتاب را باشد برایش
 و خواب اقدام کن که بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز بتدیم ریاضت
 باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع نشد است
 یانه و دوم آنکه تامل کنی تا هیچ خبر کتاب کرده یانه و سوم
 آنکه هیچ عمل تقصیر فوت کرده یانه یا و کن که چه بوده در اصل و چه
 و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ندانم که کارهای عالم در بعض
 تغیر و زوال است بدین آنکه بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از لذت
 باز ناپسند و سر مایه خود از خبر مایه که از ذات تو خارج بود میاز

و عتاب

در فعل خیر باستی آن اشکار سوال دارد بلکه پیش از آنکه پس افشاح کن
 حکیم شمر کسی را که لذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا از مصیبتی از
 از مصایب عالم خرج کند و اندویش کند و میسر شود همیشه باید که کن
 و بر دوکان اعتبار که خاست مردم از بیامی سخن نیست فایده
 و از اخباری که گذرخیزی که از آن مصل نبود شناس و بدانکه
 کسی که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و بر
 مشتمل شده باشد با اندیشه کن پس قبول در آرس در فعل آنکه اگر ال
 کرد است دوستدار همه کس باش و زود خشم باش که غضب عباد
 تو کرد و سر که امروز تو محتاج بود از ازاله حاجت او باز و میسر کن تو
 دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بخیزی گرفتار شود معاد
 کن مگر آنکس که بعل خود گرفتار باشد تا پخش متجان مفهوم و نکرد
 حکم ایشان ببادرت نهی حکیم قبول تنها باش بلکه قبول
 و عمل باش که حکمت قول دین جهان نماند و حکمت علی جهان نماند
 و انجا بماند و اگر در مگو کادی ریخی بی ریخ نماند و فعل نیک بماند و اگر
 از نگاه لذتی یا بی لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا

اواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی شنوی و گوئی
 و نه یاد توانی کرد و یقین آن که منسوب بکافی شده که اینجا دوست
 شناسی و نه دشمن پس اینجا کسی را بتقصان منسوب کرد آن
 شناسن جای خواهی رسید که خداوند کار و بنده اینجا متساوی باشد
 و پس اینجا بکبر کن همیشه زاد را ساخت و در که به دانی که چیل کی خواهد
 و بدانکه از عطا خدای جلجله سچ بخت ار حکت نبود و حکم کسی بود که
 مکر و قول عمل او متساوی و متشابه باشد و مکافات کن مکی و در
 که در آن از بدی باید که و حفظ کن فخر کن در سر دینی کار خوش و قبول
 جال خود کن و از هیچ کار از کار های بزرگ این عالم ملالت منهای
 و در هیچ وقت ناتوانی کن و از خیرات تجاوز جایز مشر و هیچ سیه را
 در کتاب حسنه سرمایه ساز و از امر افضل بخت سر و زایل اراض
 کن که از سرور و دایم اعراض کرده باشی حکت دوست دارد و چنین
 حکما بشنود و موار دنیا از خود دور کن و از آداب سودا متناع کن
 در هیچ کارش از وقت انکار مپسوند و چون بکار مشغول باشی از روی
 فنی و بصیرتی مشغول باشی تو انگری متکبر و معجب شو و از مصایب

شکستی و خواری بخود راه ندی با دوست معامله خان کنی بکلم
 محتاج نشوی و با دشمن معامله خان کنی در حکومت ظفر ترا بود با بچکن
 سلامت کن و تواضع با کیم پس بکار دار و هیچ تواضع را حیرت
 در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملالت کن بطاقت شادمان
 و بر بخت اعتماد کن و از فعل نیک پشیمان مشو با بچکن مرا کن همیشه
 بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت
 کن اپت و صایای افلاطون که خواستیم که ختم کتاب را بن کفر

تمام شد کتاب اخلاق ناصری

ببارکی و پروری بدست بن

ضعیف سید علی در اول فر

ربیع الاول سنه

۸۴۲

۲